الحمد لله الذی فرض علینا حج بیته الحرام وعلمنا جزائل فضائل المشاعر والمقام والهم المخصوصین
من عباده دقائق حقائق الاحکام وانبأهم باسرار الاوامر والنواهی وسرائر شعائر
الاسلام والصلوٰة والسلام علی قبلة اعیان الوجود وکعبة ارکان الجود ومدینة علم الامر
میقات حرم الافتخار رسولنا الذی خصصت مکة بظهوره بالفضل علی سائر الاماکن
والدیار وشرفت طیبة الطیبة بنوره تشریفا تحیرت حین ادراکه العقول والانظار
وعلی آله الاطهار واصحابه الکبار اما بعد فهذه رسالة عجالة منقذة من شبهات الجهالة
والضلالة فی بیان حکم احکام الحج ونکاته واتیان بعض الحجج وبیناته سمیتها بغایات الشعور
بحج الحج المبرور ورتبتها علی تسعة ابواب متمسکا بفضل الله الملک الوهاب الله ولی التوفیق
وبیده ازمة التحقیق ثم انی اهدیتها الی حضرة الرئیس الافخر والهمام الاشهر ذی الخصائل

الرضیہ والشمائل المرضیۃ کلیل ہامۃ الاعالی جامع المفاخر والمعالی عمدۃ الاماجد والانجاب
خلاصۃ الافاخم والاطیاب محب العلوم وارباب جامع الفضائل واصحاب زکی الذات
ملکی الصفات معین الکمالات مہین الجہالات اعز الحسب اغر النسب وفر العلم اوفر الحلم
اصبح الخلق اعذب الخلق ادر الندی اغض المتندی یمینہ مخبر معن بالجود وجبینہ مفسر معنی
سیماہم فی وجوہہم من اثر السجود راحتہ لراحۃ کل بال وکفہ لکف کل وبال شمس فضل لایعتریہا
الافول وبدر تم لیس للانمحاق الیہ وصول الغائص فی بحار العلوم کلہا والسابح فی
لج الکمالات جلہا علت مدارجہ العظیمۃ علی ہام الثریا وسمت اخلاقہ الکریمۃ بالخواص
المنیفۃ العاطرۃ الریا ازری بنشر خلقہ الازہار وفاق بعرف سجیتہ المسک والعرار قطب
سما المجد والمفاخر مدار فلک العز والماثر الکریم ابن الکریم الجہبذ الفخیم حائز انواع
السعادۃ والسیادۃ مولانا السلطان رحیم الدین شاہزادہ لازال بابہ العالی مستلما
لاولی الالباب وجنابہ المتعالی قبلۃ للرجال والرکاب لابرح وجودہ الشریف بالخیر
قرینا وللدین معینا ویرحم اللہ عبدا قال آمینا اللہم اجعل ہذہ الاوراق مقبولۃ الاسماع
والاحداق وادم بہا ذکر من اتحفتہا ہدیۃ الی ندوتہ الندیۃ فانک غفور کریم ملک بر رؤف رحیم

الباب الاول

دانستنی ست کہ مخالفان بیخبر از مغز حقیقت اعتراضہا بر سنک ج دارند واعمال وافعال
مختصہ اش را بمزعومات بیجا ومظنونات ناروا بر محمل سوء فرود آرند وگویند کہ متبعان طریقہ
اسلامیہ کہ مدعی کمال عقل وتوحید بودہ جملہ دینیات خود را از شوائب اشراک ومعائب

مخالفت عقل و ادراک منزه و پاک تصور نموده اند در نسک حج افعال ایشان سراسر
خلاف و حاوی و اقوال ایشان مینماید و هرگز مبرا از شوائب معائب بنظر درنمی آید
غرضکه اعتراضات مشعر ابطال و استقباح نسک حج راکه رکنی ست از ارکان اربعه اسلامیه
بعنوانی بیان سازند که بسیاری از عوام اهل اسلام در توجیه جواب آن مموهات ناتمام
غریق لجه حیرت مانده اند و کشتی فکرت را جز در بحر سیاه وساوس داوهام نرانده هرچند
اول دلیلی که جهت دریافت حقیت و استحسان حج کافی و برای رفع غشاوهٔ شکوک
و شبهات از خواطر حق پسندان بسند و وافی تواند بود از طرف اهل اسلام همین دو سه
حرف تمام ست که چون اصل مسئلهٔ حج حکمی ست از احکام قرآن مجید و فرقان حمید
اندرینصورت ادله و براهینی که مثبت حقیت و استحسان قرآنست ادله و براهین اثبات
حقیت و استحسان حج نیز همانست و هویداست که ادلهٔ ثبوت حقیت داستحسان قرآن مجید
بیرونست از احصای تحریر و مشحونست بدان هزاران کتب و فاتر وطوامیر از جملهٔ آنست
عدم قدرت احدی بر آوردن مثل وی کما قال الله تعالی قل لئن اجتمعت الانس والجن
علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا و این معجزهٔ
قرآن شریف آنچنان ظاهر و باهر ست که غائلهٔ شک و شائبهٔ شبهه را بدان راهی نیست
بیانش آنکه از عهد نزول قرآن تا این زمان کدام فکر و تدبیر ست که منکران قرآن در رد
و ابطال آن نکردند و کدام مرتبه جد و جهد ست که اندرین فکر و تدبیر از مکمن قوهٔ بفعل
آوردند تا آنکه درین حیص و بیص صدها کتب و اسفار طیار شد و صد هزار بار هنگامه های جنگ

و پیکار گرم گردید و نوبت بسنگ‌هاء هزاران هزار رسید پس چون هویداست که منکران
هیچ دست از معارضهٔ قرآن نداشته اند و در رد و ابطالش دقیقه از دقائق سعی
و تدبیر نگذاشته فرو ماندن سائر منکران از اتیان مثل قرآن دلالت صریح دارد
بر آنکه آوردن مثل قرآن هرگز مقدور بشر و کار عقل و نظر نیست و الا ممکن نبود
که از هزاران فصحای بلند نام و بلغای ملک الکلام و مصاقع و ادبای یگانه و عرب عرباء
متفرد زمانه که قرناً بعد قرن در منکران گذشته و بکمال طلاقت و ذلاقت و زبان دانی
و جادو بیانی ها شهرهٔ آفاق گشته اند عرقرانی و قطره افشانی یک تن هم اندرین کار کارگر
نه افتادی و عقدهٔ این دعاوی ممتنع سهل نما بناخن تدبیر احدی ازین جمع کثیر و جم غفیر
نگشادی و این خاصه و تفصیله دعاوی منکران قرآن همین مدعیان کمال فن ادب و متوغلان
تصنیف قصائد و خطب یا ده تر مولع این کار بوده و داعیهای این سودا بیش از همه
بدل حسرت منزل خود جمع نموده اند چنانچه شاهد است بر آن بسیاری از دواعی لازمهٔ
بشریهٔ ایشان و دواعی مذکوره اینست اوّل امتحان صدق و کذب دعوای مخالفان
و تحقیق حقیقت آن دوّم تکذیب ایشان زیرا که نفس انسانی هم بر شوق تفحص مجهول
مجبول افتاده است و هم تکذیب اهل خلاف و تقمیر ارباب انحراف از مقتضیات
فطریهٔ اوست سوّم خواهش مقاومت با اقران و امثال و معاصران همفن و همکمال
چهارم طلب سبقت و مزیت بر ایشان زیرا که حصول مقاومت و سبقت نیز از عمدهٔ
مرادات نفس است پنجم کمال شوق مقاومت و مسابقت بتخصیص در حالیکه قصب السبق

بدست مخالفان افتاده باشد لاسیما حینیکه بانگ تحدی نیز از طرف ایشان بگوش
درآید بلکه بار بار قرع صماخ کرده خجالتها و ملالتها افزاید ششم یقین متتبع بسیار از امرا
و سلاطین اهل انکار که در رد و انکار قرآن صدها خزائن و دفائن صرف کرده بلکه
بذل نفوس خود را اندرین راه واجب لازم و فرض متحتم شمرده اند هفتم رفع مذمت
عجز از قوم خود هشتم دفع شماتت اعدا و ملامت آنها از خود و از ایشان نهم نصرت
دین خود و دین آبای خود دهم تحصیل غایت شهرت و ناموری در خلق یازدهم
دل سائر مخالفان اهل اسلام بدست آوردن و ایشان را منت کش و شکر گزار
خود کردن دوازدهم باز داشتن خلق از طریقی که بزعم منکران محض غوایت و سراسر
خلاف هدایت ست سیزدهم حراست جان و مال و اهل و عیال بلکه رهانیدن جمله
قوم خود از وبال و نکال چه ظاهر است که اینهمه جنگ و کارزارها که از رهگذر رد
و انکار قرآن بظهور آمده و موجب وقوع قتل و اسر و نهب و دیگر انواع آفات و بلیات
و فتن و فسادات شده بیک آوردن مثل سورهٔ یا حدیثی ازین کلام بلاغت نظام
مندفع شدن متوقع است زیرا که بمقتضای فحوای وان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا
فاتوا بسورة من مثله و فحوای صدق انتمای فلیاتوا بحدیث مثله تکذیب قرآن و ابطال
جمله دعاوی آن را معلق باتیان مثل فرموده گویا منکران را در اختیار احد الشقین
که ایمان و اتیان است مخیر نموده بودند پس چون بحکم اینهمه دواعی موجبه لزوم اهتمام
مدعیان ادنی تقاعد ایشان در مرتبهٔ از مراتب امکانی جهد این کار مخالف عقل

واعتبارست ناکام بودن این مرتقیان معارج کمالات فن سخن را از عروج بذروه
علیای درک این معجزها همانا که ورای عجز قوت انسانی و اعجاز قرآنی علتی دیگر معقول
ومقبول اهل عقل ونظر نمی تواند شد ونیز علم جرأت در معرکه تیغ وسنان افراختن ونسبت
بمقابله علم و زبان انداختن دلیل قاطع ست برآنکه منکران قرآن را آوردن مثل
اقصر سوره یا کلمه چندی از قرآن مشکل تر از تلقی اضاعت نفوس و اموال و اهل و نهب
اهل وعیال وقبول واختیار دیگر انواع وبال ونکال میباشد وباید دانست که اقسام
معجزات قرآن باعتبار کمال فصاحت و بلاغت آن بنا برآنچه قاضی عیاض علیه الرحمة
در شفا آورده هفت هزار وهفتصدست چه تمام قرآن هفت هزار وهفتصد مثلست مر سوره
کوثر را که اقصر سورست و آوردن مثل هر مثلی ازان خارج ست از حیز امکان پس
مخالفان قرآن که از یکهزار و دویست ونود و چند سال کمر معارضه ورد وابطال بربسته اند
ظاهرست که ازین هفت هزار وهفتصد آیات و معجزات جواب یکی هم تا ایندم
آوردن نتوانسته اند ونیز مخفی نماند که ذکر این معجزه قاهره و بینه ظاهره باهره
در قرآن شریف جا بجا بتکرار بلکه بکمال اصرار واقع شده تا هیچ منکری غفلت از اتیان
مثل نماید و از تصدی اصرار و تحدی بار بار عرق حمیت و ماده غیرت آنهمه مدعیان
فصاحت وسابقان مضمار براعت بی اختیار بحرکت وهیجان درآید وچون اینمعنی را
نیکو دریافتی اکنون بدانکه اصرار و مبالغه قرآن در طلب مثل چنانکه در عهد آنحضرت بود
تا امروز نیز همچنان باقی وجاریست چه جریان و بقای آن با بقای قرآن بطور

استمراریست پس قرآن شریف هر روز و هر زمان و هر ساعت و هر آن هم بذات خود
طلب مثل از منکران میفرماید و هم هزاران هزار مسلمانان که از زمان شیوع اسلام و طلوع
نیر نبوت علی صاحبها الصلوة والسلام بهر وقتی قرآن خوانند بتلاوت آیات طلب مثل
هر دم مدعی اعجاز قرآن و طالب مثل آن از منکران هستند هر یکی از ایشان بطور تذکیر
و تذکیر این معجزه قاهره می نماید هر یکی شدت طلب و تقاضای مثل را بر منکران روز بروز
بلکه دم بدم زیاده تر می افزاید و منکران دم از جواب فرو بسته آنچنان بکنج سکوت
و زاویه صموت نشسته اند که با وصف فرط اشتهار و وقوع بار بار مبالغه و اصرار بحیث
و تکرار و بانگ زدن منادیان دین اسلام بهر جوار و دیار و بهر کوچه و بازار تو گوئی
تا این زمان حرفی ازین همه شور و غوغا و غلغله و خروش بگوش هوش این بیخبران
تجاهل کوش نرسیده است و هرگز احدی از ایشان آیه فاتوا بسورة من مثله
وادعوا شهداءکم و امثال آن را ندیده و نشنیده در دیگر امور بحثها کنند و ازین باب گاهی
حرف نزنند پس این سکوت و صموت منکران در اتیان مثل قرآن نه بقصور اختیاری
ایشانست چه پیداست که ایشان اندرین باب جد را بنهایت حد رسانیده اند و غایت
قوت بشری را در ابطال و رد صرف گردانیده کدام عهد است که منکران دران تالیف
کتب ضخیمه اعتراضات قرآن و مباحث مبسوطه رد و ابطال آن نپرداختند و از هر جنس
ایرادات را متوجه بآن نساختند اگرچه در نظر تحقیق آنهمه اعتراضات معترضان بمقابله
قرآن مانند دام مگس ست که براه عنقا گسترند یا بمثابه چشم خفاش ست که با آئینه داری

پیش مهر درخشان برند اما منکران بزعم خود کمال قوت وهمت در معارضه و رد و ابطال
قرآن مصروف داشته وجهی از وجوه عقلیه رد و قدح نگذاشته اند لهذا هیچ وجهی و طریقی
از وجوه احتمالیه و طرق ممکنه خیالیه رد و ابطال نیست که بکتب معترضان یافته نشود الا وجه
معارضه بالمثل که چشم آن ندیده با همه دم و داعیهٔ زبان آوری جا سرمه بگلو کشیده اند و
طرفه تر اینکه با همه تسهیل و تمثیل از طرف خداوند جلیل که او سبحانه مقدار طلب مثل را بآیه
محدود فرموده و تالیف آنرا تخصیص از بعضی اشخاص یا بتعیین در زمانی خاص طلب نموده
یعنی تا قیامت منکران را مهلت این کار و اختیار باجتماع و اتفاق جمله اعوان و انصار
داده هست تمام منکران درین امر اختیاری آنچنان عاجز آمدند و مجبور شدند که تا الیوم
گاهی از ایشان معارضه بالمثل مسموع نگردیده و نه در کتب ایشان بنظر احدی از ارباب
استقرا و اصحاب تتبع و استقصا رسیده اگر درین عرض مدت احدی از اهل عناد
مقدار دو سه آیت هم ترتیب میداد لامحاله معاندان بکمال ادعا و افتخار رواج و اشتهارش
میدادند و متداول میکردند و در معارضه بالمثل هر جا سندش می آوردند فذا الکلام
اینکه چنانکه کمال فصاحت و براعت قرآن خواه و ناخواه از مسلمات جمله بلغای دانش
آگاه هست هیچ یکی از ایشان انکار آن ندارد همچنان چاره نیست عقلا را از آنکه اتیان
مثل قرآن را از جمله ممتنعات مسلم دارند و انکارش را خلاف عقل و انصاف انگارند
پس اگر کسی از ایشان بانکار این معجزه قرآن پیش آید باید که مثل اقصر سورتی
یا کمتر حدیثی از آن بیارد و بنماید و اگر گفته آید که طلب مثل از منکران خلاف داب

مناظره است زیرا که حجت آوردن بر مدعی لازم بود نه بر منکر چون اینکه هر که منکر اعجاز قرآنست گویا مدعی قدرت بر اتیان مثل آنست پس برین ادعای ضمنی طلب حجت از مدعی ندبور ضرور افتاد و از جمله دلائل قرآنست صیانتش از تبدیل و تحریف و تغییر و تصحیف که بموجب وعدهٔ صادقه انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون جلوه گر شد با آنکه از معاندان قرآن هزاران هزار مردم بمرتبهٔ علم و حکمت و زور و حکومت و قوت امارت و ریاست و کمال دبدبه و سیاست رسیدند و تکذیب و تخریب قرآن کمال متمنای ایشان بود و نیز با آنکه نزول آیهٔ صیانت در وقت بدو اسلام و کمال قلت و ضعف اهل اسلام شده بود و مخالفان در انوقت هر گونه زور و قوت و ملک و دولت و کثرت و جمعیت حاصل داشتند و قطع نظر از آنکه کمر عناد و فساد چست بربسته هردم در کمین نشسته بودند دعوای حفظ و صیانت قرآن شریف مزید تحریص و کمال ترغیب ایشان بود بر تغییر و تحریف اما تغییر و تحریف یک لفظی هم بنوعی از منکران صورت نه بست و به تزیید و تنقیص ادنی حرف و حرکت نقش مراد ایشان هرگز بر کرسی نه نشست و از عدم امکان تغییر و تحریف با آنکه امر اختیاری ایشان مینماید و اصلا محال بلکه متضمن هیچگونه دقت و اشکال بنظر نمی آید صدق وعدهٔ حضرت ملک علام و حقیت و اعجاز این کلام بوجه تمام ظاهر و باهر شد در تمام روی زمین اگر بگردند متن قرآن را سوای یک نسخه نیابند و صد هزاران نسخه های قدیمه یا جدیدهٔ قرآن را اگر جمع نمایند تفاوت حرفی از حروف عاطفه و تبدیل لفظی از الفاظ مترادفه هم در هیچیکی نتوانند دید هر قدر که از اصل منقول شده

وعلی سبیل الاجماع والتواتر بپایه ثبوت رسانده همانقدر در جمله مصاحف موجودست
درین مدت صدها سال تغییر یک سر مو دران نه افتاده وهیچگونه فرقی و اختلافی
رونداده است و درینجا شبهات چند وارد میگردد اول آنکه صیانت از تغییر و
تحریف که از معجزات قرآن شریف شمرده شده خود از خصائص قرآن شریف
نمی نماید بلکه دیگر بسا کتب درسیه وغیر درسیه در جهان موجود و متداول ست
که نسخ آن تغایر و تخالف و زیادت و نقصان ندارد و ادنی تفاوتی که از تبدل
بعضے حروف و الفاظ مترادفه در بعضے جاها درین کتب بنظر میرسد مثلاً بجاے
باﷲ تاﷲ و بجل روی عنه حکی عنه و بمقام خسر خاب بموقع ثبت صح نوشته باشند
برین قدر تفاوت حکم تخالف کرده نمی شود و کسی نمیگوید که نسخهای قانون یا شفا
مثلا بسبب این قسم تفاوت و تخالف باهم متغائر ست بلکه آنجمله نسخ را قانون
و شفا خوانند و شئی واحد دانند و ظاهر همین ست که برین قدر تفاوت و تخالف
بنای ثبوت تحریف و عدم اعتماد نباید نهاد چه اختلافی که مغنی و مزیل اصل مضمون
کلام نباشد ما یعبا به نبود دوم آنکه در نسخ قرآن هم از سهو ناسخان بعضے اغلاط را
می یابد تا وقتیکه سعی بلیغ در تصحیح بکار نرود آن اغلاط اقلام ناسخین محو و مندفع نمیشود
پس در بسا نسخ غیر مصححة الاغلاط قرآن شریف تفاوت اغلاط تصحیف موجود است درینصورت
دعوی کمال صیانت قرآن و عدم وقوع ادنی تفاوت دران ناتمام و مورد حرف و
کلام مینماید سوم آنکه قرآن شریف را وقتیکه صحابه کرام رضی الله عنهم اجمعین جمع فرمودند

چند تا نسخ بترتیب ہای مختلفہ جمع شدہ بود و آخر باتفاق جملہ ازان ہمہ ترتیب ہای مختلفہ فقط یک ترتیب باقی داشتند و نیز مرویست کہ در وقت جمع کردن آیتی از یاد حضرات جامعان قرآن رفتہ بود بعد اتمام جمع آنرا نزد بعضے اصحاب دیگر یافتند و از پس ملحق کردند قال ابن شہاب فاخبرنی خارجۃ بن ثابت انہ سمع زید بن الثابت فقال فقدت آیۃ من الاحزاب حین نسخنا المصحف وقد کنت اسمع رسول اللہ صلعم یقرء بہا فالتمسناہا فوجدناہا مع خزیمۃ ابن الثابت الانصاری من المومنین رجال صدقوا ما عاہدوا اللہ علیہ فالحقناہا فی المصحف رواہ البخاری پس اگر قرآن شریف محفوظ از تغییر و تحریف ست این تخالف ترتیبات در انوقت چرا بقرآن راہ یافت و ظہور نقص یک آیۃ دران چنانکہ مذکور شد منشاء احتمال ست کہ شاید چنانکہ آن یک آیۃ وقت جمع کردن از اندراج باقی ماندہ بود ہمچنان دیگر آیتی ہم ماندہ باشد لہذا ظہور نقص یک آیہ رافع قطعیت صیانت تمام قرآن میتواند شد اکنون جواب این شبہات می باید شنید اما شبہہ اول پس جوابش بدانکہ انچہ گفتہ شد کہ در دیگر کتب متداولہ ورای تفاوت لا الیعبأ بہ بعضے الفاظ مترادفہ دیگر ہیچ تغایر و تخالف و زیادت و نقصان یافتہ نمیشود لہذا ترجیح قرآن بران کتب در نفس صیانت ثابت نباشد غلط محض ست زیرا کہ در کتب متداولہ ورای تفاوت الفاظ مترادفہ کہ از حد و عد درگذشتہ است دیگر انواع اختلافات موجبہ تغایر مبانی و تخالف معانی و زیادت و نقصان نیز جا بجا موجود ست چنانچہ شراح آن کتب اختلاف نسخ متغایرہ و زیادت

ونقصان آنرا ونیز اختلاف مطالب آن نسخ متغایره را اکثر جا در شروح بیان نموده اند
قرآن شریف البته ازین تغایر و تخالف تنزه تام داشته است از هزاران تفاسیر قرآن
در یکی هم اختلاف نسخه در هیچ جا مذکور نیست علاوه برین از قرآن تا کتب متداوله دیگر
فرق بسیارست زیرا که اکثر کتب متداوله مبتنی بر قواعد کلیه و وجوه و دلائل عقلیه است
و ظاهرست که در عبارات این قسم مسائل اغلاط را کمتر راه بود و بادنی تفحص و تامل اندفاع
آن ممکن میباشد و نیز در هر فن صدها کتب مولف شده است مسائل یک فن و یک کتاب
در صد کتاب موجودست و معین بودن هر یکی از آن در رفع و ازاله اغلاط لفظیه و تغایر
و اختلافات معنویه یکدیگر بالبداهة ظاهرست نیز مطالعان و مشتغلان کتب متداوله دیگر نسبت
بمطالعان و مشتغلان قرآن زیاده از صد چند بلکه هزار چند هستند زیرا که کتب دیگر بتخصیص مذهبی
از مذاهب ندارد و جمله طلبه علوم از هر مذهب و ملت که باشند روی توجه بآن آورند
و بتعلیم و تعلم و تصحیح و تنقیح آن کوششها بکار میبرند بخلاف قرآن شریف که نه در قواعد کلیه
عقلیه است و نه کتابی دیگر نظیر خود دارد مستند احادیث و مشتملست بر احکام مختصهٔ شرعیه
که دست عقل ظاهر از درک اکثری از آن کوتاه افتاده است یا بر بعضی قصص و حکایات
قرون بعیده ماضیه که کتب حالاتش در جهان کمتر توان یافت و اگر توان یافت
خالی از اختلافات نتوان یافت و مطالعان قرآن که فقط مسلمانانند نسبت بجمله فرق
دیگر خیلی کمتر هستند پس چون عقلاً اسباب صیانت کتب دیگر بیش از بیش موجود است
و قرآن شریف این قسم اسباب صیانت ندارد درینصورت اگر در کتب متداوله

دیگر ظهور صیانت زیاده تر از قرآن صورت میگرفت هیچ عجب نبود عجب تر آنست
که با وجود اینچنین اسباب صیانت دیگر کتب متداوله از وقوع تغایر و تخالف لفظی
و معنوی هرگز مصون و مامون نمانده اند و قرآن شریف با وصف انعدام اینهمه اسباب
اینچنان مصون و مامون ست که هیچ کتابی در جهان مثل آن بنظر ناظران نگذشته
ورای اینهمه کلام ما در صیانت کتب دینیه است که حفظ آن از دست تحریف و تحریف
مخالفان محال و دشوار میباشد بخلاف کتب دیگر چه با مسائل و احکام آن کتب
مردم را معادات نمی باشد تا صرف اوقات بتحریف و تصحیف آن سازند و تصدیع
بیحاصل بپردازند و از ینجاست که هیچ کتاب دینی مانند فرقان مبین منزه از اختلاف
و تغییر و تحریف اهل خلاف نمانده است پس این حفظ و صیانت از تصحیف و تحریف خاصه
قرآن شریف ست و بس آری ❊ آفاقها گردیده ام مهر بتان ورزیده ام ❊ بسیار
خوبان دیده ام لیکن تو چیزی دیگری ❊ و اگر ازین هم ترقی نمائیم توانیم گفت
که بفرض محال اگر تمام کتب ادیان مانند قرآن منزه از تحریف و اختلال ثابت
کرده شوند تا هم عدم تغییر و تحریف قرآن از معجزات مبینهٔ آن شمرده خواهد شد زیرا که
قبل از وقوع واقعه دعوای حفظ و صیانت از خصائص همین کتاب مستطاب ست
دیگر کتابی این دعوی نموده تا مخالفان بالضرورة بجادهٔ تکذیبش روند و آمادهٔ
تحریفش شوند بخلاف این کتاب مستطاب که داعیهٔ ابطال این دعوی مخالفانرا
باعث قوی بر تغییر و تحریف و تنقیص و تزئید وی افتاده است و با اینهمه احدی را

مجال ازنگاهش دست نداده باجمله جمله کتب دینیه بیرون نخواهند بود ازینکه دعوای حفظ
وصیانت با خود دارند یا نه وبتقدیر اول صداقت این دعوی در الفاظ ظاهر شده است
یا نه پس ازینهمه اقسام متصف باعجاز مذکور نخواهد شد الا قسم واحد یعنی انچه صیانت آن
مسبوق بدعوی گردیده ودعوای آن مقرون بصیانت بظهور رسیده باشد دیگر آنکه قسم اهم
صیانت تامه وحفاظت کامله که شایان شان حضرت حافظ حقیقی ست وبموجب وعده
صادقه او سبحانه در قرآن شریف ظهور نموده در هیچ کتابی از کتب متداوله وغیر متداوله
وعقلیه وشرعیه ودینیه وغیر دینیه یافته نمی شود بلکه ممکن هم نیست زیراکه عدم وقوع
اغلاط واختلافات در نسخ کتاب بنوعیکه تفاوت یک حرف وحرکت هم در هزار سال
واقع نگردد وبالفرض اگر بسهو کتاب و ناسخین تفاوت قلیل یا کثیر واقع هم گردد مانند حرکات
اتفاقیه غیر طبعیه که وقوع آن طبیعت را از اصل مقتضای خود هرگز بیرون نمی آرد ضرری
بحفظ وصحت اصل کتاب نرساند بلکه اگر صد هزاران نسخه ها نوشته شود ودر هر نسخه جا بجا
بمقتضای بشریت اغلاط نو بنو از قلم برآید وقوع اینهمه اغلاط آن نسخه صحیحه را در ادنی
حرف وحرکت هم غلط نگرداند واصل آن نسخه صحیحه با وصف مرور ازمنه ودهور وتوالی
نقول وانقلابات نامحصوره بلا تفاوت سرمو بر صورت اولی وحد حقیقی خود باقی ماند
سوای قرآن شریف در دیگر کتاب محال وخارج از دائرهٔ وهم وخیالست قرآن شریف
البته باینهمه بوالعجبی ها اتصاف دارد وطرفه تر آنکه نظم قرآن مشتمل بر اوزان شعریه هم نیست
وظاهرست که دائرهٔ تحریف وتغییر الفاظ در کلام غیر منظوم نسبت بمنظوم واسع تر می باشد

معهذا در عهد آنحضرت صلعم و صنعت طبع هم پیدا نشده بود تا بتصحیح و تنقیح تمام و کمال هزاران هزار
نسخ قرآن را یکبار طبع میفرمودند و همچنین باعانت طبع در ابقای آن نسخه مصححه قرنا
بعد قرن کوششها می نمودند بلکه در حقیقت خود صنعت کتابت هم بعهد آنحضرت صلعم در بین امت
امیه بطور ندرت بود و از اصحاب اولی الالباب کمتر کسی بآن اشتغال میفرمود پس
باوجود اینهمه موانع و انعدام مواد و اسباب ظهور این قسم صیانت سخت غریب و از
اعجب عجایب است و بالبداهة ظاهر که این شغف و صیانت مخالف اسباب محض
از اعجازات حضرت رب الارباب است فافهم دوم یعنی آنچه گفته شده که در نسخ غیر مصححه
قرآن نیز بعضی جا تصحیف ها دیده میشود جوابش آنست که از وقوع چنین اغلاط سهو کتابت
تفاوت و تخالف در نسخه اصلیه قرآن هرگز ثابت نمی تواند شد و مراد ما از عدم وقوع
تفاوت و تخالف بنسخه اصلیه قرآن آنست که نسخه محققه و مصححه قرآن که جمله حفاظ و قراء و علما
آنرا خوانند و بعوام تعلیم کنند و اعتماد و اتفاق بران دارند جز یک نسخه نیست و آن
نسخه در صدور حفاظ کرام و علمای عظام و قرای عالیمقام و دیگر راتبه خوانان قرآن
از خواص و عوام اهل اسلام و هم در هزاران مصاحف مصححة الاغلاط و هم در صدها کتب تفاسیر
و قرات و رسم و رموز وغیره کتب علوم قرآنیه مثبت و موجود و معلوم و مشهوراست
و از شمس نصف النهار زیاده تر ظهور و اشتهار دارد و اتقان ثبوتش بنوعیست
که هر هر حرف و حرکت آن بحد تواتر و اجماع رسیده است پس سوای قرآن شریف
هیچ کتابی بعالم نیست که هر هر حرف و حرکت آن متواتر و متفق علیه بوده و تغییر سر مو

ازان رو نموده باشد اما شبه سوم یعنی وقوع تخالف ترتیبات ظهور نقص کرایه
پس جوابش آنست که ترتیب آیات هر یک سوره بالاجماع بتوقیف واقع شده است
درین ترتیب اصلا اختلاف نیست چنانچه در اشعة اللمعات و دیگر کتب مذکورست
که چون جبرئیل علیه السلام آیتی از آیات بجواب سوالی یا باقتضای واقعه وحالی
می آورد میگفت که این را در فلان سوره بعد فلان آیه بنهند و نیز قرارت سور
در نماز و تعلیم آنها بصحابهٔ کرام هم از آنحضرت علیه الصلوة والسلام از روایات کثیر
ثابت ست و جبرئیل علیه السلام هر سال در رمضان یکبار تمام قرآن بهمین
ترتیب می آورد و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بطریق مدارست میخواندند و در سالی
که آنحضرت علیه الصلوة والسلام ازین عالم رحلت فرمودند دوبار آورد کذا فی
ترجمة المشکوة فاما اختلافی که هست در ترتیب ما بین نفس سورست که واقع شده است
بمناشی صحیحه مختلفه مثل اینکه بلحاظ وضع سور من حیث النزول علت بعضی ازان گردیده
و بعضی بلحاظ اتباع ترتیب لوح محفوظ مثلا بظهور رسیده و ظاهرست که اختلاف ترتیب
نفس سور منافی صیانت قرآن از تغییر و تحریف و زیادت و نقصان هرگز نیست
معهذا چون آنهمه ترتیبات مقرر کرده حضرات جامعان قرآن بود وقوع تغایر
و تخالف درمیان آنها تغایر و تخالف در نفس عمل ایشان بوده نه در نظم قرآن
و همچنین ظهور نقصان یک آیه و سبب جبر و تکمیل آن نیز درهمین ترتیب بشری
رو داده نه آنکه در اصل نظم قرآنی اتفاق افتاده باشد تفصیل این اجمال آنکه

او سبحانه که وعده صیانت در آیه موافق الهدایه انا له لحافظون فرموده است معنیش آنست که ما قرآن را مرتب ومجموع دریک جلد فرستادیم و متکفل صیانت هیئت وحدانی جمع و ترتیب منزله خود هستیم چه خود ظاهر ست که قرآن شریف بجمع و ترتیب خاص دفعة واحدة نازل نشده بلکه شطر شطر بتدریج دمرار درچند سال بمقتضای هر واقعه وجواب هر سوال فرود آمده وازینجاست که او سبحانه درین آیه لفظ نزلنا فرموده نه انزلنا چه تنزیل در لغت عرب دلالت بر مرور و تدریج میکند چون حفظ و صیانت عبارات و کلماتی که منتشر پاره پاره بطالبان داده شود و مجموع و مدون بطور کتاب نبود مشکل و دشوار میباشد خاصة وقتیکه حاسدان ومخالفان بصدد اتلاف وتحریفش باشند لهذا فرمود انا له لحافظون یعنی ما حفاظت این کلام که پاره پاره منتشر فرستاده ایم خواهیم فرمود واز دست مخالفان آنرا ضائع شدن نتوانیم داد وهیچگونه تبدل و تزئید و تنقیص دران نخواهد افتاد پس ایفای این وعده صادقهٔ الٰهیه بدین وجه پرتو ظهور افکنده که اولاً صحابهٔ کرام رضوان الله تعالے علیهم اجمعین آن آیات و سور را در الواح صدور محفوظ و مسطور کردند بلکه منتشر در عسب ولخاف و رقاع جابجا سوره سوره بقید کتابت هم در آوردند چنانچه قول زید بن ثابت رضی الله عنه نیکو دلالت میکند بر همین جائیکه بیان فرموده است جمع کردن قرآن را از عسب ولخاف و رقاع وسینهای مردان و نیز حارث محاسبی رحمة الله علیه در فهم السنن گفته است که کتابت قرآن مستحدث نیست و بود آنحضرت که امر میکرد بکتابت آن ولیکن متفرق بوده در رقاع

یعنی پارہای پوست یا کاغذ فا مابعد انقراض زمان نبوت علی صاحبہا الصلوٰۃ والسلام صحابۂ کرام رضی اللہ عنہم اجمعین باہم مشورت فرمودہ آن جملہ سور متفرقہ را دریک جلد جمع فرمودند پس آن جمع و ترتیب بسبیل تواتر رواج و اشتہار یافتہ ازان زمان تا اینوقت باقیست تفاوت سرمو دران حادث نشدہ وچون این جمع و ترتیب و نقل وکتابت فعل بشری ست وقوع تغایر و تخالف در انحای آن یا ظہور نقص آیتی دران منافاتی باصیانت اصل قرآن ندارد چہ اصل قرآن بجائیکہ قبل از ارادۂ ترتیب محفوظ ومصون بودہ در وقت ترتیب وقت ظہور نقص این آیہ نیز ہمچنان محفوظ و مصون ماند غایتہ ما فی الباب آنکہ آیۂ مذکورہ دران وقت از یاد حضرات جامعان قرآن رفتہ بود بلکہ اگر نیکو تامل بکار رود آن آیہ صیانت مایہ از یاد ایشان ہم نرفتہ بود چنانچہ عبارت

فقدت آیۃ من الاحزاب حین نسخنا المصحف قد کنت اسمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقرء بہا فالتمسناہا صریح دلالت دارد برآنکہ از یاد رفتنش بسبیل ذہول بودہ نہ بطریق نسیان غرضکہ ظہور نقص یک آیہ نشدہ بود مگر در نفس جمع و ترتیب حضرات جامعان قرآن وبعد اتمام ترتیب ہرگاہ مابین این نسخۂ جامعہ منقولہ والواح ناطقہ منقول عنہا کہ در صدر صحابۂ کرام بود تطبیق و توفیق بکار رفت و نظر مکرر تفحص و تصحیح و تنقیح کردہ آمد آن نقص از نفس ترتیب ایشان ہم مندفع شد و دیگر درین نسخہ مرتبہ کہ بدر آساتذہ بجا مراتب استکمال خود رسیدہ است نقصانی و قصوری باقی نماند پس اینقدر تاخیر کہ در اندراج آیۂ مذکورہ روداد بقصور قوت بشریہ حضرات جامعان قرآن بود نہ بنقصان اصل

قرآن و وقوع این تهاون و تاخیر و تحمیل بعد التقصیر از حضرات جامعان قرآن بمثابه بود
که در وقت نقل و کتابت یک لفظی یا حرفی از قلم کاتب باقی ماند و کاتب در وقت
مقابله آن را از پس بنویسد و بتصحیح نسخه منقوله پردازد و نقصانش را رفع سازد لهذا در تقدیم
تاخیر و تقصیر که فعل بشر است از آن گزیر نباشد متوجه شدن نقص نقص نسخه منقول هرگز معقول
و بنوعی سزاوار قبول نمی تواند شد الحاصل حضرت حافظ حقیقی کلام مقدس خود را بموجب
وعده صادقه بهر اسبابی و وجهی که خواست حراست فرمود اول بصدور حضرات اصحاب
اولی الالباب مصون و مخزون داشت بعد از آن سببی دیگر بجهت حفظ و حراستش برانگیخت
و جمع آوری جمله سور و آیاتش را یکجا در دل صحابه کرام ریخت بلکه اگر بنظر غور و تامل
نگریسته شود قرآن شریف تا این زمان بهمین حفاظت صدور مصون و محصور مانده است
و مقر اصلیش در جهان همین الواح صدور مومنان است از زمان صحابه کرام الی یومنا هذا
هزاران هزار حفاظ قرآن و عالمان علوم آن قرنا بعد قرن پیدا گردیدند و وسائل معدات
سلسله حفظ و نقل قرآن و بقا و اجرای آن بسبیل توالی و تواتر واقع شدند و آنچه ما بین
الدفتین مرقوم و مسطور است نیز برای اعانت قرآن محفوظ فی الصدور است تا در وقت
اشتباه و التباس تطبیق محفوظ با مسطور نموده نقش ذهول و اشتباه را که احیانا در عالم
بشریت سر میزند از صفحه خاطر زدوده باشند و نیز قرآن مکتوب را در تعلیم و تلاوت مبتدیان
و عوام نفع تمام می باشد پس قرآن منزل هم بسلسله الواح ناطقه صدور و هم بسبیل تواتر و
توالی نسخ صامته یعنی مجلدات مکتوبه تا محصور محفوظ و محروس از هر گونه قصور و فتور بوده است

نقصان یکحرفی یا حرکتی در ہیچ زمانی قبول نکردہ و اگر امکان وقوع زیادت و نقصان
در قرآن بودی احتمال وقوعش بعد جمع و ترتیب نسبت بقبل آن زیادہ تر بود زیرا کہ
عرصہ عدم جمع و ترتیب نسبت بزمان جمع و ترتیب اقل قلیلست معہذا از ورود ترقی اسلام
بعہد برکات عہد صحابہ کرام بحدی رسیدہ بود کہ در حرمین شریفین نامی از مشرکین
و اہل خلاف باقی نماند و جملہ اہل یقین دل دادۂ اعانت اسلام بودند و درین کار
ہر دم بجان کوششہا می نمودند پس صیانت این کلام مقدس در عرصہ کہ اقل قلیل لا سیما
با ہمہ ارتفاع موانع و اجتماع ہر گونہ مواد و اسباب دران ملک چندان دشوار نبود
بخلاف ازمنہ دیگر یعنی بعد جمع و ترتیب قرآن و انقراض زمان صحابہ کہ مبتدعان
و اہل ہوا و اصحاب خلاف و ارباب نفاق روز بروز زیادہ تر شدند و بمقابلہ ہای
صعب کہ در عہد صحابہ کرام با اہل فارس و مصر و روم و شام و دیگر بلاد دور دست
واقع گردید تعداد معاندان این دین متین از یک بیکہزار رسید و ہمت و مصروفیتے کہ
صحابہ کرام را رضی اللہ عنہم اجمعین در اعانت دین و اعلای کلمۃ الحق بود بعد
ایشان عشر عشیر آن در دیگران نماند و با این ہمہ نسخہ ہای قرآن شریف در دیگر بسا
بلاد و امصار و اطراف و اقطار کہ مواطن و مساکن اہل انکار بود کمال رواج و اشتہار
یافتہ و انقسام و انتشار ہا برتافتہ بود و ظاہر است کہ دران بلاد منکران را بسبب کثرت
و جمعیت حیل و تدابیر تحریف و تغییر بس یسیر و غیر دقت پذیر بود و لیکن با وصف ہجوم
اینجملہ اسباب برہمی و خرابی درینقدر زمان کثیر طول اکثر کہ یکہزار و دویست و ہشتاد و چند سال

از عهد هجرت حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام منقضی شده است نقصان ادنی حرف وحرکت
نیز در قرآن نه افتاد اگر جمله نسخ موجوده اینوقت را با نسخهٔ امام ودیگر نسخه های آن عهد
فرخ فرجام مقابل سازند یا با اصل نسخه قرآن که بموجب روایات متواتره صحیحه مثبت
گردیده است تطبیق پردازند تفاوت ادنی حرف وحرکت هم نتوانند یافت پس
اکمل وجوه صیانت قرآن که اہل اسلام بدان نازند وبطریق ادعا وافتخارش
مذکور سازند صیانت در وقت بدو اسلام بوده یا صیانت بعد انقراض عهد صحابه کرام
وتابعین عظام وتبع تابعین عالیمقام زیرا که در اول دین اسلام ضعفی تمام داشت
فقط بحکم دانه بود که در زمینش کاشته باشند واضاعت وتخریبش بادنی سببی ممکن باشد
فامابعد زمانی چون از ان دانه درختی پیدا شد وآن درخت بمقتضای کزرع اخرج
شطاه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه یعجب الزراع رفته رفته سربلندی وتنومندی یافت
صیانت وخدمت آن درخت تناور نسبت بصیانت دانه وحراست اول زمانه چندان
وقت طلب نماند وبعد زمانی چون عهد اصحاب وتابعین وتبعه تابعین منقرض شد
وحارسان آن درخت رخت از باغ جهان بربستند وباقتضای موسم بهار اسلام
زاغ وزغن بجای زمزمه سنجان این چمن بنشستند وقاطعان آن شجر بارور
هزاران هزار بلکه زیاده از حد شمار از چارسو بهجوم آوردند ودر بیخ کنی وتیشه زنیها
قصوری نکردند باوصف وزیدن اینهمه بادهای تند حوادث از صدها سال بشدت
وطغیانی کمال بادنی برگی هم از ان شجر بارور آسیبی نرسیده است این صیانت

البته مومنان را سرمایه نازو دلیل کامل اعجازست بلکه اگر بغور نگرند او سبحانه وعدهٔ
صیانت این کلام نفرموده است مگر از دست مخالفان و با زمنه و امکنه کثرت
وجمعیت شان نه از دست معتقدان و ناصران و ترقیخواهان دین اسلام و بعهد دولت
و بلاد مملکت این معشر عالیمقام که خود نفس ترقی داون اهل اسلام موجب صیانت
این کلام اعجاز نظام ست وبس پس اصل ایفای وعده صیانت در عهود دولت
معاندان و بلاد غلبه و کثرت و جمعیت ایشان بود که بعد جمع و ترتیب قرآن
و انقراض زمان صحابه و تابعین و تبعه تابعین ظهور نمود اینست جواب هر سه شبهات مذکوره
اما اعتراض نسخ و انسای بعضے آیات و ظهور اختلاف قراءات و لغات پس قادح
صیانت میتواند شد زیرا که صیانت عبارتست از حفظ غیبی الهی که بسبب آن معاندان
دست بر تحریف قرآن نیافگنند و ظاهر ست که نسخ و انسای آیات چنانکه در قرآن شریف
وار دست ثبوت آن خود از متکلم اینکلام حضرت ملک علام ست نه از معاندان ناکام
و همچنین قراءت سبعه مختلفه همه متواتر و ثابت اند بی شبهه و بر همه احکام قرآنیت از صحت
صلوة و حرمت مسّ محدث و جنب و امثال آن مترتب ست و شک نیست که بطریقی
که نقل و روایت قرآن بوقوع آمده است بهمان طریق اختلافات قراءات
نیز ثابت شده لهذا فرموده است آنحضرت انزل القرآن علی سبعة احرف رواه
ابن مسعود رضی الله عنه و نیز همچنین خوانده و نوشته شدن قرآن شریف از عهد
آنحضرت علیه السلام تا زمان عثمان رضی الله عنه در لغات سبعهٔ عرب یعنی لغت قریش

وطی و هوازن و اهل یمن و ثقیف و هذیل و بنی تمیم که مشهور بفصاحت اند بامر آلهی
واذن آنحضرت بود نه بتحریف محرفی سببش آن بوده که اول چون قرآن نازل شد
بلغت قریش بود که لغت آنحضرت ست صلی الله علیه وسلم و هرگاه بر سائر عرب
تکلم بدان شاق آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم توسعه درین امر از حضرت رب العزت
درخواست بموجب التماس آن حضرت امر شد که هر کس بلغت خود بخواند پس میخواندند
همچنین تا زمان عثمان رضی الله عنه و چون وی رضی الله عنه مصاحف متعدده بنویسانید
و ببلاد اسلام فرستاد فقط بر همان یک لغت اصلیه قرار داد و رواج دیگر لغات را
موقوف فرمود بجهت مشاهده اختلاف مردم بایکدیگر حتی که بتکفیر بعضی مر بعضی دیگر را
آری چون جمله کارهای اینعالم متضمن بر مصالح و اسبابست در ابتدای عهد اسلام
توسعه درین امر مناسب وقت بوده و هرگاه ترویج دین متین و کثرت و جمعیت مسلمانان
بخوبی تمام صورت بست و رواج قرآن شریف بوجه کامل بظهور پیوست آن توسعه را
که محض برای ضرورت و مصلحت روزکی چند تجویز فرموده بودند بعد رفع ضرورت
موقوف نمودند گویا این اجازت دادن و باز منع نمودن مانای آن بوده که استاد شفیق
در ابتدای تعلیم مبتدیان نظر بنادانی یا کم شوقی ایشان فرموده زیاده تر سخت گیری
نسبت بحال ایشان روا ندارد و بار مشقت زیاده از طاقت و لیاقت ایشان بر ایشان
نافرماید و باداء حق تلفظ بعضی لغات مشکله ایشان را معذور داشته بر نهجیکه از زبان
ایشان بر آید اکتفا فرماید و تصحیح آن لغات از ایشان جز بتسهیل و تدریج نخواهد

تا آنکه بعد زمانی چون استعداد و شوق ایشان کامل گردد و مذاق ایشان چاشنی
الفاظ و معانی دریابد آنوقت توسعه و سهل گیری را از ایشان بازدارد و بعد از ان ایشانرا
متعذر دیدند امر نه انکار دانحاصل مجاز فرمودن و منع نمودن توسعه هر دو بنابر ضرورت
و مبتنی بر کمال مصلحت بود چنانکه اگر بغور نگریسته شود این قسم توسعه و تسهیل تا اینوقت هم هنوز
درین خصوص جاریست بکلی موقوف نشده لهذا کسانیکه قدرت بر تمییز مخارج و ادای
آن ندارند و در صاد و سین و ذال و زا و دال و ضاد و ظا و حا و ها امتیاز نموده بتلاوت
قرآن شریف بلغات مغایر از لغات اصل قرأت کنند حکم شرع شریف از ایشان بر همان
تلفظ قدر امکانی کفایت فرموده است و ایشان را منع از تلاوت قرآن یا قراءت آن
در نماز نانموده و از جمله دلائل قرآن ست آنچه صاحب اتقان فی علوم القرآن رحمة الله علیه
در بیان معنی آیهٔ ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا از امام غزالی علیه الرحمه
آورده است قوله ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا فاجاب الاختلاف
لفظ مشترک بین معان ولیس المراد نفی اختلاف الناس فیه بل نفی الاختلاف عن
ذات القرآن یقال هذا کلام مختلف ای لا یشبه اوله آخره فی الفصاحة او هو مختلف ای
بعضه یدعوا الی الدین و بعضه یدعوا الی الدنیا او هو مختلف النظم فبعضه علی وزن الشعر و بعضه
منزحف و بعضه علی اسلوب مخصوص فی الجزالة و بعضه علی اسلوب یخالفه و کلام الله منزه
عن هذه الاختلافات فانه علی منهاج واحد فی النظم مناسب اوله و آخره و علی درجة واحدة
فی غایة الفصاحة فلیس یشتمل علی الغث و السمین و مسوق لمعنی واحد و هو دعوة الخلق الی الله تعالی

وصرفهم عن الدنیا الی الدین وکلام الادمیین یتطرق الیه ہذہ الاختلافات اذ کلام الشعراء
والمترسلین اذا قیس علیہ وجد فیہ اختلاف فی منہاج النظم ثم اختلاف فی درجات الفصاحۃ
بل فی اصل الفصاحۃ حتی یشتمل علی الغث والسمین ولا تتساوی رسالتان ولا قصیدتان
بل تشتمل قصیدۃ علی ابیات فصیحۃ وابیات سخیفۃ وکذالک تشتمل القصائد والاشعار علی الاغراض
مختلفۃ لان الشعراء والفصحاء فی کل واد یہیمون فتارۃ یمدحون الدنیا وتارۃ یذمونہا
وتارۃ یمدحون الجبن ویسمونہ حزما وتارۃ یذمونہ ویسمونہ ضعفا وتارۃ یمدحون الشجاعۃ
ویسمونہا عزامۃ وتارۃ یذمونہا ویسمونہا تہورا ولا ینفک کلام آدمی عن ہذہ الاختلافات
لان منشاء ہا اختلافات الاغراض والاحوال والانسان تختلف احوالہ فتساعدہ الفصاحۃ
عند انبساط الطبع وفرحہ وتتعذر علیہ عند الانقباض ولذالک تختلف اغراضہ فیمیل الی الشئی
مرۃ ویمیل عنہ اخری فیوجب ذالک اختلافا فی کلامہ بالضرورۃ فلا یصادف انسان یتکلم
فی ثلاث وعشرین سنۃ وہی مدۃ نزول القرآن فیتکلم علی غرض واحد ومنہاج واحد
ولقد کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم بشرا تختلف احوالہ فلو کان ہذا کلامہ او کلام غیرہ
من البشر لوجد فیہ اختلاف کثیر انتہی واز جملہ دلائل قرآنست حجیکہ امام رازی علیہ الرحمۃ
در تفسیر کبیر بتفسیر آیۃ والثی الہدایہ وماکان ہذا القرآن ان یفتری من دون اللہ ولکن
تصدیق الذی بین یدیہ وتفصیل الکتاب لاریب فیہ من رب العالمین بیان نمودہ است
قولہ وتقریر ہذہ الحجۃ من وجوہ احدہا ان محمد علیہ السلام کان امیا ما سافر الی بلدۃ لاجل
التعلم وما کانت مکۃ بلدۃ العلماء وما کان فیہا شئی من کتب العلم ثم انہ علیہ السلام

الى بهذا القرآن فكان هذا القرآن مشتملا على اقاصيص الاولين و القوم كانوا في غاية العداوة له
فلو لم تكن هذه الاقاصيص موافقة لما في التوراة والانجيل لقدحوا فيه ولبالغوا في الطعن فيه
ولقالوا له انك جئت بهذه الاقاصيص لا كما ينبغي فلما لم يقل احد ذلك مع شدة حرصهم
على الطعن فيه وعلى تقبيح صورته علمنا انه اتى بتلك الاقاصيص مطابقة لما في التوراة والانجيل
مع انه ما طالعهما ولا تلمذ لاحد فيهما وذلك يدل على انه عليه السلام انما اخبر عن هذه الاشياء
بوحي من قبل الله تعالى الحجة الثانية ان كتب الله المنزلة دلت على مقدم محمد عليه السلام
على ما استقصينا في تقريره في سورة البقرة في تفسير قوله تعالى واوفوا بعهدي اوف بعهدكم
واذا كان الامر كذلك كان مجيء محمد عليه السلام تصديقا لما في تلك الكتب من البشارة
بمجيئه صلى الله عليه وسلم فكان هذا عبارة عن تصديق الذي بين يديه الحجة الثالثة انه
عليه السلام اخبر في القرآن عن الغيوب الكثيرة في المستقبل ووقعت مطابقة لذلك الخبر
كقوله تعالى الم غلبت الروم في ادنى الارض وكقوله تعالى لقد صدق الله رسوله الرؤيا
بالحق وكقوله وعد الله الذين امنوا منكم وعملوا الصالحات ليستخلفنهم في الارض وذلك
يدل على ان الاخبار عن هذه الغيوب المستقبلة انما حصل بالوحي من الله تعالى
فكان ذلك عبارة عن تصديق الذي بين يديه فالوجهان الاولان اخبار عن الغيوب الماضية
والوجه الثالث اخبار عن الغيوب المستقبلة ومجموعها عبارة عن تصديق الذي بين يديه النوع
الثاني من الدلائل المذكورة في هذه الآية قوله تعالى وتفصيل كل شيء واعلم ان الناس اختلفوا
في ان القرآن معجز من اي الوجوه فقال بعضهم انه معجز لاشتماله على الاخبار عن الغيوب الماضية

والمستقبلة وهذا هو المراد من قوله تصديق الذي بين يديه ومنهم من قال انه معجز لاشتماله
على العلوم الكثيرة واليه الاشارة بقوله وتفصيل كل شيء وتحقيق الكلام في هذا الباب ان العلوم
اما ان تكون دينية او ليست دينية ولا شك ان القسم الاول ارفع حالا واعظم شانا واكمل درجة
من القسم الثاني واما العلوم الدينية فاما ان تكون علم العقائد والاديان واما ان تكون
علم الاعمال اما علم العقائد والاديان فهو عبارة عن معرفة الله تعالى وملائكته وكتبه ورسله
واليوم الآخر اما معرفة الله تعالى فهو عبارة عن معرفة ذاته ومعرفة صفات جلاله ومعرفة صفات
اكرامه ومعرفة افعاله ومعرفة احكامه ومعرفة اسمائه والقرآن مشتمل على دلائل هذه المسائل
وتفاريعها وتفاصيلها على وجه لا يساويه شيء من الكتب بل لا يقرب منه شيء من المصنفات
واما علم الاعمال فهو اما ان يكون عبارة عن علم التكاليف المتعلقة بالظواهر وهو علم الفقه
ومعلوم ان جميع الفقهاء انما استنبطوا مباحثهم من القرآن واما ان يكون علما بتصفية الباطن
ورياضة القلوب وقد حصل في القرآن من مباحث هذا العلم ما لا يكاد يوجد في غيره كقوله خذ العفو
وامر بالعرف واعرض عن الجاهلين وكقوله ان الله يامر بالعدل والاحسان وايتاء
ذي القربى وينهى عن الفحشاء والمنكر والبغي فثبت ان القرآن مشتمل على تفاصيل
جميع العلوم الشريفة عقليها ونقليها اشتمالا يمتنع حصوله في سائر الكتب فكان ذلك معجزا
واليه الاشارة بقوله وتفصيل الكتاب ما قوله لا ريب فيه من رب العالمين فتقريره
ان الكتاب الطويل المشتمل على هذه العلوم الكثيرة لا بد ان يشتمل على نوع من انواع التناقض
وحيث خلا هذا الكتاب عنه علمنا انه من عند الله وبوحيه وتنزيله ونظيره قوله تعالى ولو كان

من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافاً کثیراً انتهی و از جمله دلائل قرآنست بر اینکه
که صاحب فتح العزیز قدس سره العزیز در ضمن بیان آیه و ان کنتم فی ریب

مما نزلنا علی عبدنا افاده فرموده است قوله و این هم یعنی طلب مثل اقصر سوره ای
از سور این قرآن در نهایت فصاحت و بلاغت بنا بر ادعای عثمان بحیل گیریست
الا این کلام چیزهای دیگر هم دارد سوای فصاحت و بلاغت که اگر تتبع آن چیزها
از شما درخواسته شود کار بر شما بسیار دشوار افتد اول آنکه اسلوب این کلام مخالف
اسالیب کلام بشریست خصوصاً در مطالع و مقاطع سور دوم آنکه از تناقض و اختلاف مبرا
و منزه است سوم آنکه مشتمل بر اخبار غیب است قصص ماضیه قرون گذشته دران
بی مطالعه کتاب و مراجعت تواریخ به تفصیل تمام مذکور است و وقائع آینده نیز جائی
بتصریح و جائی بتلویح از وی معلوم میشود و آن وقائع مطابق آنچه دران مذکور است می افتد
باز چون درین کلام تامل کنیم درین کلام وجوه بسیار مقتضی نقصان فصاحت است
و معهذا در فصاحت به نهایت رسیده است ازینجا پی توان برد که غیر از قادر توانا کسی نیست
که با وجود این موانع این قسم کلامی را که در فصاحت و بلاغت بنهایتش رسیده تالیف
تواند نمود و از جمله موانع آنست که فصاحت عرب و دیگر فرقهای انام بیشتر در وصف
چیزهای که دیده و شنیده باشند مثل اسپ و شتر و غلام و کنیزک و فرزند و بادشاهت
و جنگ و غارت و امثال ذلک بیش نمیرود و درین کلام ازین چیزها غیر از قدر قلیل
مذکور نیست بیشتر درین کلام مذکور چیزهائیست که کسی آنها را ندیده و نشنیده و در بیان آنچیزها

رعایت تشبیهات دقیقه و استعارات بلیغه مقدور هیچ فرقه نیست واز انجمله آنست که در کلام
رعایت طریق صدق و اجتناب از کذب نهایت واقع شده و باوجود رعایت این طریقه
و اجتناب از کذب مبالغه نظم و نثر رکاکت و خساست پیدا میکند و لهذا گفته اند احسن الشعر
اکذبه یعنی هر قدر در شعر مبالغه بسیار شود همان قدر لطف پیدا میکند واز انجمله آنست
که ناظم شعر و همچنین نثر نویس چون کلام را در بیان قصه و بستن مضمون مکرر میکند کلام در بار
دوم از رتبه علوی افتد و نقصان می پذیرد و درین کلام هر جا تکرار فرموده اند لطف
زائد بهم رسانیده واز انجمله آنست که کلام چون طویل میشود رعایت فصاحت و بلاغت
دران خیلی دشوار می افتد ولابد در بعضی مواضع از درجه علیا ساقط میگردد و اینکلام
باوجود این طول در هیچ جا از درجه علیا ساقط نشده واز انجمله آنست که مضامین اینکلام
واجب کردن عبادات شاقه است و حرام کردن لذائذ و مشتهیات نفس و تحریص
مردم بر زهد در دنیا و بذل مال و صبر بر مصائب و یاد کردن موت و توجه بآخرت
و ظاهر است که در بیان این امور دائره بلاغت خیلی تنگ میشود واز انجمله آنست
که هیچ شاعر و نثر نویس نیست الا که سلیقه ادای یک مضمون در کلام او غالب میشود بعضی
در بیان حسن معشوقان قدرت تمام دارند و بعضے در بزم و بعضے در رزم و بعضی در هجو
و لهذا استادان عرب گفته اند که امرء القیس در بیان حسن زنان و وصف اسپان بی نظیر
و نابغه رزم را خوب می ورزد و اعشی مجلس شراب و طرب و رقص و تماشا را خوب
بیان میکند و زهیر در عرض مطلب و اظهار طمع قدرت خوب دارد و این کلام را

چون نیک بنگریم درہر فن بی نظیر ست در ترغیب این یک آیتش کافیست فلا تعلم
نفس ما اخفی لہم من قرۃ اعین ودر ترہیب این آیت وخاب کل جبار عنید من ورائہ
جہنم ویسقی من ماء صدید یتجرعہ ولا یکاد یسیغہ ویاتیہ الموت من کل مکان وما ہو بمیت
ودر زجر وتوبیخ این آیت فکلا اخذنا بذنبہ فمنہم من ارسلنا علیہ حاصبا ومنہم من اخذتہ
الصیحۃ ومنہم من خسفنا بہ الارض ومنہم من اغرقنا ودر وعظ وعبرت این آیۃ افرأیت ان
متعناہم سنین ثم جاءہم ما کانوا یوعدون ما اغنی عنہم ما کانوا یمتعون ودر الہیات این آیۃ
اللہ یعلم ما تحمل کل انثی وما تغیض الارحام وما تزداد وکل شئ عندہ بمقدار عالم الغیب
والشہادۃ الکبیر المتعال وازانجملہ آنست کہ این کلام اصل علوم دقیقہ است مثل علم عقائد
ومناظرہ با اہل ادیان باطلہ وعلم اصول الفقہ وعلم الفقہ وعلم احوال وعلم اخلاق ودیگر
علوم باریک در بیان این قسم غوامض راہ بلاغت پیمودن مقدور بشر نیست اگر نثار
بلیغ را فرمائش کنند کہ یک دو مسئلہ منطق را بالعبارت رنگین بنویسد یا یک دو مسئلہ فرائض را
بکلام بلیغ ادا نماید ہرگز او را ممکن نخواہد شد پس ازین چیزہا بالیقین خواہند دریافت کہ این کلام
کلام بشری نیست کلام الٰہی ست انتہے الحاصل نوعیکہ حقیت واحسان قرآن با دلہ
قاطعہ وحجج ساطعہ بالبداہۃ ثابت ہمچنان حقیت واحسان حج وما یتعلق بہ نیز لا محالہ
متحقق فان ثبوت الکل یستلزم ثبوت کل جزء منہا واگر گفتہ آید کہ متکفل بیان جزئیات
حج نگردیدہ است مگر احادیث نبویہ علی صاحبہا الآف الصلوات والتسلیمات پس خصوصیات
مبینہ آن متفرع بر ادلہ ثبوت نبوت ست نہ بر ادلہ ثبوت قرآن گوئیم ہم یکی از حجج قاطعہ

در براهین سابقه اثبات نبوت معجزهٔ قرآنست بلکه این معجزهٔ قاهره اعظم ادلهٔ آنست لهذا
بمقتضای قاعدهٔ فرع الشیٔ فرعه خصوصیات افعال و جزئیات اعمال حج را نیز در رنگ اصل
مستنبط شرع مبنی بر ثبوت قرآن توان گفت و سودای واهمهٔ شرک درین افعال و اعمال
که بسبب عسر فهم پیچیده مدفوع است چه بنای شرک بر نیت و اعتقاد است نه بر صورت
افعال عباد و هرگاه در تمامی مناسک حج تعظیم معبود حقیقی منوی نیست پس توهم شرک
که به تعظیم بالذات غیر خدا اعتنا دارد مرتفع باشد نهایت آنکه در بعضی مواضع بظاهر
تعظیم احجار و غیره متوهم میگردد اما اگر بمعنی نگرند و اصول شرع حج را بر آن خصوصیات
تطبیق دهند خواهند دانست که عبادت غیر حق اصلا مرعی نبوده و این افعال و اعمال را
ادنی شائبهٔ شرک [illegible] نموده است باقی ماند وجوه و اسرار افعال و اعمال مذکوره
پس ظاهر است که حاصل کردن علم بهمه وجوه و اسرار لازم و ضرور نیست زیرا که بمضمون
اعجاز لا یکلف الله نفسا الا وسعها هر فرد بشر به دریافت دقائق حقائق مکلف و مأمور نیست
علاوه برین ارباب خبرت و کیاست نیکو دانند که سلاطین دنیویه که باتفاق و مشاورت
عقلا قواعد و احکام ملکیه را بنا نهند سیاست که عقل اوساط الناس بادراک وجوه بعضی
از آن در نرسد بلکه عقلای کامل بسبب عدم واقفیت از رموز و مصالح ملکیه بدریافت وجه
و وانکشاف کنه بعضی امور معذور و معترف بقصور باشند لیکن اعتقاد یقینی دانند که چون
تقرر این همه احکام و قواعد باتفاق آرای مدبران سلطنت و تجویز دانایان فنون تمدن
و سیاست بعمل آمده است همانا که هیچ حکمی و قاعده [illegible] خالی از اغراض و مصالح و وجوه

و منافع نتوانند بود لهذا احکام خطا بر قواعد و احکام مذکوره در صورت عدم انکشاف وجه
و انتفای ظهور کنه آنهم مستبعد ندانند بباعث فقدان اطلاع بر مصالح ملکیه خود را بدرک حقیقتش
معذور انگارند و لنعم ما قال بعض ذوی الالباب فی هذا الباب ع رموز مصلحت ملک خسروان
دانند گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش مع ذلک نیست گمان عقلا نسبت باحکام دقیقه
و قوانین غامضه سلاطین دنیا با آنکه احکام و قیاسات بشری از احتمال خطای نظر
هرگز مصون و بری نمیتوانند شد فما ظن الناس بامر ربهم العلیم الحکیم الذی خلق العقل
والعقلاء و الحکمة و الحکماء فانه اعلم بمصالح العباد و احکم بطرق الارشاد و اگر کسی گوید
که خداوند ذو القدرة و الجلال محتاج مصالح نیست لهذا قیاس احکامش بر احکام
ملوک دنیا قیاس مع الفارق باشد گوییم آری او سبحانه محتاج مصالح هرگز نیست فاما
بندگان محتاج اند بمصالح او سبحانه مصالح ملکیه برای نفع ذاتی ملوک دیگر بنی نوع خود شان نسبت
و مصالح الهیه برای بندگان ست آن بنا بر احتیاج و ضرورت ست و این از راه
محض فضل و اظهار صفت حکمت انتهی لیکن چون بعضی باین دلیل بسند خاطر پسند اکتفا نکنند
و بجوییدن حکم و نکات حج و مبنیات مناسک حج دست ابتدا و بدامن طلب زنند ناچار
سطری چند درین باب مسلک سلک تحریر و منخرط سلسلهٔ تسطیر نمودن لازم افتاده مخفی نماند
که حاصل اعتراض معترضان نسبت مسلمانان زعم ثبوت شرک ست در فرقهٔ عالیه اسلامیه
یا اثبات محض اعمال و افعال خلاف قبول عقول در صورت اول نسبت شرک
بافعال و عبادات اهل اسلام سراسر خلاف و ناشی از کمال بیخردی و اعتساف چه هر کس

که معتقدند و احوال و احکام و اعمال فرقهٔ عالیهٔ اسلامیه ادنی وثیقی دارد نیک میدانند
که در اجتناب از جمله اقسام شرک و تجرید توجه معبود حقیقی کنند و این طائفهٔ عالیه معبود را
الوراء هست و از ادراک عقول و افهام و دخل ظنون و قیاسات و اوهام منزه و مبرا دانسته
هیچ فرقه چون اهل اسلام بذل همت و اهتمام نکرده است افعال و حرکاتیکه مختص بعبادت است
اهالی این معشر عالی سوای ذات جناب احدیت نسبت احدی از ملائکه و انبیا صرف
آنرا جایز نمیدارند و اشراک ماسوی الله را در عبادتی از عبادات کفر محض و زندقهٔ
صرف شمارند فاما سجده که بطرف کعبه کنند و کعبه را بیت الله قرار دهند ذات کعبه صرف
مسجود الیه این سجده واقعست و مسجود له نیست بلکه مسجود له است حضرت احد مطلق صمد برحق چون
اظهار تذلل و فروتنی در سجده بیشتر و علامت اخلاص کامل تر بود لهذا حضرت حق سبحانه
این سجده را از بندگان مختص برای ذات خاص خود فرمود و از انجا که سجده بی جهت
میسر نه آید و ذات حضرت حق مبرا از جهاتست کعبهٔ معظمه را بیت مکرم خود قرار داد تا تمامی
بندگان از خواص و عوام ضبطی در عبادت بدست آرند و اجتماع قلوب ایشان را برصورت
جمعیت چنانکه مرضیست نافع افتد پس اضافت بیت بحضرت او تعالی محض از برای شرافت
و الا ذات او سبحانه منزه است از نسبت ظرفیت و مظروفیت و خالق جمله ازمنه و امکنه
و جهات و تشخصات است و بیت مکرم خود مانند دیگر بیوت و امکنه و اشیا مخلوق و محاط ذات
او سبحانه تعالی شانه علواً کبیراً و در جواب و ایراد دست تقریر اول آنکه چون عبادت در اصل
عبارتست از تعظیم است و مناط مطلق تعظیم خاص تمیز ... سبحانه تعالی که علام الغیوب خبیر و بصیر

بجا فی القلوب ست به باطن بود نه بر ظاهر و اگر ظاهر را در تعظیم اعتدادی بودی حضرت
شارع عبادات مجانین و مرائیین [illegible] و بی ماحصل بحث نفرمودی
معهذا مدار تکلیف نیز در حقیقت بر باطن ست که مدرک معقولات ست چه تکلیف بدون واسطه
اختیار که بدون ادراک معقولات محالست ممکن نمی تواند شد پس تنها تجرد عبادت قلبی که خضوع
و خشوع و ذکر و فکر و معرفت ست اکتفا نفرموده تکلیفات جسمانی را نیز ابرام فرموده اند
افزوده اند ضرورت تزئید تقسیم عبادات جسمانی بیان کرده اند [illegible] ضرورت قلب
برای جهتیت که اثباتش مبتنی [illegible] مسلم نموده آید و جواب این ایراد آنست که اگرچه
در حقیقت مکلف و مامور بواطن ست که عبارت بود از قلوب و ارواح و نفوس اما چون قلوب
و ارواح و نفوس غیر محسوس ست و باطن را [illegible] بر ظاهر نبود لهذا اتمام حجت بر مکلفین
خواسته تکلیفات ظواهر [illegible] که دالت بر اخلاص و انقیاد بواطن مقرر فرموده اند
و بر مجرد عبادت قلبی اکتفا ننموده پس ظاهر اعضای جسمانی که مصدر ظهور و مظهر صدور
او امر و احکام ست جز آله باطن نبود و لان نسبة الظاهر الی الباطن کنسبة حرکة المفتاح
الی الید لهذا برای هر فعلی از ظواهر مدلولی و برای هر حرکتی مفهومی مقرر شد مثلا نهادن
پیشانی را بر زمین تعظیم مسجود له مدلول ست و قیام دست بسته را ثبات قائم پیش من قام
هو له و علی هذا القیاس دیگر جمله حرکات و سکنات را مفاهیم و مدلولات ست علاوه برینها
چون ذکر و فکر و معرفت تامه و تطبیق ظاهر بباطن علی وجه الکمال و التمام بر عوام
قاصرة العقول والافهام دشوار و خیلی مشکل و گرانبار بود از عوام بقبول همین قدر اکتفا رفت

هیچ حضرت حق بر غیر او سبحانه وانمایند و اراده را بایزید ترجیح دادن توام سازند پس
عبودیت این نمازهای پنجگانه هر روز و صیام یک ماه در سال و حج یک مرتبه در عمر مقرر شده
با جمله بپایان اخلاص قائم گردد و عوام ناتمام با خواص عالیمقام درین قدر اجتهاد
یک دولت باشند و مصئون از حرمان و آفت نا خواص پس اخلاص باطن به تطبیق
ظاهر از ایشان بهر لحظه مطلوبست اگر نفسی بغفلت گذارند مورد عتاب شوند اینست
سر عدم اکتفا بر عبادت قلبی و وجه تزئید عبادات ظاهری کسی اینجا نگوید که برای
مظهریت آثار بواطن اخلاق ظاهره و حسن معاملت با مخلوقات چه کم بود که دیگر تکالیف
جسمانی بران افزود زیرا چه حسن اخلاق و معاملت از عادات ست نه از عبادات
بان باعتبار العمل بها اتباعاً لحکمه و رضائه تعالی البته این عادات از قبیل عبادات
شمرده می شود اما اتیان آن اقتضای انسانیت باشد نه عبودیت معهذا مخصوص بملتی
از ملل و دینی از ادیان نبود بلکه تخصیص بجنسیت هم ندارد چه از لوازم انسانیت ست
نه جنسیت لهذا خصوصیتی و فضیلتی از ان بمومنان دست نتواند داد و نیز چون حسن
اخلاق و معاملت جالب انتفاع دنیویه بطرف عامل میباشد بپایان عبودیت اخلاص
شان بآن هرگز سزاوار تسلیم و قبول نخواهد افتاد ایراد وهم متوجه ست بآنچه گفته شده
از تخصیص سجده بذات او تعالی تقریرش آنکه اگر سجده از عبادات مختصه بذات حضرت صمدیت
میبود چگونه روا بودی سجدهٔ ملائکه مر حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام را و سجدهٔ ابوین
حضرت یوسف مر حضرت یوسف را علی نبینا و علیهم الصلوات والتسلیمات قال الله تعالی

ہیچ محل کلام نہ بودہ است و شک نیست کہ مقتضای انما الاعمال بالنیات مدار اعمال
عبادت بر نیت ست و مقصود و مسجود این سجدہ کہ بطرف کعبہ گذاردہ می شود ذات
جناب احدیت ست و اما تخصیص جہۃ الکعبۃ فلیس اعتبارہ ہہنا الا بامرہ عز اسمہ کما
یدل علیہ جواز الصلوۃ بالتحری حتی انہ لا یلزم اعادتہا بعد ما تظہر جہۃ القبلۃ وقد روی
عن ابن عمر رضی اللہ عنہما فی تفسیر قولہ تعالی فاینما تولوا فثم وجہ اللہ ان اللہ واسع علیم
انہا نزلت فی صلوۃ المسافر علی الراحلۃ وقیل فی قوم عمیت علیہم القبلۃ فصلوا الی انحاء
مختلفۃ فلما اصبحوا تبینوا خطاءہم وقیل ہی توطیۃ لنسخ القبلۃ وتنزیہ للمعبود ان یکون
یکون فی حیز او جہۃ و چون اینہمہ دانستی پس بدانکہ جائیکہ نفس کعبہ مسجود الیہ ست درانجا
ہیچ جا جزی کعبہ را از مسجود الیہ بودن مانع نمی آید زیرا چہ مسجود الیہ در حقیقت ہمانست
کہ ساجد در ذہن خود گرفتہ است لا غیرہ ہمچنین مسجود الیہ بودن کعبہ مانع و منافی نیست
آنرا کہ مسجود لہ و مقصود اصل رب کعبہ باشد پس اگرچہ مسجود الیہ کعبہ مکرمہ است اما مسجود لہ
در حقیقت رب کعبہ ہست کہ مقصد اصلی و منظور و منوی ساجدان بود وقال فی حمدۃ الفتاوی
ان الکعبۃ اذا رفعت عن مکانہا لزیارۃ اصحاب الکرامۃ ففی تلک الحال جازت صلوۃ
المتوجہین الی ارضہا کذا فی البحر الرائق یعنی بالفرض اگر کعبہ مکرمہ از جای خود برای زیارت
بعضے اولیا برداشتہ شود و بجای دیگر رود درانحالت جائز باشد نماز متوجہان
بطرف ارض کعبہ ای بطرف سمت اصلی کعبہ پس ازین حکم ظاہر و باہر کہ قبلہ در حقیقت
خلای کعبہ و زمین اوست کہ بحکم شرع سمتی بجہت گزاردن سجدہ مقرر شدہ نہ سقف و جدار

ولبن آجر واحجار و نه هیئت عارضه حسیه که بترکیب سقف وجدران حاصل گردیده است
چه اگر این مسجود الیه میبود در صورت انهدام یا برداشته شدن کعبه از محل خود شرع شریف
سجده بسمت اصلیه اش را چگونه تجویز فرمودی و نیز تغییر بنا و تبدیل مواد و صورتهایش
چنانکه از کتب معتبره چند بار ثابت است هرگز جائز نبودی و نیز در محلیکه عین کعبه را
مسجود الیه گفته اند مراد از ان همان فضای عین بقعهٔ متعین است نه عین صورت مبنیه
چه اگر عین این صورت مسجود الیه بودی نماز گزاردن در تهخانه ها و اندرون چاه ها
و بالای جبال و اتلال بلند و بر بام کعبه مکرمه هرگز درست نمی شد لیکن چون حد قبله
از زمین هفتم تا عرش است لهذا نماز گزاردن بجاهای مذکوره درست آمد کذا فی عالمگیری

وقد ذکر صاحب کشاف اصطلاحات الفنون ناقلا عن الکتب الفقهیة ان القبلة لغة الجهة

وعرفاً ما یصلی الی نحوها من الارض السابعة الی السماء السابعة مما یحاذی الکعبة انتهی
و بروایتی جهت قبله تمام مسجد حرمست و بروایتی کعبه قبله است برای اهل حرم و حرم
برای اهل مکه و مکه برای آفاقیان و نیز وارد شده که بین المشرقین قبله است برای
اهل مغرب و بالعکس و نیت استقبال کعبه را اگرچه در بعضی روایات فرض گفته اند
اما صحیح و مفتی به آنست که فرض نیست بلکه در بعضی کتب فقهیه آورده اند که افضل
عدم نیت استقبال کعبه است از هر آنکه اگر نیت محاذات کند و محاذات واقع نشود نماز
جائز نباشد چرا که نماز را مشروط بمحاذات کرده بود و خلاف آن واقع گردید پس
بنابراین روایات تخصیص عین کعبه در جهتیت برای سجده هم ثابت نگشت و نیکو واضح گردید

دلیل باشد چرا انکه باطن را نیز رجوعی بطرف حضرت حق که منشا روحانیت انسانی ست
بنا بر تجاذب عالمین ظاهر و باطن و تطابق نشئتین غیب و شهادت میباید آنجا حاصل
مفهوم قبله نه صرف در ذات کعبه معظمه منحصرست بلکه اگر نیکو ملاحظه کرده شود هر انچه
بآن برای ادای عبادت و تحصیل وجهی از وجوه سعادت روی توجه آورده شود
قبله اوست مثلاً قبله ادای زکوة و دیگر صدقات وجود فقرا و مساکین ست و ازینجاست
که خاصان خدا و ارباب همت و سخا مساکین را دوست میدارند و ایشانرا باعطای منتی
برآنها نهند بلکه منت آنها بر خود شمارند و همچنین قبله پیدا کردن دوستی با خدا
دوستی دوستان اوست بلکه خود وجود مرد کامل و مکمل قبله است سر لا یؤمن احدکم
حتی اکون احب الیه من نفسه وولده ووالده والناس اجمعین و ارزقنی حبک وحب من احبک
وحب من احبهم الی حبهم ازینجا می باید دریافت و نیز همچنین قبله های اکتساب فیض صحبت
مسجد جامع تمام شهر و قبله های مناسک حج مسجد حرام و دیگر مواقف محترم ست
اما تخصیص کعبه معظمه و صخره مکرمه بدین لقب پس برای آنست که کعبة الله و صخرة الله
قبله عبادت خاصه اوست سبحانه و بنا کرده شده است بحکم او تعالی محض برای عبادت
و قضای شوق طلب و هیچگونه علاقه بمخلوقات ندارد و همین است معنی اضافت بیت
و صخره بسوی او سبحانه و محصل انچه صاحب فتح العزیز قدس سره درینجا افاده فرموده آنست
که برای عبادات خاصه او سبحانه قبله گرفتن را دو چیز لازم ست اول آنکه بحکم
او تعالی باشد زیرا که نسبت ظهور الهی در همه جاست لیکن این ظهور عام مصحح توجه عبادات

عبادات خاصهٔ وی سبحانه نمی شود باجماع عقلا پس لابد درین امر ظهوری خاص می باید
و میزان معرفت آن ظهور از حد عقل بشری خارج ست بدون توقیف شرعی فهمیده نمیشود
دوم آنکه آن مکان را ملاقه با هیچ مخلوقی بوجه من الوجوه نبوده والا در وقت توجه بآن مکان
شائبهٔ شرک لازم خواهد آمد و لهذا از قبله گرفتن قبور انبیا و اولیا و ستاره و آتش و آب
و درخت منع شدید آمده و این قسم مکانی که محض برای توجه الی الله معین و مقرر باشد
در اقطار زمین غیر از خانه کعبه و صخرهٔ بیت المقدس یافته نمی شود و بالفرض اگر یافته هم شود
و معلوم گردد که برای دیگر معبدی هم ثبوت نص قطعی در شرائع قدیمه آمده بود باز هم
فرق در میان بیت الله و معابد دیگر ظاهر است زیرا که تعبد دران معابد منسوخ شده
و حکم منسوخ را تبعیت کردن مخالفت صریحهٔ خداست و سرکشی است که مدار قبله ساختن
بر قبول عبادت است و چون قبول عبادت منحصر در مکانی یا سمتی گردانیده اند دیگری را غیر آن
مکان عبادت بجا آوردن سعی خود را رایگان کردن ست بلا تشبیه مانند آنکه پادشاهی
در مکانی از مملکت خود دار الخلافت قرار دهد و بر رعایا فرض گرداند که حوائج خود را
بسوی همان مکان رفع کنند و نذور و هدایا را در همان مکان برسانند و باز هرچند
مکان دیگر را دار الخلافه قرار سازد نذور و هدایا که درانجا برسانند مقبول نمی افتد
بلکه اگر کسی از رعایا اصرار کند و بگوید که دار الخلافت همان مکان اول است نه این مکان دوم
البته سزاوار تنبیه و عقوبت میگردد که مخالفت حکم پادشاه نموده انتهی و ازینجا سبب عدم
جواز سجده بطرف بیت المقدس نیز ظاهر گردید این ست بیان قبله بودن کعبهٔ معظمه

بوثوق ادله ظاهره عقلیه و نقلیه تفصیلش با بیانی که متعلق [illegible] است به کعبه مکرمه و دقائق و اسرار مخفیه

آنست در باب نهم ازین کتاب بیاید ان شاء الله تعالی و نیز [illegible] بمعنی قبله بودن مخلوقی

برای مخلوقی دیگر و ارسیدی بسبب آنکه از قبله بودن چیزی بالنسبه فضیلت آن چیز

بر مستقبل لازم نمی آید فکیف المسبوقیة والمسجودیة و نیز [illegible] قطعا ثابت و متحقق است که کعبه مکرمه

از ذات حضرت سرور کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات افضل و اکمل نبوده با وصف

عدم قابلیت جهت سجده آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نیز [illegible] در حدیث وارد شده است

که فرمود آنحضرت که [illegible] اگرچه حق تعالی ترا چه قدر حرمت داده است لیکن حرمت مسلمان

از قدر حرمت خون او و مال او و آبروی او زیاده تر است في حديث الاعرابي

روی عن انس رضی الله عنه قال قال النبي صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى شرف الكعبة

وعظمها ولو ان عبدا هدمها حجرا حجرا ثم احرقها ما بلغ جرم من استخف بولي من اولياء الله تعالى

قال الاعرابي ومن اولياء الله تعالى قال المؤمنون كلهم اولياء الله تعالى اما سمعت

قول الله تعالى عز وجل الله ولي الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات الى النور و در وسطی

لمعون الاخبار المؤمن افضل من الكعبة و نیز [illegible] تعظیم و تکریم نقش و اجزاء و احجار کعبه مکرمه

بجهت دخول و شمول آنها است در تعظیم بنای [illegible] و جای معظم مثل تعظیم اوراق

و قرطاس قرآن مجید که بسبب ارتسام و انتقاش صور نقلیه آن بر آن بر کافه مسلمانان

واجب لازم و فرض و متحتم میباشد و الا سوای حجر الاسود و مقام ابراهیم تخصیص هیچ حجری

از احجار کعبه و غیره از شارع منقول نگردیده است اما مقام ابراهیم پس [illegible]

در شرع شریف سجده یا تقبیل یا ذکر فعلی به ثبوت نپیوسته حجر اسود البته به تقبیل مخصوص
و فعل تقبیل اگرچه مبنی بر محبت و تعظیم بود فاما نه از افعال مخصوصه عبادت است تا تطرق
مظنه شرک در تقبیل حجر اسود لازم آید و ظاهر است که اگر تقبیل از خصائص عبادت بودی
عقل و شرع تقبیل اولاد و ازواج و احباب و اصحاب را هرگز مجاز نفرمودی روی المسلم
عن عبد الله بن سرجس قال رأیت الاصلع یعنی عمر رضی الله عنه یقبل الحجر و یقول
والله انی لاقبلک انی لاعلم انک حجر لا تضر و لا تنفع ولولا انی رأیت رسول الله صلی الله
علیه وسلم قبلک ما قبلتک پس ثابت شد که این تقبیل محض باتباع حکم شارع است علیه السلام
نه بتکریم ذاتی این حجر و خیال مؤثر بودنش در نفع و ضرر اما سر اینکه شارع علیه السلام
چرا امر به تقبیل فرموده و مراد از تقبیل چه بوده پس در باب تقبیل اسرار مذکور
و مسطور گردد ان شاء الله تعالی و بالفرض اگر عمل تقبیل از خصائص عبادت هم مسلم نموده
و چنانکه مقصود از سجده عبادت حضرت معبود است همچنان مراد با تقبیل نیز تعبد خدا و جلیل
داشته شود هیچ قباحتی نبود چه ظاهر است که چنانکه سجده عبارت از نهادن جبهه بر زمین است
برای چیزی بقصد تعظیم همچنان تقبیل عبارت است از رسانیدن لب و دهان بچیزی
از سر محبت و تکریم و چنانکه موقع نهادن جبهه نظر ساجد هیچ که مقصود بالسجود نبود
همچنان موضع رسانیدن لب و دهان ضرور نیست که مقصود با تقبیل یا مراد تقبیل بود
زیرا که هویداست که انسان جامه و لباس و مرکوب دیگر سائر اشیای مخصوصه معشوق
و محبوب بوسه دهد و مقصود وی از این تقبیل همان محبوب مطلوب باشد نه جامه و لباس و مرکوب

یا آنکه مثلاً خدام و رعایا پایه سریر پادشاه را بوسه دهند مقصود آنان ازان تعظیم پادشاه بود
نه تکریم پایه نگاه پس اگر مسلمانان حجر اسود یا تربتی را او کعبه معظمه بوسه دهند یا سر سجود بران
نهند مقصود از تقبیل و سجود تعظیم خداوند جل بود نه تکریم موضع تقبیل و سجود **فائده**
باید دانست که ایمان عبارتست از تصدیق قلبی نه از افعال جسمی پس علم حقیقت ایمان و کفر
هر کسی متعلق بزبان وی خواهد بود که ترجمان قلب است یعنی برای تحقیق ایمان و کفر هر فرقه
و هر کسیکه باشد نظر کرده نخواهد شد مگر در منطوقات لسانیه وی و ازینجاست که بعضی اقرار
لسانی را جزء حقیقت ایمان گفته اند و نزد بعضی اگرچه اقرار لسانی شطر حقیقت
ایمانی نیست ولیکن لا محاله شرط تصدیق جنانی افتاده است فاما دیگر افعال جسدی
پس اگرچه آن افعال را نیز بجهت آنکه مبتنی بر اراده و اراده از افعال قلبیه بود برای دلالت
بر اخلاص و اعتقادات قلبیه فاعل مختار اعتبار نموده اند لیکن چون در اختیار فعل
اراده فاعل مختار مبتنی بر اسباب علل و اسرار به لحاظ انواع منافع و مضار میباشد تحقیق حقیقت
حسن و قبح فعل و دلالت وی بر اخلاص یا اعتقادات فاعل موقوف باشد بر انکشاف آن
علل و اسرار و منافع و مضار که منوطات ذهنیه فاعل مختار اند لهذا هم برای دریافت دلالت
افعال فاعل احتیاج می افتد به جهت معرفت اقوال فاعل یعنی بدون شرح لسانش که ترجمان
جنانش آمده دلالت صدور افعال ناتمام و غیر موصل بطرف مرام است پس اصل اعتبار
درین دلالت صورت نطق و مقال را است نه صور افعال و اعمال را آری قلب که سلطان عالم
جسد است زبان او را مانند وزیر بود و دیگر اعضا و جوارح در رنگ خدم و عساکر فرمان پذیر

آنچه سلطان قلب بمشاورت وزیر عقل باندیشد و امر فرماید و جمیع خدم و عساکر بدان کار
بند شوند و دبیر لسان وجوه و مصالح آنرا بدفتر تبیان بنگارد و بمعرض اظهار درآرد
پس خوبی و زشتی و حکم و مصالح افعال و اعمال صادره معلوم نگردد مگر از معتقدات قلبیه
و منویات عقلیه که دبیر لسان مبین آن بود چنانکه خوبی و زشتی و حکم و مصالح کارهای
که سلطان و وزیر خدم و عساکر را فرمایند معلوم نگردد مگر از مکتوبات منشورات
سلطان و وزیر که دفتر دبیران بفرامین جاری کرده و ایشان مبین آن بود و نیز
مخفی نماند که کافی نبودن صور افعال در دلالت بر مکنونات قلبیه فاعلان چند سبب است
اول آنکه دلالت صورت فعل بر علل و وجوه و منافع و مضار آشکارا خواهد بود و یا غیر آشکارا
پس اگر غیر آشکاراست ظاهرست که فهم آن دشوار باشد و اگر آشکاراست نیز پی بردن
بعلل و وجوه و منافع و مضار مخصوصه منویه فاعل از نفس صور افعال خالی از اشکال نبود
زیرا که فعل واحد را اغراض متعدد و بلکه غایات متضاده هم باشد مانند ضرب که از جهت تربیت
و رهگذر عداوت هر دو بوقوع آید و مقصود در صورت اول تنبیه و تادیب و مطلوب در حالت ثانی
غیر از تعذیب نبود دوم آنکه غرض و غایت هر فاعلی فراخور حوصله علم و فهم و مناسب
طبع و حال و لیاقت و کمال او بود مثلا امر طبیب بکم خوردن مبتنی بر خوف پیدا شدن
فتور هضم و فساد اخلاط و سوء مزاج باشد و غرض فقیه و محدث از ان اتباع سنت
و عدم حدوث کسل در عبادت بود و زاهد از این امر کسر قوی و شهوات نفسانی اراده جوید
و مرد صوفی پیدا شدن مناسبت با ملائکه سفلی تا استعداد علوی حاصل آید و نیز قابلیت انوار

واسرار و علوم و مکاشفات حقه و ترک اعتنا بما سوا را ابرار حکم ضرورت و ضرورت
حکم تجاهل در آرد و پس برای دریافت اغراض و مصالح فعل و توقف بر مرتبه علم و فهم
و اقتضای طبیعت و حال و لیاقت و کمال فاعل ناچار نیز در آنجا در کار است چون علم آن
از نفس صور افعال فاعل حاصل نمی آید لاجرم رجوع بتصریح لفظی و مقال فاعل می باید
سوم آنکه صور افعال و اعمال چنانکه آثار و اطوار منویات و ارادات قلبیه است همچنان
منویات و ارادات قلبیه حقائق است مر صور افعال و اعمال را و چون وجود صور متعدده
برای حقیقت واحده و نیز عکس آن خلاف امکان نبوده است بلکه واقع است
مثلا در بعضی اقوام علامت تحیت و سلام و ثنا دست بر سر نهادن بود و در بعضی
صرف سر را بجهت مقابل تحرکی دادن و در بعضی دست تا سینه بردن و در بعضی
هر دو کف دست ضم نموده تا بسر بلند کردن و همچنین تحریک سر گاهی قائم مقام نعم گفتن آید
یعنی قبول و اقرار مراد بود و گاهی از همین تحریک معنی طلب کسی یا چیزی مستفاد شود
پس تعیین مرادات بدون تحقیق ارادات در اکثری از افعال و آثار عسیر و دشوار آید
و محتاج بشرح و بیان فاعل آن افعال و آثار شود و قطع نظر از این جمله وجوه
افتقار بر خود ظاهر است که فاعل فعل مقصود فعل خود را آنچه بزبان خود شرح دهد
لامحاله از آنچه بقرائن عقلیه از صورت فعلیه وی دریابند معتبرتر خواهد بود و نیز
کما ینبغی بی هدایت شرح و بیان فاعل را که نیز بحکم توجیه الفعل بما لا یرضی فاعله نبود
چگونه تسلیم می توان نمود پس اگر کسی گوید که بسیاری از افعال است که ظاهر حسن و قبیح

آن وابسته بشرح و بیان فاعل نبود چنانچه صدق و احسان با خلق و رعایت حقوق حسن
باتفاق و کذب و قتل نفس و ظلم و عقوق و رقبح متفق علیه عقلای آفاق اند یا مثلاً سجده اصنام
و دیگر مخلوقات که شرک و شناعت آن مجمع علیه جمله اهل اسلام ست لهذا بلا تامل و تحقیق
بطرف تکفیر و تفسیق روند و در درک و تعیین حسن و قبح آن محتاج باستماع توجیهات فاعل نشوند
پس آنچه گفته شد که در درک حسن و قبح جمله افعال فاعل اعتبار بر نطق و مقال فاعل باید
حکیم نتوانند بود و گو بحکم محتاج نبودن جمله عقلا و اهل اسلام در درک حسن و قبح این افعال
بطرف شرح و مقال از آن سبب که شروح و بیانات حسن و قبح این افعال بغایت و تشریح
و با دله قطعیه و اتفاق جمله حسن و قبح اینها ثابت گردیده است و دیگر احتیاج استفسار
باقی نماند بیقین میدانند که هیچ فاعل حسن و قبح این افعال را خلاف آنچه مثبت
و متفق علیه است ثابت نمیتواند کرد و اگر چیزی خلاف مثبت و متفق علیه خواهد گفت
هرگز قابل قبول نخواهد بود لهذا استفسار از فاعل درچنین مسلمات عبث و تحصیل حاصل انگاشتند
و در گرد آن نمانند و با اینهمه افعال متحقق الحسن والقبح نیز هنوز احتیاج باستفسار هست
و آن عینست که حکام عادل و عاقل هنگام حکم رانی سوال از وجوه و علل ارتکاب خطا از مرتکبان
در افعال بدیهی البطلان نیز ضرور در سازند و اول بتحقیق دلائل و توجیهاتش میپردازند
پس اگر فاعل وجه وجیه ارتکابش بیان نماید البته از حد مجرمی و ماخوذی بیرون می آید
مثلاً اگر کسی وقوع کذب را بنابر ضرورتی اشد مثل باز داشتن نفس خود یا نفس غیر خود
از قتل و وقوع سجده را باکراه و مجبوری یا در حالت سکر و جنون بیان کند و باثبات رساند

ومنافع ومضار آخرویه را غیر از وجود ذهنی وحقیقت فرضی نمی انگارد وظاهرست که این عقل بدرک وجوه ومصالح ومنافع ومضار افعال مخصوصه چگونه کافی تواند بود و پابند تجربه ورسم وعادت بوده رموز واسرار غامضهٔ عبادت را چسان درک تواند نمود وهمچنان فنون عقل معاش بسیارست ومخصوص ست هر فنی از ان بصنفی از اصناف این عقل وهر صنفی بطبقه از طبقات نوع انسانی مثلاً فن طب که فنی ست مشتمل بر قواعد مخصوصه ومسائل واحکام جداگانه ممتاز از دیگر فنون شناختن رموز ودقائقش کار اطبا بود از دیگری اینکار نیاید علمای فنون دیگر هر چند که در علوم خود بیمثل ویکتا باشند دقائق وغوامض طبیه ووجوه وعلل آنرا هیچ نشناسند ودر حوائج متعلقهٔ طب گزیری نبود ایشان را از رجوع به پزشکان واین ناشناسائی ونارسائی غیر پزشکان در نکات ومقدمات طبیه اگرچه بعضی از ایشان را صرف بسبب عدم تعلم وتحصیل وشق ومهارت این فن بود فاما اکثری از ایشان بسبب فقدان نفس ماده واستعداد ومناسبت این فن از ادراک دقائقش عاجز مانده اند پس درحقیقت ارباب هر فنی از فنون ظاهریه طبقه ایست علاحده که رسیدن برموز وحقائق وعلل ودقائق آن فن کار او بود گویا حضرت مولوی معنوی همین معنی را بیان نموده است جائیکه فرموده است بیت

هر یکی را بهر کاری ساختند ٭ میل آن اندر دلش انداختند ٭ وهرگاه

حال عجز ونارسائی عقل معاش چنین باشد که صاحب یک صنفی ازان بدقائق ومدرکات صنف دیگر رسیدن نمی تواند با آنکه مابین اصنافش چندان بعدی

وزیادہ تر قضاوی نبودہ است غو امض رموز معادیہ کہ بمراحل بعید از ین مدرکات عادیہ
وتغائر بالنوع از ان وار دحل عقدش بہ بنان درک وتلاش عقل رسمی معاش
بطریق اولی دشوار وخارج از حد عقل واعتبار تواند بود مولوی معنوی سفیر ابا رحمۃ اللہ علیہ

مثنوی

عقل جزوی ہمچو برق ست ودرخش — در درخشی کی توان شد سوی وخش
نیست نور برق بھر رہبرے — بلکہ امر است ابر را کہ می گرے
برق عقل ما برا ے گریہ است — تا بگرید نیستے در شوق ہست
عقل کودک گفت بر کتاب تن — لیک نتواند بخود آموختن
عقل رنجور آردش سوی طبیب — لیک نبود درد وعقلش مصیب

واگر عقل معاد مراد داشتہ شود این خود غیر مسلم ست کہ عقل معاد افعال مخصوصہ
حج رانمی پسندد وبمیزان قبول نمی سنجد زیرا کہ مدار پذیرفتن عقل معاد مر احکام
معادیہ را بر دو چیز بوداول صحت وتواتر نقل کہ یکی از اسباب یقین ست
دوم موید بودنش بمعجزہ واین ہر دو امر با حسن وجہ درینجا ثابت ومتحقق ست
چہ ثبوت مسئلہ حج وسائر خصوصیات افعال ومناسکش نشدہ ہست مگر بنصوص
قطعیہ قرآنیہ ودگر روایات صحیحہ متواترہ وموید بودنش بمعجزات باہرہ وآیات لائحہ
نیز نیکو روشن ومبرہن ست علاوہ ازینہمہ اعمال وافعال مخالف عقل آن باشد
کہ علل وتوجیہات ووجوہ ونکاتش بدرک در نہ آید وہرگاہ عقل رہ العلل وتوجیہات

و مصالح و نکات افعال تحریر داده اند و بعضی بیان کرده اند اهل حق طریق تحقیق دقائق
و اسرارش برکشاده و اخبار این اعمال و افعال را مخالف عقل گفتن البته موافق عقل نبود
و اگر کسی گوید که در رای عقلای اهل اسلام عقل کسی از عقلای فرق دیگر این اعمال و افعال را
متلقی بقبول ندارد پس چون قبول این اعمال و افعال مخصوص بیک فرقه است چگونه
از عقلیات تواند شمرده شد جوابش آنست که عدم تخصیص قبول بعقلای یک قوم شرط نیست
برای عقلی بودن بلکه اتفاق جمعی از عقلای باید نه تمام از آنکه از قوم واحد باشند یا از فرق
و اقوام متعدده و نیز خاص بودن قبول این اعمال و افعال بیک فرقه نیز از انسان مسلّم نیست
که معترض فهمیده یعنی سببش نه آنست که در رای عقلای اهل اسلام دیگر هیچ عاقلی
این اعمال و افعال را قبول نمیکند بلکه اصل وجه آنست که هر عاقلی که این اعمال و افعال را
می پسندد و بمیزان قبول می سنجد فی الفور قبول اسلام می نماید و بعد پسندیدن و گرویدن
بتعداد فرق دیگر شمار کرده نمی آید پس ظاهر است که در عرض مدت یکهزار و دو صد و هشتاد
و دو سال هزاران عقلا بتوفیق ازلی داخل اسلام شده اند و این اعمال و افعال را
قبول نموده اند لیکن چون بعد قبول داخل در شمار فرق دیگر بودن نه در حالت انکار
و مخالفت قبول نمودن هر دو محال است معترض را که فهم غائر نداشته باشد چگونه معلوم شود
که قبول این اعمال و افعال عام و غیر مخصوص بعقلای اهل اسلام است باز اگر کسی گوید
که ظاهر است تسلیم عقلای اهل اسلام مر این اعمال و افعال را بنا بر آنست که این اعمال و افعال
از معتقدات و دینیات ایشانست و بحکم اعتقاد مسلمش داشته و همت بر موجه ساختنش

بوجوه عقلیه برگماشته اند گوییم چنانکه معترض اعتقاد مسلمانان را بعلت عدم تسلیم و توجیه شان
بیان میکند همچنان ما نیز انکار منکران را بعلت عدم تسلیم و عدم تفهیم شان میگوییم
واگر بوجه اختلاف شیعه عقلای دیگر مذاهب را با عقلای اهل اسلام در تسلیم این افعال
واقع است مخالف عقل گفته شود دیگر مسئله علمیه و عقلیه است که اختلاف عقلا در آن ثابت
نباشد آیا بوقوع چنین اختلاف آن مسائل و احکام عقلیه از حد عقلیات بیرون نه آید
و حکم و اطلاق مخالفت عقل کسی بر آن نماید اختلافی که میان بطلیموس و فیثاغورس را
در احکام عقلیه است از آن اختلاف احکام هیچ یکی از ایشان از پایهٔ علم و حکمت باطل
و ساقط نگردیده است آری درین چنین اختلاف خطای عقلی احد الطرفین بتعیین
یا بلا تعیین البته ثابت توان کرد آری اصل احکامی که موجه بوجوه و نکات و دلائل
و توجیهات عقلیه بود قطع نظر از تحقیق اینکه آیا عقل درک وجوه و نکات و دلائل
و توجیهاتش را صواب نموده است یا خود مقید و نبوده خطا بوده نزد عقلا داخل شمار
عقلیات باشد و بسبب اختلاف مخالفان خارج از دائرهٔ عقلیات نگردد تا بعد تحقیق
و تعیین اینکه عقل عقلا در درک وجوه و دلائل از طرفین خطا و صواب بکدام یکطرف
رفته است احکام مذکوره البته با وجوه و نکات [illegible] احکام [illegible] بسبب آنکه
خالی از وجوه و نکات عقلیه نیست و وجوه و دلائل آنها بنظر بعضی از اهل حق منکشف شده اند
مخالف عقل گفته نخواهد شد لیکن در مرتبهٔ موجه بودن بتوجیهات عقلیه احتمال صواب و خطا
هر دو دارد زیرا چه تطرق خطا در احکام عقلیه ممکن بلکه کثیر الوقوع است چنانچه تفاصیل

واکثر احکام عقلیه و رد هر یکی از عقلا مر دیگری را بر آن معنی دلالت صریح میکنند فاما چون مؤید
بودنش بتائید معجزات باهره و آیات ظاهره معلوم و مفهوم شد گنجایش احتمال خطا نیز نماند
وثابت شد که افعال حج مانند دیگر اعمال شرعیه از قبیل آن احکام عقلیه است که احتمال خطا را
اندران راهی و مجال اشتباهی هرگز نمیباشد و چون معلل و مدلل بودن مناسک
و احکام خاصه حج معلوم کردیم اکنون شروع در بیان علل و نکات و دلائل و توجیهات
آن مناسک و احکام خاصه نموده می آید **الباب الثانی** این باب مبتنی ست
بر شرح مقدماتیکه دانستنش قبل از بیان علل و نکات و دلائل و توجیهات احکام مخصوصه
حج ضرورست **المقدمة الاولی** باید دانست که جمله اعمال و افعال شرعاً و عقلاً منقسم ست
بسه قسم قسم اول ازان حسن ست بالذات که حکم قبح بران کرده نمی شود مگر بعضے اوقات
بسبب عوارض مانند صدق که حسن ذاتی دارد و اطلاق قبح بران هیچگاه درست نبود
الا وقتیکه مستلزم گردد بالتبع شری و شناعتی را قسم دوم قبیح ست بالذات مانند کذب
که بعکس قسم اول ست قسم سوم آن اعمال و افعال ست که نه حسن بالذات بود نه قبیح
فی حد ذاته موصوف نگردد بهیچیکے از حسن و قبح پس درحقیقت گویا انقسام اعمال و افعال
بدین نهج مانای انقسام جمله است بخبریه و انشائیه کما هو مذکور فی کتب النحو چنانکه جمله خبریه
موصوف میگردد بصدق و کذب هر دو همچنین قسمی از افعال ست که متصف میباشد
بحسن و قبح و قسمی دیگرست که مانند جمله انشائیه که نه صدق محمول میگردد بران نه کذب
حسن و قبح را در نفس و ذوات آن مدخلی نبود مثالش رفتن و گفتن و گرفتن و دادن

ونشستن واستادن و دیگر افعال طبعیه و حرکات عادیه انسانست که فی حد الذات
مع قطع النظر عن المنافع و الغایات موصوف نباشد بحسنی و قبحی مگر آنکه مدار خوبی و زشتی
چنین افعال بر حسن و قبح علت و منافع و مضار غایت بود پس خوبی و زشتی آن همین ست
که اگر بر موقع و محل مناسب فتد و بجهت امری بهتر مصروف گردد حسن باشد بخلاف
آن قبیح و برای دریافت حسن و قبح چنین افعال نظر کرده نخواهد شد الا در اصل علل
و غایات و منافع و مضرات آن و چون اینهمه دانستی پس بدانکه اکثر اعمال و افعال حج
از همین قسم ست که حکم بر حسن و قبح آن نتوان کرد الا بعد دریافت علل و غایات و منافع
و مضرات آن و بدون دریافت علل و غایات و منافع و مضرات اعتراض بران خلاف
صواب ست و عکس ای اولی الالباب المقدمة الثانیة بدانکه از حکمت شرعیه
و عقلیه هر دو ثابت و متحقق چنان ست که مقصود از بعضی افعال و اعمال در بعضی احوال
چیزی میباشد که لازم یا لازم لازم آن افعال و اعمال بود نه نفس آن افعال و اعمال
اما مثالش از حکمت عقلیه پس بدانکه بعضی اوقات اطبا جهت ازاله مرضی تنقیه بالقی
تجویز نمایند و آنچنان ادویه مغثیه بخوردن دهند که طبیعت و مزاج و افعال
و خواص آن ادویه بازاله و دفع و افاقه و رفع آن مرض خاص هیچگونه اثر و اختصاص
نداشته باشد و ازین ظاهر ست که مقصود آن اطبا از دادن اینچنین ادویه
که با مرض مناسبت نا هم ندارد فقط احداث غثیان و تهوع بود که مستلزم میگردد
قی را و آن موجب دفع ماده است که مترتب میگردد بران رفع مرض و حصول صحت

و از حکمت شرعیه حدیثی ست که وارد شده در فضیلت ذکر موت یعنی فرمود آنحضرت
که هر که موت را یاد کرده باشد در هر شب و روز بیست بار چون بمیرد درجه شهادت یابد
در ظاهر نظر ذکر موت هیچگونه مناسبتی با تحصیل مرتبه شهادت و دریافتن این چنین
فخر و سعادت ندارد و لیکن چون لازم گرفتن اکثار ذکر موت موجب و نتیجه انقطاع
از همه علائق حسیه و دنیویه و رمیدگی از سیئات و شهوات و شمردن نفس خود از جمله
اهل قبور بود و این هر سه مستلزم هست مر درجه شهادت را زیرا که هر که طالب سعادت
شهادت باشد ناچار از دنیا گذشتن سهل و آسان گیرد و پراکنی باید و ظاهر است که مرتبه شهادت عظمی
بدون اختیار این سه چیز حاصل نیاید پس این حکمت ایمائی مر طالبان عوارض نفسانی را
مداوای نافع اکثار ذکر موت علاجی نیکو و نصیحتی بدیعی که عبارت از وصول مرتبه شهادت
یعنی حصول ثواب سعادت است بشرح موعود فرموده شان لازم لازم الشیء لازمه
المقدمة الثالثة مخفی نماند که بار تکلیفات شرعیه که بسر بشر نهاده اند
و حکم طاعات و عبادات جسدی بوی داده علتش نه آنست که حضرت حق را سبحانه جلت
حکمته و تعالی شانه احتیاجی باین همه افعال و اعمال بوده است یا آنکه فائده از همه
افعال و اعمال باو سبحانه میرسد و نه آنست که او سبحانه انعام و اکرام یا تعذیب
و ایلام بندگان بدون صدور و ظهور این همه اعمال و افعال از ایشان نمیتواند بلکه
نهایت مفاد و اصل مراد ابتلاء و امتحان عباد است زیرا چه او تعالی در بندگان خود خواهشهای
گوناگون آفریده است و سلاسل انواع حوائج و مقتضیات و اصناف مرغوبات

و مستلذات محبوس و مسلسلش ساخته بعد ازان باوامر و نواهی که مقصود ازان باز داشتن نفس
از مرغوبات و بعضی مقتضیات ست مکلفش فرموده تا بترجیح اتباع مرضیات الهیه بر مقتضیات طبیعیه
کمال عبودیت و اخلاص بنده ثابت و متحقق گردد پس حال بنده و نعمتها هم گویا مصداق
این کلام ست ؎ درمیان قعر دریا تخته بندم کرده‌ای باز میگوئی که دامن تر مکن هشیار باش
و چون تمهید این مقدمه حسن اختتام یافت سطری چند از عبارات فیض اشارت صاحب فتح العزیز
رحمة الله علیه ضمیمه اش نمودن لازم افتاد تا اعتراضی که بلفظ امتحان وارد میگردد و بآن مندفع شود
حیث قال فی تفسیر قوله سبحانه و اذا ابتلی ابراهیم ربه یعنی یاد کنید آن وقت را که بطریق آزمایش
فرمودیم ابراهیم علیه السلام را بکلمات یعنی بسخنی چند که بسبب بجا آوردن آن سخنان
نزد ملائکه علوی و سفلی هویدا گردد که این شخص لائق این مرتبه بود و در شان حکمت
دادن این منصب باین شخص واجب لازم نمود و همین ست عادات مستمره الهیه
که بمحض علم خود در دادن مراتب و مناصب اجزیه و اجور اکتفا نمی فرماید تا وقتیکه
زبان استحقاق و استعداد او را گویا نکند بوجهی که جمیع سکان ملک و ملکوت آن فضائل
حقی را بالسنه قالیه و حالیه برای او تقاضا کنند و این معامله بسکه مشابهت دارد
با امتحان و آزمائش تسمیه آن باین لفظ بسیار چسپان و مناسب افتاده و الا او تعالی را
که علام الغیوب ست و مستقبلات در علم او حکم ماضی دارد چه حاجت امتحان و آزمائش ست

تم کلامه قدس سره **المقدمة الرابعة** فی تحقیق احب المقتضیات الی النفس
بدانکه احب مقتضیات نفس بموجب قول بعضی حکما انتقام ست و نزد بعضی شهرت ست

ونام گروهی بران رفته که احب مقتضیات زر و مالست وطائفه گفته که خوشی و زیست
وجمال وبعضی گویند که آن چیزی معین نبود بلکه در هر وقت وحالت جداگانه باشد
چنانچه درحالت غلبهٔ جوع احب مقتضیات اکل وماکولات بود ودرحین شدت عطش شرب
ومشروبات وهمچنین در دیگر حالات لیکن قول محقق آنست که اگرچه هریکی از مقتضیات مذکوره
احب اضافی نفس واقع شده فاما احب حقیقی نفس استعلای اوست زیراکه نفس اماره
علو خود را زیاده تر دوست دارد در جملهٔ اوقات وحالات از جمله چیزهائیکه مذکور شد
وازانکه اصل همه خواهشهای نام وانتقام وزر ومال وغیره طلب وی باشد مر علو خود را

الباب الثالث فی بیان علل فرضیة الحج

بدانکه چون جنس عبادت منقسم بود بمالیه صرفه وبدنیه صرفه حکمت شرعیه مقتضی شد یک صنفی دیگر راکه مجموعه ومرکب بود ازین هردو تا قسم ثالث عقلی که بترکیب ثنائی از قسمین مذکورین برمی آید نیز داخل اقسام عبادت شود وبرای بندگان مثمر ومنتج مزید کرامت وسعادت باشد ولذائذ وبرکات وکیوف وثمرات وانوار وآثار هردو قسم عبادات که علاحده علاحده است دران قسم ثالث یکجا فراهم آمده نصیب بندگان گردد تا ایشان را لطفی ولذتی تازه وفائده ومنفعتی نو اندازه مستفیض گردانند فان حکم المجموعة یخالف حکم کل جزء منها لهذا حج را فرض فرمودند که تکلیف مالی وبدنی هردو بهم ومدغم ست دران وجه دوم آنکه هرچند عبادات مالیه برارباب قلت بضاعت دشوار بود وهمچنین ممتحنان را عبادات بدنیه خیلی مشکل وگران بار میشود فاما اصحاب کثرت دولت ازسختی قسم اول بیخبر وجفاکشان مشقت پیشه از صعوبت

قسم ثانی غیر قابل الاثر بوده اند حکمت شرعیه همگنان را بعباداتی مامور فرمود
بخصوص نیست و رکعت مخصوص ببعضی دون بعضی و آن عبادت حج است که بتغایر
حیثیات به فوائد رسیدن به تفتیش همگنان یکسان باشند و هرگز محروم از چشیدن لذت
تکلیف و تعب نمانند وجه سوم و چهارم آنچه فرموده صاحب فتح العزیز قدس سره در تفسیر آیه
واذ جعلنا البیت مثابة للناس قوله مثابة للناس یعنی جای اجتماع برای مردمان تا در هر سال
برای ادای حج و طواف نزد آن خانه جمع شوند و در این اجتماع آنها را فوائد دینی و دنیوی
و روحانی و جسمانی حاصل آید زیرا که حقتعالی نوع انسان را بوضعی پیدا فرموده است
که علوم و کمالات انسانیه آنها باختلاط و هم صحبتی بنی نوع خود می افزاید و لهذا بادیه
نشینان و صحرانوردان از اکثر کمالات انسانیه عاری می باشند پس عین حکمت است
که همه جهان را حکم اجتماع در یک مکان و یک زمان فرمایند تا هر یک کمال
دیگری را استفاده نماید و آنچه سکان یک اقلیم از صنعتها و حرفتها و علمها و عبارتها بفکر خود
یا بالهام الهی برآورده باشند سکان اقلیم دیگر بسبب اجتماع در آن مکان بران مطلع شوند
و حسن و قبح آن فکر تازه باجتماع آرا و عقول مشخص گردد اگر قابل اخذ است همه ها انرا بیاموزند
و نیز ارواح انسانیه مثل آئینه های متقابل اند که عکس یکی در دیگری می افتد و استعداد
یکی در دیگری سرایت میکند پس عادات و کیفیات مکسوبه هر کس با دیگران نیز بحکم اجتماع
حاصل شده نورانیتی عظیم بهم رسانند مانند چراغان بسیار که بهیئت اجتماعیه کیفیت نور هر یک اضعاف
مضاعف میسازند و برای همین نکته جمعه و جماعات مشروع گردیده اما جماعات پنجگانی

جامع اہل یک محلہ میباشد وجمعہ جامع اہل یک شہر واین جماعت جامع ہفت اقلیم
است انتہی وجہ پنجم آنکہ ازانجا کہ بفحوای احسن الاعمال احمزہا یعنی عمل ہر قدر زیادہ تر بود
موجب کثرت ثواب ونیل مثوبات بیحساب باشد وترقی مدارج اخرویہ جز در اصطبار بر مصیبت
وبلا وتحمل صعوبات امتحان وابتلا دست ندہد قال تعالی ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع
ونقص من الاموال والانفس والثمرات لہذا تکلیف بندگان بصعبترین عملی کہ چاشنی
این جملہ انحای ابتلا ازان توانگر خواستند وسفر حج را بر بندگان فرض گردانیدند زیرا کہ
تلخ کامی سفر مجموعہ چاشنی ہای این جملہ انحای ابتلا میباشد چہ پیدا است کہ مسافران
را در انواع مخاوف ومہالک گذر می افتد ودر عالم غربت وبی سر وسامانی رنج گرسنگی
وتشنہ لبی ہم اکثر بایشان لاحق میگردد وحصول آب ونان در وقت خواہش وعادت
وموافق رغبت مشکل میباشد ونقصان مال آنچنان لاحق حال میشود کہ جا ہا بجای پول سیاہ
زر سفید در حالت ناوانی وپریشانی صرف مینمایند وازوقتیکہ تحمل صدمات مفارقت
ازواج وفرزندان ودوستان وخویشاوندان برخود سازند وباختیار طریق سفر کہ
مجمع انواع خوف وخطر ورنج وضررست پردازند گویا صبر بر نقصان انفس وثمرات
از ہمان زمان حصہ ایشان بود ولیس جملہ اطوار ابتلا کہ در آیہ حکمت مایہ ولنبلونکم
مذکورست قاصدان حج را باختیار سفر وقطع مسافات بحر وبر پیش می آید ودم
دمے طرفہ غمی وبر ہر قدمی تازہ المی استقبال ایشان می نماید وجہ ششم آنکہ ازانجا کہ
نہایت سعی بندگان در راہ خداوند خالق جسم وجان آن باشد کہ جان عزیز خود را

فدای امر تش کنند و سر خود را بخاک و خون مذلت افگنند و غالبًا حصول این مدعا موقوف
بر عمل غزا میباشد فاما چون صنف زنان را بسبب وجوب تستر و غلبهٔ جبن و نزاکت
نحافت و همچنین اکثر افراد مردان را باعث ضعف یعنی فقدان مادهٔ شجاعت یا غلبه
نحافت جسمانی و عدم تحقق شرائط و اسباب تیغ زانی حصول سعادت غزا نبودمی
ممکن نبود بلکه بمقتضای و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة خود صالحان این کار و شجاعان
تهور شعار را ازین عمل در اکثر اوقات بسبب عدم تیسر و تحقق شرائط و مواد و اسباب
دوری و اجتناب واجب و لازم میشود لهذا بمقتضای رحمت عامه برای زنان
و ضعیفان تکالیف شاقه حج را نائب مناب عمل غزا مقرر فرموده اند تا زنان و
ضعیفان نیز محروم ازان نمانند و قد روی عن عائشة رضی الله تعالی عنها قالت استاذنت
النبی صلی الله علیه وسلم فی الجهاد فقال جهادکن الحج متفق علیه وایضًا روی عن ام سلمة
رضی الله تعالی عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الحج جهاد کل ضعیف اینست
وجوه نفس فرضیت حج اما اسباب تعیین زمانی و تخصیص مکانی حج پس اکنون شروع
نموده می آید در بیان آن **الباب الرابع** فی وجوه تخصیص الزمان و المکان
للحج بدانکه در باب ثالث آنجا که از نقل عبارت فیض اشارت صاحب
فتح العزیز رحمة الله علیه عمده مقاصد و غایات حج جمع آمدن مردم تمام جهان در وقتی
و مکانی خاص معلوم شده وجه تعیین زمانی و مکانی حج نیز در ضمن آن نیکو مفهوم
شده و دیگر وجه تعیین زمانی و مکانی آنست که چون اصل مقصود در جمله عبادات

پیدا شدن توجه قلبی خاص بنده بطرف او تعالی بود و عوام را چنین توجه و عبادات
بمشکل دست می دهد لهذا ازین قسم تعینات و تخصیصات حصول توجه تام ایشان
خواسته اند چه ظاهرست که تعینات و تخصیصات را در پیدا کردن توجه بعبادات قلبی
تمام میباشد کما لایخفی علی ذوی الافهام همین سرست در دیگر اکثر تعینات و تخصیصات
شعائر حج وغیره من العبادات بلکه توان گفت که سبب پیدا آمدن توجه خاص
او سبحانه بطرف بندگان درین اوقات و حالات خاصه چنانکه از روایات ثابت
است نیز همین باشد یعنی چون از بندگان بسبب خصوصیات و تعینات خاصه
توجهی خاص دران اوقات و حالات بطرف حضرت خالق کائنات پدید می آید
از و سبحانه نیز مزید توجهی و خصوصیت نظری بطرف ایشان ظاهر میشود چنانچه ورد

فی الخبر عن النبی الصادق الامین صلی الله علیه وسلم اذا تقرب العبد الی شبرا تقربت الیه

ذراعا واذا تقرب ذراعا تقربت باعا **سوال** وتعیین زمان حج و دیگر عبادات
و کارهائی که متعلق بشرع شریف بود علت اختیار حساب قمری و عدم اعتبار
حساب شمسی چه بوده است **جواب** بسه وجه حساب قمری را بر حساب شمسی
ترجیح داده بنای تعیین زمان جمله عبادات بران نهاده اند اول آنکه حساب
ادوار شمسیه متضمن بر اعتبار تاثیرات مختلفه کواکب میباشد چه ظاهرست که جمله
تغیرات و انقلابات فصلیه را مدار اعتبار بر همان ادوارست پس اگر در تعیین
اوقات اعمال شرعیه حساب ادوار شمسیه معتبر میداشتند واهمه انتساب و اتکال عبادات

لطافت گرائید چنانکه مذهب بعضی اهل بطلان است پیدا میگشت لهذا احساب ادوار
شمسیه معتبر نداشتند دوم آنکه حساب قمری بسبب تبدیل در تکلیفات شرعیه است بخلاف
حساب شمسی که بسبب تعدیل ست آری پیداست که زمان حج وصیام و دیگر عبادات
بباعث تغیر فصول گاهی در شدت زمستان و گاهی در غلبه تابستان حینی در موسم اعتدال
و زمانی در فصل برشکال می افتد و منحصر بیک فصلی از فصول نمیباشد سوم آنکه تا تفاوتی
بود در میان عبادات اهل اسلام و عبادات فرق دیگر که بحساب شمسیه معین است
اما بیان تعین زمانی و مکانی حج لهذا باقی ماند بیان تخصیص این مکان خاص بحج
در تفسیر فتح العزیز مذکورست نیست آدمیرا بانکه در تخصیص این مکان به بنای خانه که مسجود
بجانب جمیع آدمی باشد و بنای عبادات و مرجع خلائق نیز باشد چه حکمت است زیرا که شارع
حکیم علی الاطلاق ست بی حکمتی تخصیصی چیزی نمی فرماید گویم در حکمت این تخصیص سه وجه
دریسته اند که بجای نا تقسیم قرار و نسبه پسندیده است اول آنکه اصل نوع انسان از خاکست
و اصل کره خاک این نقطه است چنانکه در روایات سابق گذشت که قبل از خلقت
زمین اینمکان بر روی آب مانند کف هی پیدا کرده بودند و بعد زمین تمامها از زیر
همین کف منبسط و فراخ گردید پس اصل جسم آدمی را جای همین نقطه گشت او را بباید که
چون جسم خود را مشغول بعبادت پروردگار خود سازد با اصل ترابی او رجوع آرد چنانچه
بر اصل قریب خود که هر جا بسر میبرد میکند بسوی اصل بعید خود در وقت عبادت
متوجه شود و در عمر یکبار بزیارت آنمقام یعنی توجه الی الله و اشتیاق لقاء الله را جلوه دهد

وقضای حق شوق نماید وگرد اگرد آن بگردد. برای رضای مولای خود فرمان بجا آرد دوم
آنکه در وقت عبادت آدمی خلیفه ملائکه است که در اصل این شغل شریف کار ایشان است
چنانچه در وقت غضب خلیفه سباع است و در وقت شهوت خلیفه بهائم و در وقت مکر و کید
خلیفه شیطان و عبادتگاه ملائکه در آسمان بیت المعمور است و این مقام بزمین محاذی بیت المعمور
چنانچه ازرقی از حسن بصری رضی الله عنه و دیگر تابعین بسیار روایت آورده که البیت
بحذاء البیت المعمور وما بینهما بحذائه الی السماء السابعة وما اسفل منه بحذائه الی الارض
السابعة حرم کله و بطریق دیگر همین مضمون را بروایت ابن عباس رضی الله عنه از آنحضرت
روایت کرده سوم آنکه درین مکان عظیم الشان ظهور ربوبیت الهی حضرت اسمعیل علیه السلام را که اکبر
اولاد حضرت ابراهیم علیه السلام و مبدء نسبت خاتم المرسلین بودند برنگی عجیب ظهور نمود و
متصل آن مکان آب عجیبی که مسمی بزمزم است به پر زدن جبرئیل ع جوشید و الی الآن
جاریست پس هرگاه اولاد حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل و تابعان ایشان خواهند که بحضرت
رب العزت متوجه شوند آن مکان را برای توجه اختیار کنند که ربوبیت او تعالی در آنجا بی پرده
اسباب در حق اسلاف کرام ایشان که بانتساب آنها مفتخر و مباهی اند جلوه نمود و آثار آن
ربوبیت الی الآن ظاهر و هویدا است و در حق حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل علیهما السلام نیز ادای
شکر این نعمت اقتضا فرمود که در آنجا برای عبادت خدا مکانی معین سازند تا هرگاه در آن مقام
بعبادت مشغول شوند ربوبیت او تعالی بوجه عیان ملحوظ ایشان شود که دیدن مکان و قرائن دیگر
وقائع گذشته دخلی عظیم دارد این سه چیز است که در ابتدای تخصیص این مکان بنای خانه خدا

از وجوه حکمت معلوم نشبهرست اما بعد از آنکه این مکان معبد خلائق وقبلهٔ عبادات وحرم
عاشقان صادق ومطاف محبان خاص گشت پس عمدهٔ وجوه تخصیص این مکان ظهور تجلی
الهی است دران مقام که اینهمه تعظیمات وتحتیها بران تجلی واقع میشود وسهام ادعیه
گوناگون واذکار رنگارنگ بران می افتد وآن تجلی ست بکمال وسعت که حوالی
آن بقعه را بنور عظیم فرو گرفته وافواج ملائکه را استخدام واستتباع نموده واشاره بهمان
تجلی ست در کلام بعضی از انبیای پیشین علیهم السلام که آنرا در کتب بنی اسرائیل روایت
می کنند وهو قوله سبحان الذی تجلی علی طور سینا واشرق نوره من الساعیر واعلن
من جبال فاران فاران نام مکهٔ معظمه است چنانچه ساعیر نام کوه بیت المقدس ومعنی این کلام
آنست که پاکست آن خداوند که تجلی فرمود بر کوه طور وتابید نور او از ساعیر وبی پرده
ظاهر شد از کوهستان فاران وبسبب همان تجلی الهی هر که از زائران آنخانهٔ معظمه دران
خانه بتحدیق نظر میکند سکینتی ووقاری وعظمتی مقرون بجلال در می یابد خواه زکی میباشد
خواه بلید ومی فهمد که درینجا نشانیست عظیم که در هیچ مکان آن نشان نمودار نیست ومحبوب
بودن آنخانه در دلها وانجذاب قلوب بسوی آن از آثار همان تجلی است رزقنا الله الفوز
بمشاهدته ظاهرا وباطنا وهرگاه در حق تجلیات خاصهٔ الهیه که بر قلوب اولیا واقع میشود
وهنوز شان معبودیت ومسجودیت بهم نمی رساند مردم چیزها گفته باشند مثل قول حذیفه
بن الیمان رضی الله عنه لمجلس من عمر خیر من عبادة ستین سنة ومثل قول مولانا روم
هر که به تبریز یافت یک نظر از شمس دین طعنه زند بر دهٔ وبسخره کند از چله ❊ ودر حق این

تجلی عام و سیع آمده بمرتبهٔ معبودیت و مسجودیت رسیده است چه توان فهمید تمّ کلامه و شدّ ده
و نیز یکی از وجوه تخصیص مکانی ذا ابتلا و امتحان بودن این مکان ست چه وادی تهامه وادیست
بغایت گرم سیر و بشدت حاره مقر تکالیف و شداید بسیار غیر ذی زرع که نه در آن کشتی
است و نه باغی و نه از درخت و سبزه اثری زمینش ریگی غیر مسطح بطحای سنگلاخ هر گونه
تنگ عیشی نفس حریص را منزلیست فراخ گرانی هر جنس باحتیاج انسانی بحدیکه گویند
آب هم جز بقیمت دستیاب نگردیدن دشوار همانا وجود کعبه مکرمه در آنجا گلیست میان
صد خار و دریست در ته صد لجه بلاتلاطم خیز بحر زخار نوشیست در گرد هزار نیش پرآزار
مخزنیست بحر است بسیاری از مارهای خون خوار آری گل را از خار و در را از تلاطم
بحر زخار گزیری و نوش را از نیش و گنج را از مار خونخوار چاره و تدبیری نیست پس هرگاه
ابتنای فرضیت حج بر ابتلا و امتحان بوده تقرر انتقیم مکان بجهت ابتلا و امتحان ست
و بس الحق سختی جمله سختی ها ست بجز امتحان * بالمکاره حُفَّت الجنه بخوان * هیچ دولت
در جهان بیرنج نیست * زانکه جز ویرانه جای گنج نیست * نوش با نیش ست توام
ای وحید * کس گل بی خار در عالم ندید * فائده ذکر صعوبات خیر البلاد و محل امتحان
مخلصین عباد نه موجب توحش و تخوف مشتاقان راسخ الاعتقاد ست زیرا که سیاحان
گلستان دین و سباحان عمان یقین را هر خار این گلزار همیشه بهار خوشنماتر از رگ گل
و هر لطمه این بحر زخار طرب فزاتر از موج مل باشد مجروحان نشتر غلت هر نیشش نمونه جان
امتحانش را از نوک مژگان نوشین لبان محبوب تر دارند و مقتولان زهر محبت

هر مار خزانهٔ برکات ومثوبات بیکرانش را از کاکل پیچان سیمین تنان دل آویزتر و خوش
اسلوب‌تر پندارند علاوه برین آسان کن دشوارها و براحت مبدل فرمای آزارها
که درک کیوف رنج وغم واحساس از ذواق مصیبت والم بحکم واختیار اوست هر دشوار
وناگوار را دران خیر الدیار برای مومنان کامل الایمان آسان وخوشگوار میفرماید الحق
آنخدای که نار را بر خلیل خود گلزار فرمود وبحر خونخوار را برای کلیم خویش رهگذار نمود
ظهور اینچنین بو العجبیها ازو سبحانه استعجاب را نشاید ؎ پرورد در آتش ابراهیم را ×
ایمنی روح سازد بیم را × در خرابی گنجها پنهان کند × خار را گل جسمها را جان کند ٭ و نیز
ازانجا که زجر و چشم نمائیهای حارسان و بوابان لازم درگاه سلاطین باهیبت وتمکین
افتاده است مصائب و آلام این عالیمقام که درگاه حضرت سلطان السلاطین احکم الحاکمین
است گویا بجای همان زجر و چشم نمائیها میباشد و دستورست که کسی را که مقرب درگاه
و مورد عنایت خاصه سلطانی سازند یا آنکه بامر حضرت سلطان تشریف طلب نمایند
از خوف زجر و طرد حارسان و بوابان و اندیشه مزاحمت و مدافعت شان مامون و
مصئون بود گو نزدیکان بخوف نزدیکتر اند از دوران اما خوفیکه نزدیکان را باشد دیگر
نوع خوف است که با این خوف جز مشارکت اسمی مناسبتی ندارد و لهذا درک و احساس
مصائب و تکلیفات محرومان را بود نه مرادان و معززان را مولوی معنوی فرماید
؎ در حق او نور و در حق تو نار ٭ در حق او ورد و در حق تو خار **فائده اخری**
کسی گمان نکند که برآمدن مسلمانان از مکه معظمه دلیل ستوه آمدن شان از مصائب

و تکالیف آن خیر البلدان باشند زیرا که هزاران حقوق و مصالح و کارهای دیگر ست
که متعلق به بندگان نموده اند و ما فرضیت حج بندگان را بدان مکلف و مامور فرموده
لهذا می بینی که بسیاری از اولیاء عظام با وصف کمال شوق حج و طلب مجاورت کعبه
مکرمه از دولت حج و زیارت کعبه مکرمه خبر محرومی بدست نه آورده اند و این حسرت را
با خود ازین جهان برده مانند اویس قرنی رضی الله تعالی عنه که سر آمد عاشقان رسول خدا
اهل قبول بود و باوجود غایت تعشقی که با آن سرور علیه الصلوة والسلام داشت از شرف
صحابیت محروم ماند سعدی علیه الرحمه گفته ست نه دوری بلبل صبوری بود که بسیا
دوری ضروری بود ** و از جمله حکم و مصالح الهیه که در محروم داشتن اکثر مسلمانان
از دولت مجاورت این خیر البلاد نهفته است آنست که اگر جمله مسلمانان مجاور حرمین شریفین زادهما الله
شرفاً و تعظیما میبودند و اقامت میگزیدند هرگز اختیار نمی نمودند ورای این دو جا در تمام
زمین نام مسلمانی و خداپرستی یافته نمی شد و اینهمه ترویج دین متین و اشاعت و اعلای کلمة الحق
که در جمله اطراف و اکناف بسیط مسکون روی کرده است هیچ بظهور نمی آمد علاوه برین چون
در اقامت بحرم محترم غالب آنست که حرمت آن مقام سراپا احترام در نظر اکثر مجاوران کم
بلکه از نظر بعضی ساقط هم میگردد و از خلط و معاملت با هر قسم مردم غفلت و بیباکی ها هل
راه می یابد تا آنکه بیت مکرم اشان را مثل سایر بیوت انگارند و هیچ پاس احترامش ندارند لهذا
بعض علما را در اقامت آنجا [illegible] مکروه است تا آنکه از جمله مکروهاتش شمرده اند چنانچه فتوای
امام اعظم رحمه الله تعالی نیز همین است و گویند که وی رحمة الله علیه هرگاه بزیارت

کعبهٔ معظمه حاضر شده بود و همه روزها و شبها بصیام و قیام بسر بردی و در تمام شب و روز
جز سد رمقی نخوردی و از فرط ادب هیچ وقت نخفتی و برای قضای حاجت ضروری
خارج از حد حرم محترم که مسافت چند کروه ست رفتی آری معامله با هر کسی بقدر فهم
وی باشد و از ینجاست که گفته اند نزدیکان رابیش بود حیرانی و چون این قسم مجاورت
را طاقت بشری هیچگونه تحمل نتواند کرد لهذا اکثر طالبان بخوف اسارت ادب وصل
بهجر در ساخته اند و از کام بناکامی پرداخته راست گفته است گوینده ؎ دو گونه رنج
و عذابست جان مجنون را ✤ بلای صحبت لیلی و فرقت لیلی ✤ و قول بعضی آنست
که هر قدر فرط شوق کعبه که در دوری از کعبه باشد در حضوری کعبه نبود و چون نفس
مرتبهٔ اشتیاق کعبه از فضائل و مثوبات مجاورتش مقصودتر ست لهذا بر شرف
مجاورتش ترجیح دهند و باختیار مجاورت از بند شوق و طلب رهند پس در دوری
همواره بشوق حضوری بگذرانند و بموجب قول قائل ؎ همنشینم بخیال تو و با
خویش خوشم ✤ کین خیالیست که دروی غم هجران نیست ✤ و می محروم از مجاورت
و حضوری نه مانند خوش گفت آنکه گفت ؎ قرب روح ست مرا با تو به بعد بدنی
هیچو در عشق نبی حالت ویس قرنی ✤ سر امد این طائفه حضرت عبد الله بن عباس
رضی الله عنه یعنی ابن عم رسول مقبول ست صلی الله علیه وسلم که بطائف رخت
اقامت انداخته بود و همواره برای حج و زیارت کعبهٔ مکرمه بکمال شوق
می آمد و باز می رفت قبر وی نیز در طائف ست رضی الله تعالی عنه

الباب الخامس فی العلل الکلیۃ لاحکام الحج چون قلم حقائق رقم از تمہید مقدمات و بیان وجوہ و اسرار نفس فرضیت حج و اسباب تعیین زمانی و تخصیص مکانی آن فارغ گشت حالا وجوہ و اسرار اعمال و افعال مختصہ حج را کہ عقل ظاہر بینان عاجز از درک آن ماندہ است و صحیفہ حقیقتش را جز بحروف تالبی نخواندہ بر صفحہ گزارش طراز نگارش میکشد باید دانست کہ در نسک حج چند چیز بنظر می آید اول تحمل مصائب و تکلیفات دوم ترک مقاصد و مقتضیات سوم عمل با فعالیکہ عقل ظاہر غایت و منفعت آنرا ہیچ در نمی یابد چہارم اختیار افعال و احوالیکہ موجب مہانت و استحقار نفس امارہ است و نفس امارہ بار تلقیش ہرگز بر نمی تابد و چون در باب دوم از تمہید مقدمۂ ثانی واضح شد کہ ابتنای اکثر احکام شرعیہ و اوامر الٰہیہ بر ابتلا و امتحان بندگان بودہ است و نیز از مقدمۂ ثالث معلوم گردید کہ مقصود از بعضی اعمال و افعال در بعضی احوال لازم یا لازم لازم آن اعمال و افعال میباشد اکنون بدان کہ مطلوب از مناسک حج نیست مگر ابتلا

و اقتضای مومنان کامل الایمان قال اللہ تعالی الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و ہم لا یفتنون فامابرای این ابتلا مدارج چند مقرر فرمودہ اند و بہر یکی ازان آزمائش بندگان نمودہ پس امر تحمل مصائب و تکلیفات و ترک مقاصد و مقتضیات اولین مرتبہ امتحان است و امر با فعالیکہ بدرک در نہ آید و عقدۂ معائیش بناخن فکر و تعقل نکشاید مرتبۂ دوم آنست کہ در صعوبت زیادہ تر است از اول زیرا کہ فعالیکہ معلل بالاغراض باشد و وجوہ و اسرار آن از درک عقل و نظر دور و مستور نبود ہائل

میباشد نفس باختیار آن بالطبع اگرچه عمل بدان شاق و موجب صد گونه محن و مشاق
بود بخلاف افعالیکه اغراض و غایاتش هیچ معلوم و مفهوم نگردد زیراکه ممنوعست
وقوع حرکت ارادی بدون تصور علت غائی لهذا عمل باحکامیکه اغراضش در تر
از درک عقل و نظرست بعیت محضه بود مر فرمان حضرت حق را میلان طبعی خواهش
و استحسان عقلی را دران مدخلی نباشد و خلوص عقیدت و صرافت و کمال عبودیت
بنده ظاهر نشود مگر درینجا وامر باختیار افعال و احوالیکه موجب تذلیل و تحقیر نفس
اماره بود مرتبه سوم امتحانست که اعظم و اشد مراتبست بسبب شدت اباء نفس
ازانچه که منافی کبر و استعلای اوست چه هرگاه احب مقتضیات نفس همین کبر و استعلای
وی میباشد کما عرفت فی المقدمة الرابعة پس هرچه منافی کبر و استعلای نفس ست
بحقیقت اشد مبغضات ست نزدیک نفس لهذا نفس را ازان اباء کلی و نفرت جبلی
میباشد آری افعال و احوالیکه بر مسکنت و ابتذال یا شوریدگی احوال و دلالت ر اشیاید
و موجب مذلت و رسوائی ها بنظر مردم نماید آنچنان بر نفس اماره شاق بود که هیچ صعوبتی
بدان نرسد الحاصل اصل مراد و غایت مفاد از اشتغال باشغال مجهول الغایة و از
اختیار شعار خفت و خواری و افعال انفعال و بیوقاری اقتنای عبودیت صرفه
بندگان و شکستن کبر و غرور نفس اماره شان بوده است که بواسطه افعال و احوال
مذکوره علی سبیل التفرع و الاستلزام حصول این هردو مرام میگردد و تعیین سه مراتب
برای امتحان ازان فرموده اند تا نقد محبت و اخلاص مومنان بهر سه وجه امتحان

کامل العیار برآید و جید از ناسره نماید یعنی امتحان اول بمنزلهٔ زدن آن نقد بر معیار است
و امتحان ثانی بمثابهٔ زدن مطرقه است بر آن نقد بجهت مزید اختبار و امتحان ثالث
گویا آن نقد را در بوته انداخته بر آتش نهادن بود که اکمل وجوه امتحان و اعظم اقسام
آن باشد حاصل آنکه چون عبادت حج جهاد است با نفس اماره که دشمن است مر انسان را

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک پس هر
عملی که در حج مشروع شده و یا هر چیزی و کاری که منهی و ممنوع شده غرض و غایتش
جز مخالفت هوا و کشتن نفس پر جفا نبود اول گامی که در راه حج نهاده شود و مصابر
است بر ترک جار و دیار و مفارقت از خویش و تبار و گذاشتن امتعه و اموال و بعد
جستن از اهل و عیال و بعد از آن تحمل مصائب و عناهات سفر است و القای نفس
بمواقع خوف و خطر و بکربت غربت در ساختن و خواهش بجمعی و طمانینت و امن و
عافیت و در از سر ساختن و بعد از آن ترک هر گونه عیش و لذت و کف نفس از مجامعت
و مباشرت و احتراز از ملابس یعنی زیب و زینت و اکتفا بپارچهٔ احرام و دور ماندن از
هر گونه راحت و آرام و تحریم مباحات و محللات و اجتناب از معاصی و سیئات و قوت
شهوانیه و غضبیه را آنقدر مغلوب و محبس و حرکت ساختن که نه چشمی بنظر شهوت
بر روئی افتد و نه نظری بچشم غضب بهیچ سوئی و از سختی کلام و خیال مجازات و انتقام

یکسر احتراز کردن و مضمون آیهٔ وافی الهدایه لا رفث ولا فسوق ولا جدال فی الحج
راهبر وقتے بیاد آوردن و نوعی محو اطاعت و رضاجوئی بودن و مجبوری و بی اختیاری

خود پیش اوامر و احکام او سبحانه وانمودن که ادنی پیشی را هم باوصف تنافی شدن
ازان بی حکم و اجازت او سبحانه نیازارد بلکه درخاریدن عضوی از اعضای بدن خود
نیز اندازرخصت و اجازت را هردم ملحوظ و مدنظر دارد غرضیکه مرتبۂ عبودیت را که
عبارت از تبعیت و بی اختیاری محضه است نصب العین خود سازد و تحریک پرکاهی
راهی برای خود ندیده بی حکم و اجازت بدخل و تصرف در هیچ چیزی نه پردازد و نه موی
از جسم خود کند و نه نباتی یا شجری را بحرم محترم خلاف حکم و رضای او سبحانه قطع کند
چون بنده مومن بتعمیل اینهمه احکام پرداخت و از ترک جملۂ مقتضیات و مرضیات و
اختیارات و اقتدارات خود را براه تسلیم محض و تفویض بحت چست و چالاک ساخت
مامور گردید باحکام دیگر از ان هم صعب تر که اجتنابای آنهمه احکام بر مخالفت عقول ظاهر
و تذلیل و استخفاف نفوس قاهره است پس باین همه اعمال مخصوصه حج یعنی گردیدن بیت
گردیدن و حجر اسود بوسیدن و مابین میلین اخضرین دویدن و از صفا تا مرده و از مروه تا
صفا کشکشان سراسیمه گردیها گزیدن و بهمان حالت احرام سر و پا برهنه بعرصۂ عرفات
رسیدن و ناخن و سر تراشیدن و سنگریزه چیدن و برمی جمرات و اتیان مناسک گرویدن
که هم مخالف ظاهر عقل اند و هم موجب بی عزتی و خواری و مذلت و بی وقاری نفس بنده
مومن را نظرے کامل بر نفس امارہ حاصل آید و صرافت و کمال عبودیتش بابلغ وجوه
ظاهر و باهر گردد آنوقت از حضرت حق خلعت فاخره قد غفرت لک تمغای مرجع بی بهای
الان تم ایمانک در یابد پس در حقیقت نفس گویا سلطانی ست و عقل ظاهر که مشوب با وهم تام

و مغلوب نفس خود کام ست وزیر او و سائر مستلذات جسمانی و تعلقات این جهان فانی
از اطعمه و البسه و امتعه و اقمشه و احباب و اصحاب و عیال و اطفال و بساتین و قصور
و هر گونه مواد و اسباب ابتهاج و سرور سامان سلطنت و لشکر های او بنده مومن که
بجهاد علی النفس مامور شده اول لشکر های او را نهمیت و بعد جمله سامان سلطنت
را نهب و غارت سرد چون همه جاه و حشم و عساکر و خدم وزیر مغلوب منهوب سازد
آنوقت بقتل و محاصرهٔ سلطان و وزیر یعنی عقل و نفس نیز پردازد و اختیار افعال خلاف
تعقل بجهت عاجز و مقهور ساختن عقل نا تمام ست و اختیار اعمال استخفاف و تذلل برای
هلاکت و هتک حرمت نفس خود کام و ممکن است که وجه تخصیص حج با فعال مذکوره بشیخ
مسطور نموده آید که هر چند عبادت حج مرکب از حیثیت مالی و بدنی هر دو ست لیکن
بسبب شرط بودن استطاعت در حج کما قال الله تعالی و لله علی الناس حج البیت
من استطاع الیه سبیلا غالب اعتبار درین عبادت حیثیت مالی را بود و این خود ظاهر
ست که قسم مالی عبادت مختص میباشد بامرا و اهل غنا لهذا بجهت گرفتاری امرا در
حظوظ و شهوات این جهانی و کبر و غرور نفسانی و خود رائی و خویشتن آرائی ها عبادت
حج را باشتمال برین قسم اعمال و افعال بنا نهاده اند تا امرا هم مانند فقرا درین عبادت
ذائقه محنت و مشقت چشند و با رنج و مصیبت بکشند اختیار اعمال خلاف عقل ظاهر خود و
خود رائی های ایشان را گم گرداند و اکتساب افعال و احوال مذلت و اهانت از کبر
نفس و خویشتن آرائی ها برهاند **الباب السادس** بدانکه آنچه گفته شد بهیان

علل مناسک حج بطریق کلیت بود اما اسرار تعیین و تقرر هر واحد از اعمال و افعال
مخصوصه بکیفیته الخاصه پس سر تخصیص هر واحد ازان جداگانه ست طواف عبارت
ست از گردیدن بگرد سر خانه دوست و استلام حجر اسود مراد از بوسیدن سنگ
آستانه اوست سجده کردن عبارت ازینکه بر عتبه عالی رتبه اش جبین خود می باید سود
سر و پا برهنه کرده احرام پوشیدن و کف ایادی از خاریدن بدن و کشتن جنبش یعنی
موذیات تن دلالت بر ینکه خویشتن را پیش امر جلیل القدرش بدینسان [illegible] خوار
مجبور و بی اختیار میباید نمود یعنی کالمیت بین ید الغسال صفت حال باید ساخت
و از عالم قدرت و اختیار یکه اختیار ابو خود را دور تر می باید انداخت ایاب
و ذهاب از صفا تا مروه و از مروه تا صفا ایما ست بانکه تلاشش مرضیاتش [illegible]
تا قاف و ازین سو بانسو کو بکو حیران و سرگردان گردیدن میباید [illegible]
میلین اخضرین ایما ست ازانکه در بجا آوری احکام عظامش سعی [illegible]
وقوف عرفات عبرت از قیام عرصه عرصات ست سر و ناخن تراشیدن [illegible]
بدفع نمودن جمله زوائد و سائر فضولات ست سنگریزه چیدن مشعر ست [illegible] طلب
گوهر گم شده مقصود و خاک بیز بیاباید قربانی نمودن مخبر ست که خود را [illegible]
همچنین فدیه نمودن شاید رمی شیطان اشارت باین ست که عنف واشتلم را با [illegible]
خدا از واجبات طریق محبت و اخلاص داند و هر وقت که آن ملعون سنگ [illegible]
طلب شدن خواهد بسنگ طرد و بیزاریش زند و براند صاحب فتح العزیز [illegible]

به تفسیر تحقیق تنویر خود در شرح خصوصیاتیکه حضرت ابراهیم علیه السلام از طرف حضرت حق بدان مخصص گردیده بود بیان اجمالی مناسک حج بدین عبارت فیض اشارت افاده میفرماید باز ایشان را حکم شد که در هر سال یکبار خود را واله و شیدا ساخته دیوانه وار و عاشق کردار برای گرد گشتن خانهٔ محبوب خود برهنه سر و برهنه تن و برهنه پا ژولیده موی پریشان حال و گرد آلوده از شام بزمین حجاز رسیده گاهی بر کوه و گاهی بر زمین رو بسوی خانه او کرده استاده شوند و گاهی دشمن او را در خیال خود تصور نموده سنگ لعن و طرد و بیزاری را بروی اندازند و عوض جان خود جان عزیز ترین مملوکات خود را برای او قربانی نمایند و من بعد گرد خانه تجلی آشیانهٔ او طواف کنند و بار بار کنجهای آنخانه را ببوسند و بلیسند تا معنی عشق و محبت که در باطن ایشان کامن ست در لباس صورت جلوه گر شود و مشهود خاص و عام گردد و در بین با آواز بلند لبیک گویان نعره ها زنند و آتش محبت اندرونی را بآن نعره ها برافروزند و برای نمود این کیفیت مناسک حج برای ایشان مقرر شد و طواف و سعی بین الصفا والمروه و آمد رفت مزدلفه و عرفات و اقامت در منا و ذبح و قربان و تلبیه و احرام مشروع گشت و نیز صاحب کشاف اصطلاحات الفنون در بیان اجمالی اسرار خاصه حج بموجب تحقیق بعض صوفیه صافیه رضی الله عنهم اجمعین چنین فرموده است اما الحج عند الصوفیة فاشارة الی استمرار القصد فی الطلب لله تعالی فالاحرام اشارة الی ترک شهود المخلوقات ثم ترک المخیط اشارة الی التجرد عن صفاته المذمومة

بالصفات المحمودة ثم ترک حلق الراس اشارۃ الی ترک الریاسۃ البشریۃ ثم
ترک تقلیم الاظفار اشارۃ الی شہود فعل اللہ فی الافعال الصادرۃ منہ ثم ترک
الطیب اشارۃ الی التجرد عن الاسماء والصفات تحققہ بحقیقۃ الذات ثم ترک النکاح
اشارۃ الی التعفف عن التصرف فی الوجود ثم ترک الکحل اشارۃ الی الکف عن طلب الکشف
بالاستسلام فی الہویۃ الاحدیۃ ثم المیقات عبارۃ عن القلب ثم مکۃ عبارۃ عن المرتبۃ الالہیۃ
ثم الکعبۃ عبارۃ عن الذات ثم الحجر الاسود عبارۃ عن اللطیفۃ الانسانیۃ واسودادہ
عبارۃ عن تلوثہ بالمقتضیات الطبیعیۃ والیہ الاشارۃ بقولہ علیہ السلام نزل الحجر الاسود
اشد بیاض من اللبن فسودتہ خطایا بنی آدم وہذا معنی قولہ تعالی ثم رددناہ
اسفل سافلین فاذا فہمت ہذا فاعلم ان الطواف عبارۃ عما ینبغی لہ من ان یدرک ہویتہ
ومعبودہ ومنشاء ومشہودہ فکونہ سبعۃ اشارۃ الی اوصافہ السبعۃ التی بہا تمت ذاتہ
وہی الحیوۃ والعلم والارادۃ والقدرۃ والسمع والبصر والکلام ثم النکتۃ فی اقتران ہذا
العدد بالطواف ہو لیرجع من ہذہ الصفات الی صفات اللہ تعالی فینسب حیوتہ
الی اللہ وعلمہ الی اللہ وکذا الباقی فیکون کما قال علیہ السلام اکون سمعہ الذی یسمع بہ وبصرہ الذی
یبصر بہ الحدیث ثم الصلوۃ مطلقا بعد الطواف اشارۃ الی بروز الاحدیۃ وقیام ناسوتہا
فیمن تم لہ ذالک وکونہا تستحب ان تکون خلف مقام ابراہیم اشارۃ الی مقام الخلۃ
فہو عبارۃ عن ظہور آثار فی جسدہ فان مسح بیدہ ابراء الاکمہ والابرص وان مشی
برجلہ طویت لہ الارض وکذالک باقی اعضائہ لتحلل الانوار الالہیۃ فیہا من حلول

ثم زمزم اشارۃ الی علوم الحقائق والشرب منہ اشارۃ الی التضلع من ذلک
ثم الصفا اشارۃ الی التصفی عن الصفات الخلقیۃ ثم المروۃ اشارۃ الی الارتواء من الشرب
بکاسات الاسماء والصفات الالہیۃ ثم الحلق حینئذ اشارۃ الی تحقق الریاسۃ الالہیۃ
فی ذات المقام ثم القصر اشارۃ لمن قصر فنزل عن درجۃ التحقیق التی ہی مرتبۃ اہل القربۃ
فہو فی درجۃ العیان وذلک حظ کافۃ الصدیقین ثم الخروج من الاحرام عبارۃ عن
التدنی للخلق والنزول الیہم بعد العندیۃ فی مقعد الصدق ثم عرفات عبارۃ عن
مقام المعرفۃ باللہ والعلمین عبارۃ عن الجمال والجلال اللذین علیہما سبیل المعرفۃ
باللہ لانہما الادلۃ علی اللہ تعالی ثم المزدلفۃ عبارۃ عن تسوع المقام وتعالیہ ثم المشعر
الحرام عبارۃ عن تعظیم الحرمات الالہیۃ بالوقوف مع الامور الشرعیۃ ثم منی عبارۃ
عن بلوغ المنی لاہل مقام القربۃ ثم الجمار الثلث عبارۃ عن النفس والطبع والعادۃ
فیحسب کذا ثم سبع حصوات یعنی ینفیہا ویدحضہا بقوۃ آثار السبع الصفات الالہیۃ
ثم طواف الافاضۃ عبارۃ عن دوام الترقی لدوام الفیض الالہی وانہ لاینقطع بعد
الکمال الانسانی اذ لانہایۃ للہ تعالی ثم طواف الوداع اشارۃ الی اللہ تعالی
بطریق الحال لانہ ایداع سر اللہ فی مستحقہ فاسرار الحق تعالی ودیعۃ عند الولی
لمن استحقہا قال اللہ تعالی فان آنستم منہم رشدا فادفعوا الیہم اموالہم کذا فی الانسان
الکامل نیست بیان وجوہ ونکات خصوصیات افعال علی سبیل الاجمال اما بیان
تفصیلے اسرار ونکات ہر فعلی از افعال مخصوصہ حج پس اکنون شروع نمودہ می آید دران

الباب السابع فی تفصیل الاسرار وآن مشتمل ست برچند فصل

الفصل فی المواقیت سبب تقرر مواقیت انچه از کلام فیض نظام صاحب حجۃ الله البالغه رحمۃ الله علیه ظاهر و باهر ست بدانش اینکه هرگاه آمدن مسلمانان بزیارت بیت الله بکیفیتی واجب شده ست که در وقت آمدن تارک جمله مقتضیات نفسانی و احوال راحت و آسانی باشند و بکمال شکستگی و پریشان حالی و سراسیمگی و بی پروائی بدربار ملک جبار حاضر شوند پس چون اختیار این حالت از خانهای خود تا دربار خداوند جلیل جبار موجب مزید آلام و مشاق و حرج و تکلیف مالایطاق بوده چه بسیاری از ایشانند که بعد مسافت اوطان آنها بمسافت یکماه و دو ماه و سه ماه و شش ماه بلکه زیاده ترازین باشد برای دفع این حرج جاهای مخصوصه گرداگرد مکه مکرمه جهت احرام بستن معین گردید و ابعد مواقیت برای اهل مدینه ازان مقرر شد که مدینه منوره علی صاحبها آلاف الصلوات والتسلیمات مهبط وحی و مأرز ایمان و دار الهجره ست و اول قریه ایست که ایمان آورده سکنه آنش بر خدا و رسول وی صلی الله علیه وسلم پس اهل آن قریه احق و اسبق باشند به جهد مبالغه در اعلای کلمة الله و بکثرت طاعة الله و ازانکه در زمن رسول الله صلی الله علیه وسلم مدینه منوره اقرب اقطار بود که ایمان آورد بخدا و رسولش این سبب اقرب بودن دران وقت میقات مقرر شد زیرا چه دراقرب حرج نباشد

الفصل فی التلبیة لبیک زدن در جمله انتقالات و تغیر حالات برای آن نسبت

که در دل بنده مومن بہیچ وقت غفلت از ذکر او سبحانه راه نیابد و در ہیچ حالی و
طہور ہیچ تغیر و انتقالی تعلق خاطر شش را از جانب حضوری خود را بدربار مالک
و خداوند خود بموجب فرمان او سبحانه ہر وقت در نظر دارد و توجه بطرفی دیگر ہرگز
نگمارد و اما جهر و لبیک پس بنا بر نست که جهر موجب مزید شوق و کثرت ذوق بود
و باز میدارد خواطر را از تشتت و ذکر فی التفسار انه لما امر الله تعالی ابراهیم علیه السلام
ببناء الکعبة ارسل الیه جبریل فاخبره بقدر موضعها و قیل ارسل الله سحابة فاظلته فبنی
علی قدرها و قیل ارسل الله الیه ریحا فکشفت له عن اساسها فلما فرغ قال الله تعالی
اذن فی الناس بالحج فمنک النداء و منی البلاغ یاتوک رجالا ای مشاتا و علی
کل ضامر من شدة السفر رکبانا علیها و هی الابل غالبا و قیل رجالا لان حج الرجال
اکثر من النساء و قوله تعالی یاتوک و هم انما یاتون الکعبة لان المنادی ابراهیم
علیه السلام فمن قصدها فکانما قصد ابراهیم لانه اجاب النداء فصعد علی بعض نیاوب
علی جبل ابی قبیس فنادی یا عباد الله اجیبوا داعی الله و بجوانبه فاجابوا من اصلاب
الآباء و بطون الامهات لبیک اللهم لبیک فمن لب مرة حج مرة و من لب
مرتین حج مرتین و من حج مرة ادی فرضه و من حج مرتین دان ربه و من حج ثلث
حج حرم علی النهار انتهی پس ازین بیان نیکو واضح میگردد وجه تخصیص تلبیه و
جهر در ان زیرا که این لبیک جواب است مزدای ابراهیم علیه السلام را که از طرف
حضرت حق بوده از انجا که بندگان بموجب فرمان خداوند حاضر شده اند لهذا

لبیک حضوری خود میشنوند و انیکه ندای ابراهیم علیه السلام بجهر تمام بود رعایت جهر در
جواب عین صواب نمودند نیز مخفی نماند که ندای جهری و جواب جهری نمیباشد مگر
در حالتیکه مابین منادی و مجیب بعدی بمیان بود و لیس دریجا اگرچه بفحوای نحن
اقرب الیه من حبل الورید ذات حضرت حق قریب ست به بنده اما چون بنده از و
سبحانه در نهایت مراتب بعد افتاده ست و او سبحانه وی را ازان بعد بقرب
خود طلب میفرماید بدینجهت چه در ندا و چه در جواب ندا هر دو جا رعایت جهر ملحوظ کرده اند
سوال از روایات مذکوره بالا ثابت ست که ارواح جمله حجاج چه از اصلاب
آبا و چه از بطون امهات جواب ندای حضرت ابراهیم علیه السلام را بهمان هنگام
داده اند پس دگر حاجت جواب چه باشد **جواب** جواب اول بکلام نفسی بود
و از عالم روحانی و جواب ثانی بکلام لفظی ست و از عالم جسمانی و نیز مراد از جواب
اول صرف اظهار اراده بود و مقصود از جواب ثانی اظهار فعل ست که متحقق
گردیده یا قریب بتحقق رسیده است **جواب دوم** لبیک مومنان از اصلاب آبا
و بطون امهات جواب ابراهیم بود علیه و علی نبینا الصلوات والتسلیمات و
این لبیک که در ایام حج گذارندگان زنند جواب پیغامیست که از حضرت حق بذریعه
قرآن مبین بمومنین رسیده است و حضوری بیت بر ایشان فرض گردیده یا
جواب طلبی ست که حضرت ختم المرسلین ایشان را بآن نواخته است و بدعوت حج
و بیان فضائل و تعلیم طرق ادای آن مشرف ساخته **سوال** لبیک زدن

اگر جواب طلب ابراهیم علیه السلام ست یکبار کافی بود چه برای طلب و سوال یکبار
حضرت یک جواب درکارست **جواب** بار بار گفتن لبیک بر سه وجه مبتنی ست اول
آنکه چون طلب و خطاب از اعلی نسبت با دنی باشد یک طلب را هزار جواب
بایست اظهار کمال اطاعت و مسرت بیشتر وچنانچه قائلی بجل اظهار کمال محبت و
تبعیت گفته سه یکبار اگر بخوانی صد بار حاضر آیم ⁂ دوم آنکه جمع آمدن بندگان
در درگاه خداوند کون ومکان ماننده جمع آمدن فقرا و سائلانست بدرگاه بادشاه
عظیم القدر که بیک صلای عام بخشش جمع آیند و بسبب کمال بی صبری عرض
اظهار حضوری خود و طلب و سوال بخشش بار بار نمایند و ظاهرست که چنانکه بی صبری
در طلب و نیاز مذموم ست همچنان در طلب خدا ممدوح باشد سوم آنکه چون اصل
مقصود از حج و وجه بیست التزام عبادت و طرد غفلت لهذا لبیک زدن که همه ذکر
است وهم مانع غفلت اکثارش مستحب بود و مقصود تواند بود **فائده** بعضی معترضان
درین باب دو وجه اعتراض کرده اند اول آنکه حق تعالی خبیر و بصیرست نسبت بندگان را
می بینید پس اخبار و اشعار ایشان از حضوری خود لغوی بیش نبود دوم آنکه بار بار
اشعار و اخبار ایشان سراسر موجب خشم و عتاب حضرت رب الارباب میباشد
چه ظاهرست که اگر کسی بخدمت بادشاهی یا امیری حاضر شده حرف مطلب خود را
بار بار گوید آن بادشاه و امیر لامحاله ازین گستاخی وی بهم برآید و خشم و عتاب
نماید پس حضرت سلطان السلاطین نیز ازچنین گستاخی و شوخ چشمی بیچ نوع خشنود

نتواند بود و بالضرورة خشم و عتابی برین بسیار گویان خواهد فرمود ایست محصل هر دو
اعتراض معترضان که ورد اسمای مقدسه الهیه را بی صرفه محض گمان کرده اند بلکه از
جمله گستاخی و شوخ چشمیها شمرده اما اعتراض اول پس سبب آن عدم آگاهی معترضان
است از حقیقت ذکر چه معترضان معنی ذکر همین فهمیده اند که علم و آگهی دادن از
اعمال و احوال خود بخداوند کون و مکان مقصود ذاکران میباشد و ندانند که نفس ذکر
خداوند کون و مکان مقصود ذاکرانست نه آنکه خداوند کون و مکان را بی خبر از حال
خود انگارند و از دعا و ندا و لبیک و استغفار و دیگر جمله انواع اذکار واقف و آگاه
ساختن حضرت علام الغیوب مطلوب دارند که آن جز کفر و ضلالت باعتقاد ایشان
نبود پس لبیک زدن که از جمله اذکار مختصه زمان حج ست مطلوب ازان نفس ذکر
خداوند کون و مکان میباشد و چون برای هر ذکری صورتی و طرزی خاص مناسبت
هر محل و مقام در ملت اسلام مقررست لهذا ذکر لبیک با طائفه حجاج که بطلب خداوند
حاضر درگاه شده اند نظر باقتضای حال مناسبتی کمال دارد تا از انسانکه چاکران
و غلامان را دستور لبیک زدن بجواب طلب مالک و آقای خود میباشد همچنان
ایشان نیز باوای دستور چاکری و غلامی در حضور مالک و آقای خود پردازند و
معنی شوق خاطر خود را بلباس صورت بدین نوع جلوه گر سازند اما اعتراض دوم پس
سببش اینست که قیاس کرده اند ایشان صفات خداوند کون و مکان را از صفات
بندگان و چون ظاهرست که ملالتی که امرا و اغنیا را از تکرار مقال و اعاده عرض حال

خیزد آن ملالت را سببها بود معهذا هیچ سببی ازان بحضرت خداوند کون و مکان
امکان خلل و دخل امکان نداشته ست لهذا این قیاس ایشان جز قیاس
مع الفارق نمی باشد و تفصیل این اجمال برین منوال ست که ملالتی که امرا و اغنیا
از تکرار مقال و اعادهٔ عرض حال خیزد از چند سبب بیرون نبود اول آنکه بار بار
گفتن مبنی میباشد بر گمان بطوء فهم یا ثقل سمع مخاطب یا بر مظنهٔ عدم توجه مخاطب
بطرف قائل بسبب غفلت و انهماک وی در مشاغل لهذا مخاطب اعاده و تکرار
بار بار را مشعر اثبات بعضی ازین نقائص در خود بیند و رنجشی ازان بخاطرش
نشیند و چون اعتقاد داعی مستجیر نسبت به خداوند علیم و خبیر و سمیع بصیر آنست که
او سبحانه حاضر در همه جا و ناظر جمله اشیاست چنانچه دعا کردنش خود دلیل این مدعاست
معهذا خدای علام الغیوب و دانای حال قلوب ست مقصد بنده و مراد گوینده را
نیکو داند تطرق هیچ خیالات و احتمالات نسبت بخداوند کون و مکان بالبداهة
خارج از دائرهٔ وهم و گمان ست دوم آنکه چون نفس در آن واحد متوجه نمی تواند شد
الا بامر واحد بنابران افزودن گوینده بر یکبار تضییع وقت سامع بود بسبب آنکه
سامع از جهت التفات بوی توجه بامری دیگر نتواند و اگر درین حالت متوجه بامر
دیگر گردد انتشار و فتور در حواس و ادراک وی پدید آید این نیز در ذات او تعالی
روا نبود چه ذات او تعالی منزه از هیچ نقصان و لا یشغله شان عن شان ست
سوم آنکه دو بار شنیدن یک سخن بر مستمع دشوار و ناگوار میباشد چه بعد حصول

علم و اطلاع دیگر توجه و میلان مستمع بطرف آن باقی نماند لهذا باز التفات کردن
کلالت و ملالتش میسر سازد چهارم آنکه چون غرض عرض که اطلاع حال ست به یکبار
گفتن حاصل میباشد بار بار گفتن را جز تطویل بلاطائل و تضیع اوقات قائل نداند
و ظاهر که این هر دو احتمالات نیز در حضرت خداوند علیم و خبیر بنوعی گنجایش پذیر نیست
اما اول پس بسبب آنکه او سبحانه قبل از گفتن گوینده بی علم از ان نباشد تا از
شنیدن دیگبار علمی و خبری باو سبحانه حاصل آید و از شنیدن بمرار کلالتی رود هد
و ملالتی افزاید اما دوم پس سببش آنست که مقصود بنده ازین عرض و اظهار بار بار
اطلاع و اخبار نخداوند جلیل جبار نمی باشد و اگر چنین بود دیکبار گفتن هم کفر
و ضلالت باشد تا باعاده و تکرار بار بار چه رسد پنجم آنکه مقصود قائل از
اعاده و تکرار بار بار تصدیع سامع بود یعنی بار بار از ان سبب میگوید تا سامع
از شدت طلب و تقاضا و تنگ گیرهایش تر آمده تعجیل اجرای کارش را
بر خود واجب داند و گلوی خاطر از بند طلب و تقاضای بار بارش زود تر
برهاند ششم آنکه چون مدار سلطنت و حکومت و قدر و منزلت حکام دنیوی
بر دبدبه و سیاست بود و حکام دنیوی آن دبدبه و سیاست را بزور بر خود
نبندند و کم گفتن و عبوس نشستن را برای خود خیلی پسندند و کم کسی را نخود بارها
رخصت سخن دهند و داب مراسم مجلس خود را بر قواعد خاصه بنا نهند پس
اگر کسی زیاده کلامی بحضور ایشان کند آنرا جائز ندانند تا زیادت کلام و

مخاطبت مردم هیبت ایشان از دل شان بر و عدم مجال این هر دو احتمال
نیز در حضرت او سبحانه بنوعی ظاهر و باهر ست که شرح آن محتاج به بیان نمیباشد
هفتم آنکه مراد سائل از عرض و اظهار بار بار آن میباشد تا از الحاح و زاری
و وا نمود کیفیت اضطرار و بیقراری نظر ترحم سامع را بسوی متوجه حال پرملال
خود ساز د واما حکام نصفت جو معدلت خو هرگز روا زین قسم عرض درهم نکشند
زیرا که طلب لطف و مرحمت از سلاطین و حکام امریست ناگزیر که حاجتمندان را گزیر
چاره ازان نمی باشد ولیکن بعضی اوقات چون زیاده گفتن مفید فائده در تخصیص
بنظر در نه آید و بی صرفه سرائی محض نماید یا آنکه موجب زحمت و انتشار سامع گردد یا
متضمن دیگر قباحتی از قبائح مذکوره بالا بود آنوقت ممکن که خشم و عتاب فرمایند پس
سبب خشم و عتاب درین شق هم راجع بشقوق مذکوره بالا و داخل در تحت آنها
باشد که بطلان هر یکی ازان در طی نحن فیه بوجه وجیه ثابت ست کسی اینجا نگوید که
بسیاری از امور اینجهان را بر صفات و معاملات حضرت خداوند کون و مکان دلیل
آرند پس چرا قیاس صفات و معاملات خداوند کون و مکان بر صفات و معاملات
بندگان جائز ندارند زیرا که قیاس غائب بر شاهد درست نیست و استدلال بشاهد بر غائب
میتوان کرد کما صرح به اهل الکلام فی تقسیم کلام معترض دیگر درینجا آنست که نام
خدا بس عظیم ست در هر کاری و بهر جائی و زمانے خواندنش نباید جوابش آنکه اگر
مراد معترض آنست که نام خدا را در اشتغال ذمیمه و افعال قبیحه و نیز در جاهای ناپاک

داوقات ومواضعیکه دران با نامش استهزا نموده شود نباید خواند بمعنی خود
موافق اہل اسلام وعین مقصد ومرام ست چه ذکر الله باللسان و چنین مواضع
ومواقع وو رحالت اشتغال بچنین افعال واعمال خود نزد ایشان معصیت حرام
ست واگر مراد انست که نام او سبحانه در ہیچ کاری ورای کارہای مشکل وسترگ
نخوانند وقطع نظر از مواقع استهزا ومواضع انجاس وبی ادبی ہا نیز خواندن نامش
مکروه دانند بمعنی خود مجروح ومقدوح ست وہرگز لائق به تسلیم ارباب عقل سلیم نیست
زیراکه ہرگاه نفس جواز و استحسان ذکر او تعالی چنانکه خود از کلام معترض ہم
ظاہرست تسلیم نموده آید جمله اشتغال واحوال غیر مستهجنه وجاہای طاہره واوقات
ومواضعی که خالی از ہزل واستهزا ومنهیات وبی ادبیہا بود وشایان وحقیق بذکر
او سبحانه تواند بود ترجیح وتخصیص عملی دون عملی ومحلی دون محلی چگونه ثابت تواند شد
کدام چیز مانع ورافع جواز ذکر در عملی دون عملی ومحلی دون محلی خواہد برامد ونیز
جواز خواندن نامش در امور مہمه وکارہای مشکله وعدم جوازش در غیر امور مهمه
وکارہای مشکله وجهی ندارد وعلاوه برین از معترض مے پرسیم که مراد وی از کارہای
مشکل وغیر مشکل وسترگ وغیر سترگ چه بوده ست ایا اشکال وبزرگی وسہولت
وخوردی کار نسبت بقوت وقدرت خدا وند قادر قہار مراد گرفته ست یا نسبت
بقوت وقدرت بنده ضعیف وزار در صورت اول کاری نیست که نسبت
بقوت او سبحانه مشکل وسترگ باشد زیراکه نسبت بقوت وقدرت او سبحانه چه

سهل وچه دشوار همه برابرست و در صورت ثانی همه کارها برین ضعیف نحیف
دشوار و سترگ باشد چه این ضعیف نحیف بی اعانت و فضل و مشیت او سبحانه
ادنی کاری هم نتواند کرد و اگر معترض اشکال و عدم اشکال کارها بحسب عادت
یعنی باعتبار سهل الحصول بودن بعضی و مشکل الحصول بودن بعضی بحسب عادت
در بنی عالم مراد گرفته و ذکر خدا را باعتقاد خود در قسم اول غیر ضرور بلکه محض و در
قسم ثانی غیر ضرور یا شاید که مستحسن و ضرور میداند درینصورت از معترض می‌پرسیم
آیا نزد او این نام بزرگ را بی ضرورت مفید و منفعتی میخواند یا بلا ضرورت و منفعت
در صورت ثانی خواندن این نام بزرگ در کارهای مشکل و سترگ هم عبث خواهد بود بلکه
تخصیص مشکل و سترگ بودن کار که کرده لغو و بیکار خواهد گردید و در صورت
اول چون معلوم شد که یاد کردن معترض مر او سبحانه را موقوف بر شدت غرض
و ضرورتست پس اگر معترض خدا را هرگز بی شدت ضرورت یاد نمی کند و ما او سبحانه
را بهم ضرورت یعنی در کارهای مشکله و هم بلا ضرورت یعنی در کارهای غیر مشکله
بزبان آریم و نام او سبحانه را هر دم در زبان خود داریم طعن بر ما چیست آیا به تعظیم
و حق شناسی ما نزدیک تریم یا معترض حالا حال ما و معترض درینصورت مانای آن
دو کس ست که یکی تعظیم و توصیف منعم و آقای خود را چه در حالت احتیاج و طمع
عطا و چه در حالت عدم احتیاج و عدم معاینه عطا برابر مینماید و دیگری سوای وقت
شدت احتیاج منعم و یافتن خیرے از وی اصلا توجهی و اعتنائی هم بوی ندارد

بلکه بلفظ نامش را بزبان خود به نمی انکارد و اگر دیگری ذکرش نماید او را از ذکر
کردن هم مانع می آید علاوه برین همه چون باعتقاد مسلمانان هر کار مشکل و
غیر مشکل و سترگ و غیر سترگ تقبضه اختیار او سبحانه بوده است و بی حکم و مشیت او
سبحانه حرکت ذره هم دشوار میدانیم درینصورت ایراد معترض را بسوی ما راهی
نتواند بود چراکه بحسب اعتقاد خود نامش در کارهائیکه میخوانیم آنهمه کارها باعتقاد
ما نسبت بقوای بی بنیاد ما مشکل و بزرگ ست و بالفرض اگر این همه کارها را
سهل و اختیاری خود دانیم و نام او سبحانه بنا بر ادای شکر نعمت این قدرت
و اختیار که بما داده است و ره کار بر خوانیم خود کدام قباحت ست و نیز خواندن
نامش در کارها نه مسوق برای آن کارها میباشد بلکه نفس ذکر خدا در هر حال
و اشتغالی مقصود مسلمانان ست درین صورت ایشان را در ذکر نام پاکش
تفرقه و امتیاز کارهای سهل و مشکل کردن هیچ ضرور نبود بلکه کارها در ینجا
گویا بحکم دانهای سبحه باشد برای ذکر کردن خرد و ش را با بزرگش یکحساب
شمردن میباید **فایده در بیان فوائد ذکر لسانی و دیگر افعال**
عبادت جسمانی باید دانست که اگرچه اصل عبادت عبادت قلبی ست و حضرت
علام الغیوب نیک داناء حال قلوب ست لیکن اذکار لسانی و عبادات جسمانی
را نیز نظر به بسا وجوه و مصالح بر بندگان فرض گردانیده است شرح وجوه و مصالح
اذکار لسانی و عبادات جسمانی زیاده تر از انست که باحصای بیان محصور شود

توانگردد اما با اقتضای تکلیف موقع وقت سطری ازان بگوش غوض نیوش
مستمعان رسانیدن لازم مینماید تا ضرورت ومنفعت ورد ومواظبت اسمای
مقدسهٔ الهیه ودیگر افعال جسدیه معلوم ساخته ازبند شکوک وخدشات وارهند و
وساوس وسوسین راه گزر بخاطر ندهند بدانکه اول فائده اذکار وعبادات
ظاهری جسمانی اینست تا ظاهر بنده مومن با باطنش یکسان باشد وسعادت عبودیت
بوجه کامل حاصلش گردد دوم آنکه چون باطن را مظهر آثار جز ظاهر نبود ولهذا انبیاء
ظاهر بندگان ازان فرض ساخته اند تا حجتی بر اخلاص مخلصان وانکار منکران
قائم باشد وهر کسی محق را از مبطل بآن بشناسد سوم آنکه مقصود از عبادات ظاهری تهذیب
وتزکیهٔ ظاهر واز عبادات باطن تهذیب وتزکیهٔ باطن بود چهارم آنکه چون هر یکی از قلب وزبان
ودست وپا ودیگر سائر اعضا آلات مستقله ونعمای جداگانه خداوندیگانه است وشکر هر نعمتی
علیحده میباید پس چنانکه معرفت عبادت قلب است وشکر است بر نعمت قلب همچنان تسبیح
وتهلیل وغیره اذکار زبانی عبادت زبان وشکر اوست علی هذا القیاس رکوع وسجود وقیام وقعود
پنجم آنکه عطیات الهی بر دوگونه است محسوسه وغیر محسوسه عبادت قلبی شکر نعمای غیر محسوسه است وعبادات
ظاهری شکر نعمای محسوسه ششم آنکه اگر اقتصار وانحصار عبادت صرف بر مرتبهٔ قلبیه
می بود هم بر عوام مشکل می افتاد وهم بخواص صعوبتی سخت ازان رو می داد اما اول
پس وجهش ظاهر است که چون قلوب عوام از مرتبهٔ روحانیت کمتر حظی دارد وبجسدیت
قریب تر است لهذا ذکر وفکر قلبی بر ایشان دشوار ونه هر قلبی بآن سزاوار است

اما وہم بس ساختن اجتماع دو ابن قبض و بسط لازم احوال خاصان باشد اگر کار عبادات مقتضی تحصیل تیسیر ذوق قلب بیارہ نہ تہنا تاب تحمل و غلبہ کیفیت و واردات حالت بسطی آورد و نہ در حالت غلبہ و افزونی تعب و ملال و تغییر حال با وقات قبض کسی تیمار داری وی بیکرد لہذا اعضای ظاہری را نیز بوی شریک ساختند تا آن کیف و واردات منقسم گردد و جوش و خروش قلبی بظہور آثار خارجی بر اعضا فرو آید و در شدت انقباض نیز در ماندگی قلب عبادات بدنی و افعال ظاہری تدارک و علاج آن نماید ہفتم آنکہ تشوق اعمال و افعال جسمانیہ را در حصول صفات و ملکات نفسانیہ تاثیری بیباشد چنانچہ از عادت کردن اعطا بدست خود اگرچہ بامر دیگری و از مال دیگری بود افزونی و ترقی در صفت سخا پدید آید و بار بار تکرار الفاظ و عبارات مضامین و مطالب از ذہن محو نشانہ و در قوت حافظہ مرتکز میگرداند و ہمچنین دیگر اقسام تشوق افعال جسمانیست کہ ملکات نفسانی ازان بانسان حاصل میگردد پس از تکرار چنین اذکار ظاہرہ نیز امید تحصیل صفات و ملکات و ترقیات باطنیہ است ہشتم آنکہ ذکر ظاہر مہیج شوق باطن بود اگرچہ از لسان دیگری باشد چنانچہ از اشعار عاشقانہ عاشق مزاجان را وحشت افزاید و از اذکار و حکایات نبرد دلیران و کارنامہای شیران جوش حمیت و غلبہ شجاعت بدل مردم پدید آید رجز خواندن ابطال بمعارک ہیجا از ہمین جا پسندیدہ اند بلکہ مجرد اصوات مناسبہ ہر یکے ازین صفات در اکثر اوقات منتج ذوق و مہیج شوق گردد چنانچہ طبل جنگ و مزامیر مخصوصہ

...سایر فنه نیک ازینست که بعضی از حضرات صوفیه صافیه سماع را دوست میدارند
...تاثیرات باطنیه انکار زند هم آنکه ورد اسمای مقدسه الهیه را در جلب صفات
کمالیه و تخلق باخلاق الله و سلب صفات سیئه و اخلاق ذمیمه تاثیرات مجربه بدیهیه
است بلکه از تاثیر مطلق اسما علویه باشند یا سفلیه که ثابت بالبداهة است
هرگز انکار نمی تواند شد چنانچه تاثیرات اکثر اعمال و رقی و الفاظ و اسما در ازاله
سموم اثر دم و مار و حصول بعضی ذکر از فوائد و آثار و شفای بعض امراض و اشتفای
بعضی امراض ... آنچنان مشهور و عیانست که محتاج شرح و بیان باشند و هم
آنکه چنانکه نفس انسان مامور است بعبادات قلبی همچنان جسد وی مامور است
بعبادات جسدی یعنی جسد نیز با نفس در تکلیفات است چه جسد انسان
هرچند در مرتبه جسمیت که مرتبه جنسیت است با ... اجسام حیوانات بلکه جمادات
... و اتحاد دارد ... در مرتبه نوعیت که مرتبه تعلق نفس ناطقه است با آن چون
اجساد حیوانیه و جمادیه نبود بلکه تابع و مطیع نفس ناطقه در تکلیفات میباشد زیراکه
آلة نفس است و واسطه صدور کار و ریاضت از وی لهذا ابسا تکلیفات جسدیست
که مفترض است بر بندگان عقلا مانند تقوه بحاجات و ضروریات و رعایت تهذیب
در حرکات و سکنات و غیر ذالک من الاشتغال بالحکم العملیة والاعمال الحکمیة التی
اختصت بالنفس العاقلة البشریة و امتازت تلک النفس بها عن سائر النفوس
الحیوانیة پس زان سانکه اگر انسانی در مرتبه ذهنیه این جمله مفترضات عقلیه را

معلوم و مد نظر اعتبار خود سازد و اما در ظاهر عملاً تعمیل هیچ یکی از آن نه پردازند
از انسان تا جماد و حیوان فرقی نبود همچنان اگر جمله مراتب شکر و تعظیم و عبادات
در باطن انسان معقول و منکشف بود و عبادات ظاهره را بجا نه آرد واز شاکر عبادت
تا کافر معاند تفاوتی نباشد یا از وهم آنکه حق الوهیت او سبحانه نسبت بجمله افراد عباد
مساوی است پس در عبادت نیز مرتبه می باید که جمله افراد عباد واندران یکسان باشند
و چون حصول این قسم مرتبه مساوات در عبادت قلبی ممکن نبود چه عبادت قلبی را
بتفاوت نسبت های قلوب ناقص و کامل و غالب و مغلوب بودن ضرورت لهذا
رکوع و سجود و قیام و قعود وغیره عبادات جسمانی را بر بنده فرض گردانیده اند
پس اگرچه حقائق این افعال بحیثیت احوال هر یکی از اهل اعمال متفاوت می باشد
اما در نفس صور کذائیه نسبت همگنان یکسان بود و با آنکه اگر کسی را از عوام حقیقت
صور افعال تعلیمی نه رسیده است لیکن چون در صور کذائیه عملیه همگنان شریک و انباز
و موافق و دمساز یکدگر باشند حضرت ارحم الراحمین بمین توافق صورت اگر از
سر جنون و استهزا و سمعه و ریا نبود رحمی بر ایشان فرماید و محض بصورت اعمال
از ایشان مقبول افتد و پسندیده آید اینست وجه فرضیت عبادات بدنی
و اذکار و اوراد لسانی و نیز بدانکه چنانکه شرافت علم بشرافت معلوم بود هیچ
علمی بهتر از معرفت ذات و صفات او سبحانه نباشد لهذا باتفاق عقلاء حکماء اشتغال
بالهیات اشرف از اشتغال بسائر علوم است همچنان شرافت ذکر بشرافت

مذکور بود و هیچ ذکری بهتر از ذکر او سبحانه نباشد لهذا اشتغال باذکار حضرت خداوند
جلیل جبار افضل از اشتغال بسایر اقوال و اذکار است العارف عمر از همه بیهوده
سخن دوست خوشتر است + وچون اینهمه و اشتغال بیاد آن مقصود حقیقی از ورد
اسمای مقدسه الهیه اعتیاد و اشتغال دل و زبانست با آن با محبت و مناسبت
با او سبحانه در دل ذاکر ببرکت اثر ذکر پیدا گشته از کثرت و مواظبت ذکر هر روز
برافزاید چه ظاهر است که اشتغال بذکر مستلزم اشتغال بمذکور بیاد و تحقیق و مناسبتی بامذکور می‌بخشد
اما تخصیص اسمای خاصه با وقات و حالات مخصوصه بسبب مناسبت هر ذکری
به وقتی از اوقات و حالتی از حالات مثلاً اقتضای حال عاصی کثرت ذکر استغفار
و ورد اسمای کریم و رحیم و غفار و ستار است و اقتضای حال خائف ورد اسمای
حافظ و ناصر و معین و وقایه پس چون فضیلت و مناسبت هر ذکر بوقت و موقع
خود ثابت است لهذا در وقت احرام که وقت توجه و حضوری بدرگاه حضرت
ملک علام است مواظبت و تکرار لبیک بر جمله اذکار مرجح آمد و غرض از این لبیک خبردار
کردن حضرت علیم و خبیر سمیع و بصیر است از حضوری خود بلکه اصل مقصود خبردار بودن
خود است هر دم از آن حضوری تا تعلقات ظاهریه و اشتغال دنیویه او را از علم
آن حضوری غافل و بدیگر چیزی مشتغل نگرداند آری تاثیر و تاثر جمله اذکار در نفس
ذات ذاکر توان جست نه در ذات مذکور چنانچه محققان فرموده اند که حاصل
تسبیح و تقدیس و تمجید او سبحانه پاک ساختن وجود خود است از عیوب و نقائص

ورذائل وخباثت نه پاک کردن او سبحانه که خود منزه و پاک ست و حاصل تعظیم او سبحانه
تعظیم خود ست کما ورد فی الخبر من تواضع لله رفع الله قدره و همچنین حاصل دعا و ندا
خواندن او سبحانه بطرف خود باشد زیرا که او سبحانه حاضر و ناظر ست در همه جا و قریب تر ست
از رگ گردن ما بلکه غرض اصلی خواندن خود ست بطرف او سبحانه تا قابلیت رحمت و فضل
خاصه او سبحانه پیدا آید پس حاصل همه ذکر پیدا شدن تاثر و استعدادی خاص در نفس
ذاکر باشد و مقصود همه عبادت حاصل نمودن یا باقی داشتن و افزودن صفتی و استعدادی
از صفات و استعدادات جمیله کریمه در خود و دفع نمودن صفتی و استعدادی از صفات
و استعدادات سیئه ذمیمه از خود باشد تا قابلیت فضل و رحمت او سبحانه پیدا گردد قال الله سبحانه
و تعالی ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم نه آنکه پیدا شدن تغیر و تاثر در او سبحانه
مقصود از ذکر و عبادت باشد چه ذات او سبحانه از تغیرات و تلونات بری ست الغرض
افاضه نعمتها موافق طلب و استعداد عباد کار او سبحانه ست زیرا که او سبحانه بسیار
فیاض ست هرگونه خواهش و استعداد که در عباد می بیند بحسب حکمت و قدر مصلحت
بعطای مطلوب و مرغوب هر یکی صفت وهابی و فیاضی خود را ظاهر میسازد و از
همین جا توان دریافت وجه ناسخ بودن بعضی احکام الهیه مر بعضی دیگر را که بعضی نافهمان
نسبت تلون بآن نمایند زیرا که ظهور تغیر و تبدل در احکام بسبب اقتضای تغیر اوقات
و تبدل حالات بندگان بود که سراسر مورد حوادث و مظهر تغیرات و تلونات
اند پس او سبحانه باقتضای هر وقتی و مناسبت هر حالی حکمی فرموده است و بندگان را

بان مامور نمودہ واین بدان ماند کہ طبیبی حاذق مریض را وقتی بخوردن یکقسم دوا وغذا بمناسبت حال او امر کند و وقتی بخوردن دوا وغذای قسم دیگر وچنینی او را باب خوردن حکم فرماید و نفسی از آب خوردن منع نماید یعنی نہ از تلون طبع وسخافت فہم طبیب بود بلکہ مشعر بکمال خوبی واتقان فہم وحذاقت وی باشد وعین حکمت ومصلحت بود وہمچنین عقل حاکم است بنسخ احکام طفلی در عہد جوانی ونسخ احکام جوانی در عہد پیری بلکہ در ہر شب وروز عقل را نسبت یک شخص احد صد احکام ناسخ ومنسوخ بودہ وہزاران تغیرات وتلونیات باقتضای مصالح اوقات وحالات رو نمودہ است وقتی امر بخوردن غذا نماید وباز وقتی از ان مانع آید چنینی خفتن را عین حکمت وصواب داند ساعتی ہمان خواب را غفلت وتضییع عمر خواند ہنگامی سیر بوستان وگرمی ہنگامہ صحبت دوستان را خلاصہ زندگانی وزبدہ کامرانی گوید وزمانی حکم تضییع وقت بران کند وبراہ مشاغل دیگر پویدا لحاصل چون انسان مجموعہ جامع نیرنگیہای قدرت وحکمت ست ظہور اینہمہ تلونیات وتغیرات مناسب اوقات وحالات در وی ضرور و باختلاف مواقع حالات ہر یکی ازین احوال متضادہ عین اقتضای عقل وشعور ست وچنانکہ تجویز احکام متضادہ باوقات جداگانہ دلیل تلون وتہافت عقل نبود بلکہ باقتضای مصالح ہر وقت ثبت عین حکمت ومتانت باشد ہمچنان نسخ بعضی از اوامر بعضی احکام نہ دلیل ظہور تلون از حضرت ملک علام ست بلکہ دال بر کمال حکمت ومصلحت و مراعات مناسبت بہر محل ومقام ست وچگونہ نسبت

تلون در او سبحانه باشد حالانکه منشأ اینهمه تلونات و تغیرات ذوات ممکنات است نه ذوات حضرت خالق کائنات و سلسله اینهمه تلونات پیش او سبحانه هر وقت حاضر بوده و او سبحانه در هر وقت باینهمه عالم و ناظر و بسبب اقتضای هر یکی ازان در اوقات خاص هر کدام بحکمی جداگانه آمر پس اینهمه بندگان که ذوات ممکنه اند پیش او سبحانه مانند موچها باشند پیش حکیمی که بکمال متانت عقل و رزانت فهم و تدبیر متصف بود و اینهمه تلونات در رنگ ریسمان ملون بالوان ست که جمله مورچها بران ریسمان منصبغ بالوان متضاده و اصباغ متلونه روانست پس اگرچه مورچه بهر رنگی که ازان بگذرد تکلیفی و تلونی جداگانه از هر رنگی بر او طاری گردد و باعتبار هر تکلیفی و تلونی عقل حکیم هم حکمی جدید بران فرماید اما در نظر حکیم و عقل وی ازینهمه تلونات که در مورچه پدید آید بری باشد زیراکه پیش حکیم آنهمه تلونات که مورچه را روداده یا خواهد داد در یک سلسله مجتمع گشته بیکجا فراهم ست و وجوه مصالح اختلافات هر کدام در نظر وی بیک رشته نظام دارد خلاصه اینکه حکمی که او سبحانه منسوخ فرموده نه وقت امر بآن از مصالح حال و کیفیت مالش غافل و بیخبر بوده زیراکه علم او سبحانه حاوی جمله اشیا باشد لیکن چون این عالم عالم اسبابست و او سبحانه مسبب را رعایت اسباب منظور افتاده است لهذا حکم تغیر باید مگر بقدر ضرورت و مصلحت هر وقتی حاجتی

الفصل فی الاحرام

در ابتدای سفر حج یعنی در وقت خروج از موطن و مسکن اشعار بود بآنکه آرام وطن و کیفیات مأکل و مشارب و غیره برای او میگذاریم و غرم صرف زر و مال براه او داریم و خود را بطلب رضائش در مهالک می اندازیم

بگذاشتن جمله مستلذات و مقتضیات و مالوفات در می سازیم لیکن چون هنوز بتبتل
و انقطاع تام را برهان برپا نشده لهذا از مواقیت یعنی از قرب حدود حرم
محترم احکام و تکالیف دیگر بر بنده افزودند و باختیار مزید تجرد و تبتل و انقطاع و تعطل
امر فرمودند تا برهان تجرید بتدریج مسلم شود پس هرگاه خود را مجرد کرده بکلیة متوجه
بارگاه مقدس او ساخت گویا اعضای خود را که همه منقاد امر بودند از قبضه
قدرت و اختیار خود بیرون آورده نثار بارگاه مقدس او سبحانه کرد تا آنکه موی و ناخن که از
فضلات اعضاست تصرف بر آنها نیز جنایت شد و خلاف قضیه انقیاد گردید و چون تجرد
محرم داخل شد دیگر مرتبه تکلیف و احتیاط بروی افزوده بکمال مراقبت ادب مامور
ساختند یعنی بروی لازم ساختند که هرچه آنجا از معظم وارد و امانت حشایش آنجا نیز خود
رویانیده شکار و قطع اشجار را از محرمات داند و از صحرای آنجا صید هیچ جانداری کردن نتواند و
چون این همه دانستی پس بدانکه امر بغیر مخیط بودن احرام مردان از آن وارد است تا لفافه
بودن از لباس احیا و دال باشد بر ترک تعلقات و تکلفات دنیا چه احرام بستن با اموات
پیوستن بود و رفع این تقیید در احرام زنان از آن است تا موجب زیادت وقت و حرج نگردد
زیرا که خلقت زن نسبت مرد اضعف واقع شده است و از آنکه بلحاظ ستر در آنها اهم تر است
در آن صورت نازکی و تنگی احرام مشکل تر باشد اما منع سرمه در چشم کشیدن و سر و روی پوشیدن
برای آنست که کشیدن سرمه و پوشیدن سر بقصد زیب و زینت باشد و پوشیدن رو
برای آسایش و راحت و محرم ممنوع بود از زیب هر دو و منع خاریدن جسم بنوعیکه

خون از جسم برآید یا موی از جسم قلع نماید برای آنست تا بنده کیفیت مجبوری
و بی اختیاری خود را در تصرف بدن خود نیز ملحوظ دارد و با آنکه خاریدن جسم
از افعال اضطراری و از برای دفع اضطرار ناچار است بی اندیشه و مبالات اگر
نخارد اما شرط بودن پا افزار تقطیعکه پشت پا را پوشیده نکند برای آنست که
مقصود با برهنگی پا است و حقیقت پوشیدن پا افزار بسبب کمال ضرورت و دفع
جرح داده شده است تا در راه رفتن پا را جراحتی از خار و احجار راه نرسد و بقدر نیست
آلوده نگردد و منع استعمال خوشبو و مباشرت برای آنست که این همه لذائذ نفسیات
که محرم ممنوع بوده است از ان و همچنین ممنوع بوده است از شستن سر و ریش بخیریکه
دفع وسخ نماید فانه ینبغی للمحرم ان یکون شعثا تفلا تارکا تعلوا نفسه لما ورد فی الحدیث
ان الله یباهی بهم الملائکة فیقول انظروا الی عبادی اتونی شعثا غبرا ضاجین من
کل فج عمیق اشهدکم انی قد غفرت لهم **الفصل فی الطواف** بدانکه گرد گردیدن
برای استفاضه است از جمله انحا و اطراف و اجزاء و اکناف کعبه مکرمه زیرا که کعبه
مرکزی بود که هزاران خطوط فیوض ازلی و افضال لم یزلی از ان مرکز برکات
بجمله جوانب و جهات برآمده است تا بنده مومن دائره وار بلکه از سر قدم ساخته
صورت پرکار بر آن همه خطوط بیحد و شمار بگذرد جمله فیوض و برکات را بالسویه علی
وجه الکمال استحصال تواند وجه دوم آنکه گرد گردیدن اشاره است بآنکه بنده
در مقام محبت دائره وار میگردد که نهایتش عین بدایت میباشد وجه سوم آنکه گرد

مکان محبوب گردشها زدن اقتضای کمال وجد و شوق و غلبهٔ فرط محبت
و ذوق بود وجه چهارم آنکه گرد سر شخصی یا چیزی گردیدن عبارت از صدقه
کردن شدن بود بر سر آن شخص و آن چیز لهذا عاشقان الهی بگردیدن گرد بیت
محبوب بار بار خود را فدای بیت مکرم میگردانند و ذوق فدای سر محبوب
شدن را بهمین طریق انیق می رانند وجه پنجم آنکه بار بار گرد چیزی برآمدن
علامت سرگردانی و حیرانی باشد در آن چیز و آن چیز در حقیقت کعبهٔ مکرمه است
وجه ششم آنکه دستوریست که اگر محبوب مطلوب کسی در مکانی باشد و طالب محبوب
بپاس ادب یا بسبب فرط حشمت و عدم رخصت اندرون مکان دخل نیارد ضرور بانه
بجمله اطراف و اکناف آن مکان میگردد تا باشد که از طرفی نظر محبوب بوی افتد
پس اگرچه خداوند اکرم الاکرمین پاکست از تعلق مکان و مکین اما چون بیت مکرم
نسبتی باو سبحانه حاصل دارد و مطرح انظار خاصه مرحمت و عنایت اوست محبان
و طالبان حضرت حق که مشتاقان نظر خاص مرحمت و عنایت باشند بآرزوی
یک نظر گردشها زنند هفتم آنکه دستوریست که اگر شخصی بخانه کسی حاضر می شود
نشستن یا استادن نمی باشد مگر بقدام صاحب خانه و مواجه روی او پس چون قطع
بدستور مذکور استادن طالبان زیارت بیت مکرم محلی و طرفی خاص موهم تخصیص
رو و تعیین جهت و سو می شد و صاحب این خانه مبرا و پاک از تخصیص و تعیین
جهت و سو هر دوست لهذا جهت ابطال آن واهمه امر بگرد گردیدن فرمودند

تا گرد گردیدن دلیل باشد بر مضمون صداقت مشحون آیه وافی الهدایه اینما تولوا فثم وجه الله و دور دارد خواطر را ازان وسوسه واشتباه وجه هشتم آنکه چون مقصود از آمدن بزیارت بیت طلب رب البیت ست امر گردیدن گرد بیت ازان فرمودند تا بعد رسیدن نزدیک بیت نیز نوعی از سفر متحقق باشد و تحقق آن مشعر بوده برینکه رسیدن باو سبحانه فقط برسیدن تا بیت حاصل نه آید و همت طلب را بعد فوز تا اینجا قاصر کردن نشاید مولوی معنوی فرماید اے برادر بی نهایت درگهیست هرچه بروی میرسی بروی مایست ؛ وجه نهم آنچه مذکورست در نزهة المجالس للشیخ العالم العلامة عبد الرحمن الصفوری الشافعی رحمة الله علیه مرویا عن جعفر الصادق رضی الله عنه وعن آبائه ان رجلا سأل والده رضی الله عنه عن ابتداء البیت فقال ان الله تعالی قال للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها فغضب علیهم فلاذوا بالعرش سبعة ایام یستغفرون ربهم فرضی عنهم وقال ابنوا لی بیتا فی الارض یعوذ به من سخطت علیه من بنی آدم فارضی عنهم فبنوا هذا البیت انتهی بدانکه چون خطای ملائکه بگردش هفت روز بحول عرش معاف شد وعبادت طواف خیلی پسند ومقبول افتاد لهذا رحمت کاملۂ او سبحانه مقتضی تجویز این عبادت برای بنی آدم هم گشت و بر ملائکه حکم بنای این بیت نافذ فرمود تا چنانکه گردیدن ملائکه گرد عرش موجب عفو خطای ایشان گردیده همچنان طواف بندگان حول این بیت باعث مغفرت ذنوب ایشان نیز

شده باشد پس چنانکه بنای بیت مکرم درین عالم قائم مقام عرش اعظم آمده همچنان طواف بنی آدم بگرد بیت قائم مقام طواف ملائکه مکرم بگرد عرش اعظم ست اما وجوه تعیین اعداد سبعه در اشواط طواف پس وجه اولش همانست که از ضمن وجه مذکوره نزهة المجالس برمی آید بیانش آنکه چون طواف ملائکه هفت روز بوده و بنی آدم بسبب ضعف خلقت و انحطاط قوت هفت روز متواتر نمی توانند گردید لهذا برای ایشان بجای هفت روز هفت کرت مقرر شده ست وجه دوم آنکه چون هفت طبقات زمین در گرفته شده ست به بنای کعبه مکرمه کما ورد عن مجاهد ان الله تعالی خلق موضع البیت قبل ان یخلق شیئا من الارض بالفی عام وان قواعده فی الارض السابعة پس گویا کعبه درحقیقت بیت هفت طبقه ست و هفت اشواط طواف برای آن همین اعتبار مقرر شده ست وجه سوم آنکه از روی روایات و کتب معتبره تغیر ابنیه این بیت از وقت بنای ابراهیم علیه السلام که درحقیقت این بیت قبله توجه ما از همان وقت مقرر شده ست چراکه از همان وقت دعوت ابراهیم علیه السلام را اجابت کرده ایم هفت بار ثابت میگردد و از اتفاق طائفه اسلامیه بر عدم تجویز تغیر بنایش بعد ازین ظاهر همین ست که پس ازین تا قیام قیامت تغیر بنای برای وحی بعلم اقدس الهی مقدر و مقرر نباشد لهذا میتوان گفت که او سبحانه بمقابل هر تغیری و بنای شوطی و طوافی مقرر فرموده ست تا دلیل باشد آنکه مقصود طائفین از طواف حقیقت اصلی کعبه ست و مقطوع ست بنظر ایشان

ازین تغیرات سقف وجدار ولبن واحجار یعنی تخصیص بہ بنای ندارد بلکہ بودن
ونبودن بنا نزد ایشان حکم مساوات واشتہ ست در حق این عبادت کردن و
امر خداوند احکم الحاکمین بجا آوردن وجہ چہارم آنکہ چون صفات ذاتیہ
ثبوتیہ او تعالی ہفت ست حیات وقدرت وعلم وکلام وسمع وبصر وارادہ و
حیات وقدرت وعلم وکلام وسمع وبصر وارادہ بشر ظلال وانعکاسات ست
مر حیات وقدرت وعلم وکلام وسمع وبصر وارادۂ آلہی را لہذا ہفت بار گردیدن
بحرکت دوری گردیدن راجع گردانیدن این فروع ست بآن اصول چہ حرکت
دوری بازگشت بسوی مبدء بود پس چون طواف کنندہ ہفت بار گردید گویا
صفات خود را بطرف صفات او تعالی راجع نمودہ تازہ مناسبتی باو سبحانہ
بہم رسانید وجہ پنجم آنکہ چون حقیقت انسان مشتمل است بر لطائف سبعہ کہ پنج
ازان از عالم امر ست وآن قلب وروح وسر وخفی واخفی باشد ودو از عالم خلق
وآن نفس ست وعناصر اربعہ علی ما اثبتہ المحققون من الصوفیۃ الصافیۃ قدس اللہ تعالی
اسرارہم پس گردیدن ہفت بار بازگردانیدن لطائف سبعہ ست طرف اصول این
لطائف کہ فوق عرش ست تا لطائف را عروج وترقی بآنطرف حاصل گردد
وجہ ششم آنکہ چون عبادت حج با وصف کمال فضیلتی کہ درانست در عمر یکبار
فرض نشدہ ست وقطع نظر از عدم افتیاد وضیقتش بر یکبار اغلب افراد بنی نوع
انسانی را تحصیل سعادتش زیادہ از یکدو بار بسبب بعید افتادن اکثر اوطان د

وامصار نیز خیلی متعذر ودشوار میباشد لهذا داعیه جبر این نقصان و قتضای
شوق اہل ایمان گویا حکم تکرار عمل طواف وسعی ورمی وغیرہ اعمال مخصوصہ حج
برای ہر یکی تبعداد ایام عمر وی میخواہست تا ہر کرتی ومرتی ازان بروزی از روزہای
عمروی منسوب بود ویکبار گذاردنش بحکم مداومت مواظبت معدود ومحسوب
باشد اما چون تعیین ایام مدت عمر کہ مفوض بعلم حضرت عالم الغیب ست محال ونیز
تکرار این عمل تبعداد ایام بسیار قرون واعمار خارج از حد مجال بود حصہ مقداری
را از دیگر حصص ومقادیر معینہ ایامی کہ سنین وشہور را اسابیع باشد نائب مناب
تمام ایام عمر قرار دادن مناسب افتاد کہ ایام ہمہ عمر انسان خالی ازان نمیباشد پس تعداد
ایام اسبوع از جملہ مقادیر وحصص برچیدہ ونائب مناب آن گردانیدہ شد زیرا کہ اختیار
مقداری از مقادیر موجب ترجیح وقتی کثیر بود وجہ ہفتم آنکہ چون عمل حج مشتمل ست عبادات
مالیہ وبدنیہ ہر دو وعبادات مالیہ حج بصفت واقع ست کہ یکی را ہفت صد مرتبہ داده و فواید
مقصد میشد بقولہ تعالی مثل الذین ینفقون اموالہم فی سبیل اللہ کمثل حبۃ انبتت سبع سنابل
فی کل سنبلۃ مائۃ حبۃ ذکر صاحب الکمالین فی تفسیر قولہ تعالی فی سبیل اللہ اسے فی طاعۃ اللہ
وہذا یعم الحج والجہاد کما روی عن ابن عباس رضی اللہ عنہ پس حکم تکرار ہفت
ہفت بار در طواف وسعی وغیرہ اعمال مختصہ حج بنا بر آنست تا جز عبادت
بدنی حج را با جزء عبادت مالی وی مناسبتی پدید آید یعنی ہر دو اجزائش باہم
متناسب وہموزن باشند تکرار از یکبار تا سبع مرار کہ گویا مصداق اطلاق سبع سنابل

بود عمل نبده ضعیف و نحیف ست و رسانیدنش بدرجهٔ فی کل سنبلة مائة حبة
مفوض باشد بقوت لطف و کرم خداوند قادر قوی لطیف فانه قال والله یضاعف
لمن یشاء والله واسع علیم و اگر کسی گوید که بمقتضای صدق اسمای من جاء بالحسنة
فله عشر امثالها اعمال بدنی حج را نیز تا ده درجه افزایش بود و بس حاجت
افزودن تا هفت نباشد و در تقید افزودن فضلی و فرقی بران متحقق نگردد گوییم
من جاء بالحسنة مخصوص بکلمهٔ طیبه ست کما صرح به صاحب معالم التنزیل و اگر
عام باشد شامل خواهد بود جمله حسنات و عبادات مالیه و بدنیه و حج و غیر حج
را بخلاف آیهٔ مثل الذین ینفقون فی سبیل الله الخ که مخصوص ست بصرف مال
در حج و غزوات و در صورت افزودن تا هفت فقط از خصوصیات حج و جهاد است
و بس وجه هشتم آنکه چون مقصود از سعی و طواف تکلیف نفس بشر باندازهٔ ایست
که قوت بشری متحمل آن تواند شد لهذا اعتبار عدد سبعه در اشواط سعی و طواف
نظر باندازهٔ قوای متوسطهٔ افراد انسانی فرموده اند و ظاهر ست که مردم متوسط القوی
چون طواف و سعی بجا آرند ماندگی برایشان پدید آید و قوت ایشان دیگر عبادت را
بتحمل مشقت نماید سوال در حالت طواف سبب چیست که داشتن کعبه بطرف
دست یسار اختیار کردند جواب تا قلوب طائفین را قربی با کعبهٔ معظمه و برکات
وی حاصل باشد و نیز تا گردیدن بگرد بیت از طرف یمین فضیلت قرین دست دهد
الفصل فی الاضطباع والرمل بدانکه اضطباع عبارت ست از میان

ازار و زیر دست راست کرده بر دوش و کنارش بر دوش چپ افگندن و حکم باختیار
این شعار بنابر اظهار کمال تذلل و انکسار ست فامارمل یعنی جلد رو بی تحریک
منکبین مانند سلحشوران که بتکبر و تبختر در معرکه نبرد روند پس وجه اولش آنست
که چون بنده مومن بکشیدن سختی های سفر دور و دراز کمال خسته و ناتوان
و ملول و پریشان در مکه معظمه رسید و بمجرد رسیدن انجا در تلاش مسکن و فرودگاه
و اندیشه فرود آوردن احمال و اسباب از مراکب و نهادنش بجای محفوظ و مهیا
کردن ماکل و مشارب و غیره ضروریات بهجوم افکار گرفتار آمد اختلال حواس
و کثرت پریشانی نوعی بر وی غلبه نمود که مزیدی بران متصور نباشد و در همان خستگی
و پریشانی و اختلال کمال که لاحق حال واشت زیارت و طواف کعبه مکرمه هم بروی
لازم شد ناچار بحکم ضرورت و ضرورت حکم متوجه حرم محترم گشت چون اقتضای
حالت دلتنگی و خستگی و پریشانی که درانوقت بروی استیلای داشت آن بود
که ادای طواف کعبه مکرمه از وی جز بکمال عبوست وجه و سستی حرکات و سکنات
مانند کاریکه درحالت کمال خستگی و سستی و عدم میلان و رجحان خاطر بجبر و بیدلی
بآن پردازند بوقوع نیاید لهذا برای طرد آن حالت حکم برمل کردن شد
تا ظهور سستی و دلتنگی درحالت طواف دلیل برگرانی و ناگواری این عبادت
بر خاطر بنده مومن شده موجب حرمانش از رحمت و ثواب بلکه باعث گرفتاری
بسخط و عذاب نگردد گویا اختیار این عمل از طرف بنده مومن اشعار برآنست که

که هیچ سستی و دل تنگی ندارم و همه مصائب و سختیها که کشیدم و آلام و دلتنگیها که دیدم اینوقت هیچ بیادم نیست نه غم احمال و اثقال دارم نه دیگر فکری هوا ندیشه بخاطر می آرم بلکه تجدید زیارت این بیت از سر نو نشئه جوانی و قوت پهلوانی حاصلم شده است آری شعر هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم + هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم + رمل کردنم درینوقت باقتضای غلبه حالتی است که برمن فائز شد و نعم ما قیل شعر عاشق از مستی نماید عشق مستش میکند + کار عشق است اینکه بعد از نیست هستش میکند + وجه دوم آنکه بندهٔ مومن هر گاه بحالت کمال ذلت و خواری فائز مکه مکرمه گشت در حرم و مطاف که مجمع و مرجع مردم جمله اطراف و اکناف است اجتماع هزاران هزار مردم بنظرش درآمد دید که هر یکی از ایشان لباسی مفتخر زیب بر دوش وارد و رای مشتی مسافران که چون وی همدران روز نو از سفر رسیده بودند دیگر کسی را عریان و ژولیده مو نیافت از دیدن این حالت کمال خجالت کشید و نفس اماره موقع وقت یافته او وی گفت که اهل دنیا و ارباب غنا البته اینوقت بر تو بچشم حقارت می نگرند چون این شرم و خجالت و وسوسه و ملالت بنده مومن را پیش آمد و از فرط خجالت و ملالت مانند شرمساران و سوگواران قدم بطواف برداشتن خواست حق الغفور بآمو رملکردن یعنی ارشاد شد که ای بندهٔ خاص من در طواف کردن چینا قدم مانند شرمساران و سوگواران برمی داری وقت آنست که بناز بخرامی

چه اینوقت دولتی یافته که دولتهای همه اهل دنیا بمقابله آن بجوی نمے ارزد
اگر گمان توانست که ارباب کبر نخوتی بر تو می فروشند تو نیز بر ایشان اظهار تکبر
بر دولتی که یافته بنما زیرا که نرم کردن آهن جز بآهن نشود وجه سوم آنکه
چون مرتبه ذلت و رسوائی بنده مومن هنگام رسیدن بحرم محترم بحد کمال رسید
یعنی صورت گدائی او برسیدن اینجا تماشای خاص و عام گشت آنوقت او را
حکم برمل فرمودند یعنی ارشاد کردند که بدین ذلتی که اختیار کرده می شاید که اظهار
کبر و افتخار نیز بر تماشائیان کنی زیرا که اختیار ذلت و رسوائی قدم اول راه
عشق ست و تا مرد عاشق اختیار این ذلت و رسوائی را فخر خود نداند و تکبر و افتخار
بران ننماید هرگز از عهده استکمالش بر نه آید وجه چهارم آنکه چون بنده مومن
بعد طی مسافات بعیده و تحمل مصائب و آفات شدیده فائز منزل مقصود
گشته ست و از غلبه مسرت و سرخوشی کمال بس مغلوب الحال ست این قسم
و ویدنش بنا بر خرامیدن ست در حال کمال سرخوشی از ادراک شرف زیارت
بیت مکرم و ستانه رویت در حالت وجد از وجدان این دولت اتم **سوال**
رمل کردن از جمله افعال کبر و افتخار ست که از ممنوعات شرعیه بود پس اینچنین
فعلی را چرا برای حجاج جائز داشته اند **جواب** بدانکه فرق تی نهاده اند در معنی
کبر و عزت و تواضع و ضعت چه کبر بهتر دانستن خود ست از دیگری چنانچه ضعت گشته
گردانیدن خود ست از دیگری در محلی که تحقیر کرده شود در ان محل م اضاعت حق شرع

و تواضع میان این ہر دو ست فالتواضع محمود والضعة مذمومة والکبر مذموم
والعزة محمودة و فی العوارف ولا یحل للمؤمن ان یذل نفسه فی الطمع علی الخلق
فالعزة معرفة الانسان بحقیقة نفسه واکرامها ان لا یضعها لاقسام عاجلة دنیویة
کما ان الکبر جهل الانسان بنفسه وانزالها فوق منزلتها پس اگر تکبر بحق میکند
عزت است و عزت محمود ست ولذا قیل التکبر ان تکبر بحق فهو محمود و هو تکبر الفقراء
علی الاغنیاء استغناء بالله عما فی ایدیهم وان تکبر بغیر حق فهو مذموم وهو تکبر الاغنیاء
علی الفقراء و لهذا بعضی گفته اند که کبر آنست که خود را از دیگری بناحق وی سزاوار
بزرگ و بلند گرداند کذا ذکر صاحب مجمع السلوک **سوال** رمل کردن مقصر بسه اشواط
چرا آمده **جواب** فعل رمل نه داخل حقیقت طواف ست و نه از لوازم آن بلکه
عملی ست ورای طواف که بمصالح و وجوه مذکوره مجوز شده ست و چون فوائد
و وجوه مذکوره بیکبار رمل کردن هم حاصل میگردد تکرار رمل در هر هفت اشواط
غیر ضروری باشد فاما تکرار آن در سه اشواط از ان تجویز فرموده اند که تکرار
سه بار در هر کار از سنن سنیه ست و نیز تا بمقتضای اذا تکرر تقرر از تکرار سه بار
فوائدیکه در رمل مضمر است بوجه کامل حاصل آید **سوال** در ابواب سابقه ترک کبر
واستعلای نفس را عمده مقاصد حج قرار داده اند و درینجا مقصود از رمل کردن
همین اظهار تکبر و تفاخر معلوم میشود این هذا من ذاک **جواب** مقصود از بیان
سابق اختیار نفس مرتبه تذلل ست اگرچه با غلبه خطرات رنج و پشیمانی باشد پس

آن مراد ست از مرتبۂ تسلیم و اینجا کہ امر باظہار و اختیار مسرت و افتخار شد اشعار ست باختیار مرتبہ رضا کہ اقرب مراتب قربت فتدبر ا

الفصل فی تقبیل الحجر

حکم تقبیل حجر اسود اولاً بنا بر امتحان عبودیت صرفہ ست لما ذکرناہ سابقا دوم آنکہ چون دست بوسی و مصافحہ بیعت از قواعد و آداب مقررہ خدمت سلاطین وحکام ست خاصہ خدمت سلاطین وحکام اہل عرب کہ مخاطب صحیح و ماموراول وبالذات با وامر وحکام کلام ملک علام وارشادات آنحضرت علیہ الصلوٰۃ والسلام اند علاوہ رسم دست بوسی برسم مصافحہ بیعت ہم اختصاص اتم داشتہ لہذا چنانکہ برای تحیات و تعظیمات دیگر از قبیل قیام و قعود در کوع و سجود تمام کعبہ مکرمہ خلیفۃ اللہ و قبلہ توجہ مقرر شدہ ست ہمچنان اشرف جزئی را از اجزای بیت کہ حجر اسود ست از برای ادای رسم مصافحہ بیعت و تعظیم دست بوس خلیفہ و قبلہ مقرر فرمودند پس اطلاق یمین اللہ بر حجر اسود چنانکہ در بعضی روایات ست بہمین اعتبار باشد قال علیہ السلام الحجر الاسود یمین اللہ یصافح بہ عبادہ و روی

ابن ماجہ نحوہ من حدیث ابی ہریرہ رضی اللہ عنہ مرفوعا و لفظہ من فاوض الحجر الاسود فانما یفاوض ید الرحمان و نیز چون حجر اسود بدست مبارک آنسرور در بیت نصب شدہ ست چنانچہ در ابواب آیندہ ذکرش خواہد آمد و ظاہر ست کہ بحکم و ما رمیت اذ رمیت و لکن اللہ رمی و ید اللہ فوق ایدیہم دست مبارک آنسرور بحقیقت نائب مناب دست خدا بود پس وضع حجر بدست آنسرور بحکم وضع آن بدست خدا و ید اللہ بودن

بیابا شد لهذا بسبب موجود بودن برکات دست خداوند درین حجر مصافحه و تقبیلش بحکم
مصافحه و تقبیل دست خداوند جلیل تواند بود و اگر تاویل ید بقدرت نموده آید چنانکه مذهب
بعضی در صفات تشبیهیه است مراد از یمین الله بودن حجر اسود آن باشد که حجر اسود مظهر کمال
قدرت اوست یعنی ظهور کمال قدرت آن قادر ذو الجلال از حجر اسود بهر نظر جلوه گر
است که او سبحانه جمادی را باین فضل و شرف نواخته و اکرام مخلوقات را بپیش وی مامور
بانکسار و تذلل ساخته و کثیر من الصوفیة الصافیة یفسرون الیدین بالصفات الجمالیة
والجلالیة برین تقدیر معنی یمین الله بودن حجر اسود آن باشد که حجر اسود مظهر صفات جمالیه اوست
سبحانه یعنی وسط رحمت بر مومنانست که بدولت لمس و تقبیلش تحصیل اجر جمیل می پردازند
و فضائل کثیره و مثوبات خطیره حاصل میسازند وجه سوم آنکه مراد از تقبیل بوسیدن میز
خدمت است در وقت حاضر شدن یعنی ادای تسلیم بکمال تعظیم و از اینجاست که اهل یمن رکن
اسود را محیا نام کرده اند لان الناس یحیونه بالسلام فالاستلام علی هذا الوجه افتعال من السلام
بمعنی التحیة و علی الوجه السابق من السلام بالکسر وهی الحجارة جمع سلمة بکسر اللام اتقال استلم
الحجر اذا لمسه و قبله کما فی مجمع البحار وجه چهارم آنکه چون اختیار الحب فی الله والبغض فی الله
از بهترین اعمال و گزین مراتب کمال درین دین متین است حکمت الهی نظر بر عایت احوال
بندگان اقتضا چنان کرد که در بعضی از ارکان حج نیز ایشان باظهار این هر دو شعار مامور
و ماجور باشند پس چون باعتبار عادت غایت اقتضای عداوت درین عالم حرب و ضرب است
و غایت اقتضای محبت تحمیل تقبیل لهذا رمی و استلام را از ارکان حج مقرر فرموده و اینها

برای صرف این بهره و عمل مورد و محل نیز ضرور می بایست شیطان مرید را بمورد دیت اول و حجر اسود را بمصرفیت دوم معین و مخصوص ساخت و سر درین بهره و تخصیص آنست که چون شیطان اکثر سرگرم آمیزش و اختلاط با نوع انسان میماند و سرخوشی و هوای نفسانی او را اعانتی و تقویتی هردم میرساند و کثرت آمیزش و اختلاطش با انسان بمرتبه ایست که حلول و سرایتش مانند روح در همه اجزای تن و نفوذ و جریانش بسان دم در سائر رگ و ریشهای بدن از بعضی روایات باثبات رسیده بخلاف حجر که نوع انسان خیلی بعد و بی مناسبتی بلحاظ دارد از ان و نیست از شان او ایصال هیچ نفع و نقصان آری بی مناسبتی نوع حجر با نوع انسان بمرتبه ایست که الحجر الموضوع فی جنب الانسان ضرب المثلی برای کمال منافرت و بی مناسبتی ما بین شیئین مقرر گشته است پس حکم رجم شیطان و تقبیل حجر بمقابله آن در حقیقت هدایت و اشعار است باینکه بنده مومن بغض فی الله بهیچ حال نگذارد اگرچه باکسی بود که کمال مخالطت با دی داشته باشد و سرخوشی و هوای نفسانی خود را لطفی و اعانتی از وی دریابد و نیز حب فی الله هر وقتی ملحوظ و مد نظر دارد هرچند با چیزی بود که هیچ میلی و مناسبتی با آن ندیده و هیچ نفعی و نقصانی از ان تاندیشیده باشد حاصل آنکه میل طبعی و خواهش نفسانی را در حب و بغض فی الله دخلی ندهد هر جا که امر بحب بیند حب بگزیند و جائیکه حکم ببغض دریابد در دوا از بغض نرتابد چنانچه آنکه لمس و تقبیل حجر اسود موجب حصول بعضی فضائل و دفع بعضی رذائل و سبب تزکیه و تجلیه بندگان عاصی از کدورات معاصی میباشد بلکه بقول بعضی از جمله امراض ظاهر شفای کامل و صحت عاجل می بخشد

قال ابو الولید محمد بن عبد الله بن احمد الازرقی فی تاریخ مکه حدثنی جدی عن سعید بن سالم
عن عثمان بن ساج قال اخبرنی محمد بن اسحاق وانما شدة سواده لانه اصابه الحریق مرة
بعد مرة فی الجاهلیة فسواده لذلک قال ولولا ما مس الرکن من انجاس الجاهلیة وارجاسها
ما مسه ذو عاهة الا شفی حصول سواد که از حریق ذکر کرده مراد ازان و رای آن اسودا
ست که ملبس ایادی جاهلیت بجای خود ثابت و مذکور است چه اسوداد بکه ملبس ایادی
جاهلیت ثابت گردیده بمعنی رفتن انوار بهشتیه است ازین حجر بخلاف اسوداد دوم
که بمعنی خراب و تیره شدن رنگ این حجر است سوال حصول چنین اثر عظیم خیری
از مجرد لمس و تقبیل خلاف عقل مینماید جواب تاثیرات قویه لمسیه نوعی ثابت گردیده
که بمرتبه بداهت رسیده است انکار ازان هرگز نمی تواند شد اطبای یونان انقسم تاثیرات
در بسیاری از اشیا دیده قائل بآن گردیده اند تعلیق یشب بر قلب برای اختلاج و خفقان
قلب و نیز بجهت نزف الدم و قروح باطنی و زحیر و حرقة البول و بستنش بر ران خاصه
جهت رفع سحر و چشم بد و صاعقه مجرب است نزد حکمای یونان و نگاه داشتن حجر البلور با خود
مانع خوابهای مشوش و ترسیدن در آن بلکه نگاه کردن در بلور مانع سیل و مالیدنش
بر پستان زن شیردار باعث زیادتی شیر و نیز تعلیق حجر الدیک را بجهت رفع احزان
و هموم و وسواس مجرب دانسته اند و حجر الکلب در عداوت و تفرقه بسیار موثر و آوردنش
در مجلس باعث تفرقه و گذاشتن در خانه کبوتران باعث گریختن آنها و همچنین تاثیر همراه
داشتن و بستن دیگر بعضی اشیا بر اعضا و تختم به بعضی احجار را از برای بعضی منافع

تخیلی آزموده اند چنانچه مفردات اطبا از بیان آنها ملوست و نیز قوت تاثیر لمس اجسام
کهربائیه و مقناطیسیه را حکمای فرنگ بالبداہة مشاہده کنانیده اند بعد معاینهٔ این کیفیت
که در ثبوت تاثیرات تو بلمسیه شکی و انکاری نتواند کرد و نیز قسمی از نباتست که هرکه
بیخ آنرا در دست بگیرد یا بطرفی از اطراف شعار یا دثار خود بسته دارد و هر قدر عقارب یا
که خواهد بر تمام جسم خود چسپان سازد هیچ آسیبی از آنها نخواهد دید راقم این عجاله آن
نبات را بچشم خود معاینه نموده و آزموده است پس هرگاه تاثیرات او فی ملامست
و التصاق در اکثر اشیا ثابت و متحقق شد تاثیر لمس و تقبیل حجر اسود بنزدیک اولی الالباب
هرگز مورد اینگونه تشکیک و ارتیاب نماند الفصل فی المصلی قال الله تعالی و اتخذوا

من مقام ابراهیم مصلی مقام ابراهیم سنگیست معین که حضرت ابراهیم علیه السلام
بر آن سنگ استاده بنای کعبه فرموده اند و نیز بر همان سنگ استاده صلای دعوت
حج داده اند و نشان هر دو قدم حضرت ابراهیم علیه السلام در آن سنگ نشسته است
پس حکم نمازگاه و اگرفتن مقام ابراهیم که عبارت از گزاردن دوگانه تحیة الطواف
و دیگر نمازها به نزدیک آن سنگ است از آن فرمودند تا حضرت ابراهیم علیه السلام
را مرتبه امامت تا قیام قیامت مسلم باشد قال الله تعالی انی جاعلک للناس اماما دوم آنکه
تا طائفین را از برکات ابراهیمی که در آن مقام است نصیبی رسد سوم آنکه تا دلالت کند
بر استقامت مومن بر طریقه ابراهیمیه و اقتفای آثار سنیهٔ ایشان علیه السلام چهارم
آنکه چون حضرت ابراهیم علیه السلام اذان حج بر همین سنگ استاده گفته بودند پس

بعد رحلت ایشان نزد مقام خاص ایشان استاده شدن وعبادت بجا آوردن
گویا نزد ایشان حاضر شدن است و ازینجاست که او تعالی در خطاب با براہیم علیہ السلام
فرموده یاتوک رجالاً وعلی کل ضامر پنجم آنکه چون دوگانہ بعد ہر طواف بنا بر شکر حصول
دولت زیارت کعبہ است ادایش نزدیک مقام ابراہیم علیہ السلام که بنای کعبہ
بسعی مشکور ایشان صورت ظہور گرفتہ و بمقتضای من سن سنۃ حسنۃ فلہ اجرہا واجر من
عمل بہا ایشان عمر یابند عظیم دولت ثواب بحسابش بوده اند پس لائق ومناسب ششم آنکه
تخصیص مقام ابراہیم علیہ السلام مذکر احسان ایشانست در بنای کعبہ که برین سنگ
استاده سرانجامش داده بودند تا مردم ازین احسان جزیل حضرت خلیل غافل نباشند
فائدہ بدانکه در حدیث وارد شده است که الحجر والمقام یاقوتتان من یواقیت الجنۃ
پس چون بودن این ہر دو سنگ از سنگہای جنت باحادیث صحیحہ ثابت شد لہذا
درین ہر دو سنگ ظہوریست خاص ورای ظہورات این عالم که این ہر دو سنگ بنا بر
ہمان ظہور مختص بخصائص مذکوره گردیده پس این تخصیص ما نامی تخصیص تعشق یعقوب علیہ السلام
بر جمال باکمال یوسف علیہ السلام که بنا بر ظہوری خاص بود کما صرح بہ الامام الربانی
مجدد الالف الثانی رضی اللہ عنہ فی مکتوباتہ سر حدیث نافع که از ابن عمر رضی اللہ عنہما
روایت کرده است ازینجا باید دریافت قال ابن عمر رضی اللہ عنہما استقبل رسول اللہ صلعم الحجر ثم وضع
شفتیہ علیہ یبکی طویلا ثم التفت فاذا بعمر بن الخطاب یبکی فقال یا عمر ہہنا تسکب العبرات السابع الفصل
فی شرب الزمزم از انجا که بمقتضای وجعلنا من الماء کل شیء حیا عنصر آب مایہ حیات

جملہ موجود انست خوردن زمزم اشعار بود برانکہ چون نبض مومن دراحرام حج
صفات اموات اختیار نموده بود گویا بعد فوز به بیت الله الحرام کہ غایت مقصود
مرام ست بجلدوی اختیار آن موت فرضی حکمی سرمایہ حیات ابدی ونجات
حقیقی حاصل کرد دوم آنکہ چون وجود آب دلیل رحمت ست خوردن آب بعد
فائز شدن بزیارت کعبہ مکرمہ مشعر باشد بر سیرابی مومن از رحمت کاملہ حق سوم آنکہ
چون حاجیانرا وقت رسیدن بمکہ معظمہ غلبہ عطش وحرارت خیلی لاحق میباشد بسبب
آنکہ در آنروز کثرت حرکات از ایشان بظهور می آید یعنی اول برعایت ادب بیت الله
از مسافت کروه دو کروه بلکہ زیاده ازان از مراکب فرود آیند وتا کعبہ مکرمہ
پیاده پا قطع مسافت نمایند بعد ازان اشواط سبعہ طواف ادا سازند پس بسعی میان
صفا ومروه پردازند لهذا حضرت علیم حکیم مرایشانرا مابین طواف وسعی امر بخوردن
آب زمزم فرموده ست تا غلبہ عطش وحرارت ایشان منطفی گردد و برای دویدن
مابین صفا ومروه قوتی حاصل آید چهارم آنکہ چون ترکیب وتخلیق جملہ اشیای این
عالم بعناصر اربعہ ست وعناصر اربعہ اصول واسطقسات جملہ اشیا واقع شده پس
چنانکہ ارض کعبہ مکرمہ را کہ عنصر خاک آنمقام پاک ست بر دیگر اراضی تبرافتی ثابت
همچنان باقی عناصر حرم محترم را نیز بر باقی عنصر های دیگر جا فضلی وکرامتی متحقق
لهذا بنده مومن چون بدانجا فائز میگردد لازم میشود بروه مبادرت وتعجیل بہ تحصیل کیفوف
عناصر انجا واستفاده انوار وبرکات از آنها اما استفاده او از انوار وبرکات عناصر

خاکی وآتشی وهوائی پس امریست که موقوف بر قصد واکتساب بندهٔ مومن نبود
زیراکه بمجرد حضور حرم وگذاشتن قدم دران سرزمین عظمت قرین لازم میگردد حصول
برکات عناصر ثلثهٔ مذکوره چه غبار آن سرزمین پاک میرسد تمام بدن وداخل میگردد
به منخرین ودهن ودیگر منافذ تن پس این تکیف واستفاده ست از ارضیت یعنی از برکات
عنصر خاک پاک آنجا وسخونتیکه از تاب آفتاب وقرب ومجاورت در ودیوار وبخارات
ارض واحجار آن خیر البلاد بجسم مومن موثر ومستفاد شود استفاده از برکات عنصر نار
سراسر انوار آنجا بود وهوای که از خلای آنجا براه تنفس وسائر منافذ بدن اندرون جسم راه
میابد استفاضه به کیفیات عنصر هوائی روح افزای آنجا باشد اما تکیف ببرکات عنصر مائی پس متوقف بود
بر قصد وارادهٔ بندهٔ مومن چه بسبب شدت حرارت ویبوست آن سرزمین تحصیل
کیف مائی بواسطهٔ اجزای ارضی وهوائی هم ممکن نبوده پس چون این استفاده
متوقف بر قصد واراده بود بنده مومن مامور گردید بشرب زمزم بخصم آنکه کعبه
بیت اوست وحجاج مهمانان او وچون دستوریست که اول چیزیکه برای مهمانان
بهنگام قدوم شان از سفر حاضر آورند از قسم مشروبات بود مانند چای وقهوه
وشیر وشربت وآب که باختلاف امزجه بلاد سرد سیر وگرم سیر مختلف می باشد پس
حکم نخوردن این آب ضیافتی ست از حضرت رب الارباب که جمله مهمانان بمجرد
ورود دران بلده گرم سیر مشرف بآن ضیافت پر لطافت میکردند واز انجاکه درین
قسم مشروبات که برای مهمانان وقت رسیدن شان حاضر آورند لحاظ سه امور ور اغلب

احوال ضروری باشد اول مائیت که مقصود ازان ترطیب و تبرید بود و آنکه بسبب
لطافت و سرعت نفوذ با جمله اعضا و قوای مسافر که جائع و مشتاق تغذیه و تقویه باشد
قوت و اثر مشروب را بعجلت درگیرد و بسرعت و سهولت طرف خود منجذب سازد
دوم غذائیت تا فی الجمله کفایتی از گرسنگی هم کند سوم دوائیت تا تفریح و تقویت
بخشد و تبرای اختلال و سوء اعتدال که از تعب و زحمت سفر بهم رسیده نافع و مصلح بود
لهذا حضرت علیم حکیم جل شانه و عم احسانه همین صفات سه گانه که مائیت و غذائیت
و دوائیت باشد در مار زمزم بیکجا فراهم آورده است ذکر فی صحیح المسلم انه طعام طعم
زاد الطیالسی فی الوجه الذی اخرجه مسلم و شفاء سقم ششم آنکه آب زمزم دافع علل جسمانی
و روحانی هردو باشد کما روی عن جابر بن عبد الله یقول سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول ماء زمزم لما شرب له وفی المستدرک من حدیث ابن عباس رضی الله عنهما
مرفوعا ماء زمزم لما شرب له ورجاله موثوقون الا انه اختلف فی ارساله ووصله وارساله
اصح کذا فی فتح الباری شرح البخاری وروی الدارقطنی ایضا عن ابن عباس قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ماء زمزم لما شرب له وقد ذکرنا فی الوجه الخامس انه طعام
طعم وشفاء سقم قال القاضی ابو بکر ابن العربی رضی الله عنه وهذا موجود فیه الی یوم القیامة
لمن صحت نیته وسلمت طویته ولم یکن مکذبا ولا شربه مجربا الحق در ماء زمزم شرفی وجوا
ست که در هیچ ماء دیگر یافته نمیشود و ازینجاست که فضل نهاده اند زمزم را بر جمله میاه
موجوده بلکه بر کوثر نیز کما صحح به السراج البلقینی و دلیلی زیاده ترازین بر فضل زمزم

چه خواهد بود که صدر اطهر آن سرور به همین آب زمزم غسل داده شده و ذکر وا ان
انظر الیها و الطهور منها یحط الخطایا و ما امتلی جوف احد من زمزم الا ملی علما درینجا
مراد از علم یقین است کما قال صاحب الخیالی العلم عند المتکلمین لا معنی له سوی الیقین
و فی الاطول فی باب التشبیه العلم بمعنی الیقین فی اللغة لانه من افعال القلوب حاصل
آنکه خوردن زمزم نور افزای دیده تعیین است بسبب آنکه وساوس نفسانی و توهمات
شیطانی را دور می کند سوال جمله اشیای ذات الخاصیت از ادویه و اغذیه
که انسان بآن متاثر میگردد تاثیرات آن اشیا نمیرسد مگر در کیفیات ابدانی نه در اخلاق
و صفات نفسانی پس موثر بودن آب زمزم و حجر اسود در اخلاق و صفات نفسانیه
چگونه مسلم می تواند شد جواب حکمای ابدانی جمله اخلاق و اوصاف نفسانی را متفرع
بر امزجه شخصیه و تراکیب اخلاط بدنیه گفته اند و قائل شده اند باینکه هر قدر مزاج
انسانی اقرب باعتدال باشد جودت و کمال اخلاق و اوصافش همان قدر زیاده
خواهد بود علاوه برین هرگاه تاثیر و تغیر در کیفیات ابدانی ثابت است تاثر و تغیر در
کیفیات روحانی و ملکات نفسانی هم بواسطهٔ آن مسلم کما تشهد علیه العقل بل یشاهده
العقلاء عند الاستقراء نمی بینی تغیر یکه در جسم انسان بسبب کهن سالی لاحق شود
چه قدر ها تنزل و انحطاط از ان در اخلاق و اوصافش نسبت بحال جوانی که زمان
ترقی کمالات نفسانی است پدید می آید و همچنین در امراض مراق و جنون و مالیخولیا و غیره
باآنکه اینهمه امراض ابدانیست و علاج آن بالاتفاق متعلق با بدانست تغیر...

واخلاق نفسانی پیدا می گردد بلکه در جمله امراض از حالت تندرستی مرض تا صحت
هرگونه تفاوت شدید و بون بعید با وصاف واخلاق روی می دهد تفصیل آن حاجت
بشرح وبیان ندا شته است ونیز عقل حاکم ست برانکه چون تحصیل وتکمیل اخلاق انسانی
وکمالات نفسانی بواسطه حواس بود وقوام حواس نیست مگر از بدن پس اگر بوقوع
تغیری در اخلاط ابدانی تغیر در اخلاق وصفات نفسانی بظهور آید استعجاب را نشاید
قال الحکیم العلی الجیلانی فی شرحه للقانون کما ان البدن ینفعل من النفس کذلک النفس
ایضاً ینفعل من البدن فان کل مزاج وکل خلط غلب علی البدن فانه یحدث
اخلاقاً مناسبة له فی النفس کما اذا غلب یبس او خلط سوداوی علی البدن حدث
خوف وتوحش وفکر فاسد وما اشبهها واذا غلب دم رقیق صاف حدث سرور وفرح
وفسحة امل الی غیر ذلک واذا غلب حرارة مزاج او صفراء مالت النفس الی التهور
والحدة واذا غلب الرطوبة او البلغم حدث جبن وسکون وما تبع ذلک انتهی بالجمله
بسا دلائل ست که موثر بودن کیفیات جسمانی را در صفات نفسانی بآن میتوان
دریافت از انجمله ست اتصاف اهالی هر ملکی وهر کشوری بطبائع خاصه واخلاق جداگانه
چه پیداست که این طبائع واخلاق متضاده بواسطه جسمانی از کیوف خاصه بلا استفاده
میباشد واز انجمله ست تجربه که بارباب علم قیافه حاصل وواصل گشته ست چه ایشان
جمله اطوار نفسانی را از مخبر وآثار جسمانی معلوم میسازند وبملاحظه لون وقوام وسائر
کیوف اجسام فضائل ورذایل نفس انسانی را فی الفور درمی یابند وچون نزد

ایشان هر صفتی از صفات نفسانی بعضوی از اعضای جسمانی تعلقی خاص داشته است
لهذا از وقوع نقصان در عضوی نقصان صفتی را که متعلق آن عضو است می پندارند
و تجربه خود بران شاهد می آرند و از انجمله است تفاوتیکه با خلاق و اوصاف
اشخاص جمیل الوجه نسبت بغیر جمیل ظاهر پیدا شد و از ینجاست که اهل عرب جمال
صوری را بر صفات و اخلاق جمیل دلیل می آرند و از انجمله است تغیریکه بصفات
خاصهٔ انسانیه از مداومت و اکثار بعضی مسکرات مثل افیون و خمر و غیره راه می یابد
و از انجمله است اختصاص بعضی از فضائل و رذائل به بعض اقوام و قبائل چه این نبود
مگر بسبب نسب یعنی با فاضهٔ نطفه که جزئی از بدنست و از انجمله است حصول بعضے کمالات
و ترقیات که بطائفهٔ اشراقیه و حضرات حکمای باطنیه یعنی معشر صوفیه صافیه متعنا الله تعالی
بفیوضهم از ریاضات ابدانی حاصل میگردد و چون این همه دریافتی پس بدانکه هر چند
تاثیرات زمزم در دفع اکثر امراض جسمانی و تعدیل کیوف ابدانی خود بالبداهه مرئی
گردیده و هزاران بار به تجربه رسیده است لیکن اگر بالفرض در بعض امزجه بجهت خصوصیت
مزاجی یا مانعی دیگر ظهور این اثر نگردد عدم ظهور تاثیر در اخلاط و کیوف ابدانی
مانع ظهورش در اخلاق و صفات نفسانی هرگز نتواند بود زیراچه بسا ادویه است
که تاثیرش مشروط به تغییر کیوف اخلاط جسمانی و تعدیل حالات امزجهٔ ابدانی نبود
چنانچه در ذکر تاثیرات یشب و بلور و حجر الدیک و بعض نباتات و معدنیات
دیگر نیکو معلوم کردی که منافع مذکوره بدون واسطه تاثیری در کیوف و اخلاط بدنیه

حاصل میباشد و تفصیل مقام آنست که تاثیر اشیا منقسم بدو قسم است تاثیر بالکیفیت و تاثیر بالخاصیت بلکه بمناسبت کلی بعضی جا قائل تاثیر بعض اشیا شده اند مثلا نافع بودن انبه برای گروه نزد ایشان از همین سبب است و اشیای ذو الخاصیت نزد اطبا آنست که تاثیر آن در بدن بکیفیتے و امری ورای کیفیات و امور ظاهره حسیه و وهمیه باشد بلکه بمناسبتی و امری بسیار لطیف و دقیق خفی مانند جذب مقناطیس و کهربا آهن و کاه را و تاثیر فادزهر و سم بلکه جذب مقناطیس و کهربا اقوا والطف و اخفی است از تاثیر این هر دو گویا این نمونه ایست از تاثیر نفوس بعض اشخاص انسانیه در بعض دیگر از فرط محبت که عشق نامند و فرط عداوت پس تاثیر بالخاصیت باصطلاح ایشان عبارت از تاثیر یست که نه بکیفیت باشد بلکه بصورتی بود که آن چیز بآن صورت امتیاز از سائر اشیا یافته نوعی خاص گشته باشد و از جهت این صورت را صورت نوعیه گویند سوال موافق و مفید بودن آب زمزم برای سائر امزجه چه حاره و چه بارده و چه رطبه و چه یابسه خلاف عقل است جواب بسا اشیا است که نزدیک حکما برای جمله امزجه موافق و مفید خواه مخالف و مضر می افتد و ظهور این تاثیرات بطور کلیت از ان اشیا ببداهت مجرب گردیده است مانند فادزهر و سم زیرا که تاثیر بالخاصه نه بواسطه کیفیات میباشد تا تخالف کیوف مانع ظهور تاثیر بالخاصه تواند شد غایة الامر اینکه اثر موثر بالخاصیه اگر موافق کیف مزاجی و مقتضای طبعی متاثر شد قبول و ظهور علی الوجه الاتم باشد و در غیر آن کم بلکه در بعض محال

بباعث کثرت موانع وضعف موثر عجب نیست که رنگ ظهور نگیرد سوال
شمامی گوئید که ظهور این تاثیرات از زمزم بالخاصه یعنی باقتضای صورت نوعیه
ست حال آنکه این قسم تاثیرات که در زمزم منقول گردیده در هیچ قسمی از اقسام آب
بثبوت نرسیده است پس ظهور اثری باقتضای صورت نوعیه در فردی یا صنفی از
اصناف نوع واحد خلاف جمله اقسام چگونه مسلم اولی الافهام تواند شد جواب
ثبوت استثنای قسمی از جمله اقسام بخصوصیتی خاص نه مخالف عقل ست زیرا چه اثری
که از سنگ مقناطیس ظاهر میگردد در هیچ سنگی مرئی و مشهود نگردیده ست همچنین
اگر در آب زمزم هم تاثیری ورای تاثیرات جمله اقسام آب بظهور آید انکار را نشاید
وحق اینست که آب زمزم و سنگ مقناطیس هردو انواع علاحده است بر دیگر اقسام
آب و سنگ قیاس آن نمیتوان کرد سوال ظاهر ظهور تاثیرات زمزم منوط و مشروط
باعتقاد شارب معلوم میشود زیرا که فرموده اند ماء زمزم لما شرب له حال آنکه
منوط بودن اثر دوائی باعتقاد خیلی محل استبعاد است جواب موثر و مفید
بودن زمزم اگر بتاثیر دعائیست فان الدعاء یستجاب عند شرب الزمزم در ینصورت
مناط علتش بنیت و اعتقاد نه محل تحیر و استبعاد ست و اگر بتاثیر دوائیست یعنی
ماء زمزم لما شرب له آن تواند بود که برای دفع هر مرضی که خورده شود عافیت
از ان می بخشد یعنی شفای جمله امراض ست بوجه آنکه موجب تقویت جمله ارواح
وقوی و سبب انتعاش حرارت غریزیه ست یا آنکه جمیع هردو تاثیر مراد الله زد مفید

بود نفس را برای مریض کیفیتے دارد زودی از ازالہ آن شد کہ خود و تشدید ایں تاثیر
اجتماع تاثیر دعای با تاثیر دوای از جملہ تیقنات انکار بدین ... وقت ... التاثیر شوند
زمزم لما شرب لہ مبنی بر ثبوت کلا التاثیرین خواہد بود جواب دوم بدانکہ علاج تسلیہ
نفس وتقویت قوای نفسانی وحیوانی کہ از عمدہ اقسام علاج نزدیک حکما
منوط میباشد بنیت واعتقاد فالعلاج بالزمزم مع کونہ مفید التجربۃ الاول انفع بانہ
ایضا من ہذا القبیل لذا قال صلی اللہ علیہ وسلم زمزم لما شرب لہ فان شرب
الزمزم بالنیۃ والاعتقاد مفید جدا لما فیہ من تاثیر قوی باجتماع التاثیرین اے
باجتماع نفس التاثیر مع تاثیر النفس قد دلت علی ہذا القسم من العلاج اقوال کثیر من الحکماء
قال الشیخ فی القانون ان من المعالجات الجیدۃ النافعۃ الاستعانۃ بما یقوی القوی
النفسانیۃ والحیوانیۃ کالفرح ولقاء من یستانس بہ وملازمۃ من یسر بہ وربما
ملازمۃ المحتشمین لہ ومن یستحیی منہ لیمتنع عن اشیاء تضرہ ومما یقرب ہذا الصنف من
المعالجات الانتقال من بلد الی اخر انتہی قولہ وقال الاملی فی شرحہ انما لم یذکر القوۃ
الطبعیۃ لان الانفعالات الحاصلۃ للبدن بسبب امور نفسانیۃ تکون ظہور آثارہا
فیہا اکثر ثم قال فی شرح الانتقال من بلد الی آخر ان المریض قد یتصور الشفاء
فیہ فیفیدہ وان لم یختلف ہوا وہما وکذا الانتقال من ہواء الی ہواء اخر وان کان ابعد
من الاول لما فیہ من تاثیر قوی مع تصور المریض الشفاء فیہ وانما جعل ذلک
مما یقرب الاول لانہ مع کونہ تدبیرا بالاسباب الجاریۃ فی العادۃ فیہ تقویۃ للقوی

بما يتصوره من الشفاء فيه ولكونه علاجا بغير جسم ظاهر وايضا قال الآملي اعلم انه

لا شك ان لكل واحد من النفس والبدن ينفعل عما يعرض الآخر فانا نجد انه اذا غلب

على البدن خلط سوداوي عرض للنفس خوف وتوحش وفكر فاسدة واذا غلب عليه دم رقيق

[illegible] عرض لها السرور وكذا اذا عرض للنفس الغضب عرض للبدن غلبة الصفراء

وسخونة مزاجه واذا تراكم عرض للبدن غلبة السوداء ويبس مزاجه بل ربما تحيل الرياضة

والرياضات الى حالة محمودة او مذمومة دفعة انتهى وقال العلامة الجيلاني في شرحه

للقانون انه تتأثر البدن من النفس تأثيره اعني تابع لمزاج او خلط فانه يعرض لكثير

من الناس [illegible] في جلال الله تعالى وحكى القرشي وغيره ان بعض الشيوخ

[illegible] في النار وفي التنور المسجور ويبقى كذلك حتى

[illegible] النفس اقوى كان تأثيرها في البدن اقوى بل قد يبلغ بعض النفوس

[illegible] الى ان تتصرف في اجسام العالم السفلي كلها فتصير مطيعة لها تتأثر

عنها كما ينفعل البدن من النفس فتقدر على احالة ماء البحر حجرا او الهواء نارا بالدعاء

والتوجه الى الله تعالى وقد يكون لبعض النفوس الخبيثة ايضا قوة ومن هذا القبيل

الاصابة بالعين لان لنفس العاين قوة في الحسد فبقوتها يتضرر بها المعين ويظهر اثرا

عجيبة في الاضرار بالاجسام وهذا امر مشاهد واذا كان تأثير النفس في البدن بهذه

المرتبة فلا مانع من ان يفيد البدن حالة بها يستعد للصحة من بعض الامراض

فقد حكى القرشي عن نفسه انه عرض له في اواسط صباه استسقاء طبلي قد ايس [illegible]

الاطباء والعوادجميعهم وهو قد وطن نفسه للموت واعرض عن الاستعلاج الى الاجماع
بالزهاد والصلحاء وكانوا يجتمعون عنده ويتلون كتاب العزيز وينشدون الاشعار
والنغمات اللذيذة فوجد خفة في مرضه وساء ظنه بمن كان تعوده من الاطباء وترك
الحمية وكان يخلط في التدبيرات من الاطعمة والفواكه وغيرها فعوفي في اقل من
عشرين يوماً وكان ذلك سبب اشتغاله بالطب نفعاً للناس من جهة سوء الظن
تبالك الاطباء انتهى وايضاً ذكر الشيخ في القانون وقد ينفعل البدن عن هيات
غير التي ذكرنا مثل التصورات النفسانية فانها تثير اموراً طبعية كما يعرض
ان يكون المولود مشابهاً لمن تخيل صورته عند المجامعة ويقرب لونه من لون
ما يلزمه البصر عند الانزال وهذه الاحوال ربما اشمأز عن قبولها قوم لم يقفوا على
احوال غامضة من احوال الوجود واما الذين لهم غوص في المعرفة فلا ينكرونها
انكار ما لا يجوز وجوده ومن هذا القبيل اتباع حركة الدم من المستعد لها اذا اكثر
تامله ونظره في الاشياء الحمر ومن هذا الباب ضرس الانسان لاكل غيره من الحموضة
واصابة الالم في عضو لو لم تشبه غيره ومن هذا الباب تبدل المزاج بسبب تصور
ما يخاف او يفرح انتهى قوله قال الآملي في شرحه انما كثر الامثلة ليصير كدليل
استقرائي على تاثير تصورات الوهمية في امور طبعية ومما لا شك فيه مع كون التغير
عظيماً جداً ما يعتري العاشق من العود الى الصلاح واستقامة المزاج دفعة بروية
معشوقه بعد الخفاء والفرقة ومنه سقوط من يتصور السقوط عند مشيه على جذع

طفی علی موضع عال ومنه صحته من تصور الصحۃ ومرض من تصور المرض کل ذلک
لسبب تکمیل استعداد تلک الصور من واہبہا بسبب تلک الاشیاء المکملۃ للاستعداد
فان جمیع ما یحدث فی ہذا العالم انما یکون من واہب الصور للعالم بالاستعدادات
وہو یفیض علی کل مستعد ما ہو یلیق واولی بہ من غیر بخل والمبادی الظاہرۃ
مقربات للمستعدات الی الکون من عندہ والاضافۃ الیہا بحسب المجاز انتہی و ایضا
فی شرح القانون للعلی الجیلانی ان کثیرا ما یری انسان رقیق القلب واحدا من الجنس
مثلا یضرب بسیاط علی صلبہ ویخاف ویرحمہ فیدرک ذلک الانسان مثلا الم السوط علی
صلبہ بل یظہر علیہ اثرہ کما نقل عن الشبلی رای واحدا ضرب دابتہ بسوط فوجد اثر الضرب
فی بدنہ وقد حکی القرشی ان رجلا مقعدا ضعفت علی مرضہ سنون کثیرۃ قصدتہ افعی
فعدا ہاربا من الخوف وتحللت مادۃ زمانیۃ دفعۃ وعلاج محمد بن زکریا الرازی لامیر
خراسان من زمانۃ کانت بہ بعد الاستفراغات بان دفی علیہ فی الحمام الخالی من الناس
بخنجر لیقتلہ فیہ فقام الملک ہاربا من الخوف متمسکا بحیطان الحمام وعلاج جبرئیل
بن بختیشوع جاریۃ للرشید بقیت یداہا منبسطتین من استرخاء عارض لا تقدر
علی جمعہا بان دعاہا بحضرت الرشید عند الجمع ورفع راسہا وارادکشف ذیلہا
فامسکت فی الوقت من الحیاء وزال مرضہا دفعۃ مشہور ان انتہی الحاصل
اوہام وتصورات را در احداث حوادث وتاثیر اجسام دخلی است تمام کما لایخفے
علی ذوی الافہام واین مقدمہ ایست کہ فلاسفہ امکان خوارق عادات برآن

سنی نموده اند و قائل بوقوع معجزات و کرامات بزرگان بان بوده و چون
معلوم شد که علاج بزمزم علاج تباثیر نفس است درینصورت اثبات تاثیر دوای
هم در زمزم ضرور نباشد بلکه اگر وجود تاثیر دوای در وی مسلم ندارند عمل آن را
منوط بر محض اعتقاد و انکار نمیز علاج بدان از جمله مسلمات توانند بود و لما ینبغی
الاشتغال من بلد الی آخر وان لم یختلف هوا و هما فانه قد یفید ایضا ب او تخصیص شرب
زمزم درینصورت از جمله حکم عملیه است برای تقویت قوای نفسانیه و حیوانیه چه
پیداست که ازچنین تخصیصات غلبه قوت وهمیه حاصل آید و آن غلبه قوت کمال
تاثیر در بدن و ازاله امراض بدنیه می نماید فائده مخفی نماند که اکثر مراتب قرب حق
مراتب علیه است و آنجاست که ورای نبوت یا آنچه مانا ی آن وهمیه نفس باشد
و دیگر سائر مراتب کمالات را بتحصیل و تکمیل اوهام و تصورات خاصه نفسانیه کسب
میتوان کرد حقیقت مراقبه و اذکار و اشتغال که بزرگان دین مریدان را بدان
امر فرمایند ازینجا میباید دریافت چه براسخ شدن همین تصورات نفسانیه
استعدادی در مریدان پیدا آید و جذبات الهیه ایشان را در گرفته مرتبه براو
کشد پس در حقیقت بعضی فوائد و آثار که در ضمن مناسک حج معین و مبین گردیده
است مثل تبدیل کیفیات روحانی و نفسانی از شرب زمزم و طرد و اندفاع دخل
و تصرف شیطان برمی جمار و غیر ذلک مقصود از ان تحصیل و تکمیل تصورات خاصه
وهمیه است زیرا که اول خود رسوخ آن تصورات مکمل استعداد وصول مطلوبه گردیده

استفاضۂ صور مطلوبہ از مفیض مطلق علت مواہبہ مینماید کما عرفت فی بیان
صحۃ من تصور الصحۃ ومرض من تصور المرض دوم غضب یا فرحیکہ از راسخ شدن
تصورات مذکورہ لاحق شود قوت انسان را بنوعی می افزاید کہ کمال غلبۂ شور
کافی و وافی میگردد بسلب امراض نفس و رفع تسلط دیو لعین کما یعرض لبعض
الناس استداد کثیر فی قوتہ عند الغضب حتی یفعل بالمغضوب علیہ اضعاف ما یقوی
علیہ فی غیر وقت الغضب وایضاً یحصل الاشتداد فی القوۃ فی الفرح فان الفرح
کیفیۃ نفسانیۃ یصحبہا حرکۃ الروح الی الخارج طلباً للوصول الی الملذ و الغضب
کیفیۃ نفسانیۃ یصحبہا حرکۃ الروح الی الخارج طلباً للانتقام وچون تحصیل وتکمیل تصورات
خاصۂ مذکورہ درینجا مستلزم موز مرتبہ توبہ و انابت است لہذا ہر وقتی کہ بندہ مومن
ادای حج مبرور میکند متصف میگردد بہ برارت از معاصی وجہ تفاوت ما بین
مبرور و غیر مبرور نیز ازینجا می باید دریافت یعنی حج کسیکہ تحصیل وتکمیل اینچنین
مراتب خاصہ علمیہ لوی دست دہد مبرور است والا غیر مبرور لہذا فرمودہ اند کہ از
حج مبرور انقلاب صفات ذمیمہ در انسان پدید آید وہر سیۂ ذمیمہ اش بیدل بحسنہ کریمہ
نماید فاما جستن تحصیل وتکمیل تصورات نفسانیہ و مراتب خاصۂ علمیہ بضمن چنین
تعینات وتخصیصات کہ بیش از حیل حکمیہ وحکم عملیہ نیست بنا بر آنست کہ نفس انسانی
درینعالم پابند اسباب تود وہر خیر و شر و نفع و ضرر را جز در اسباب نجوید مثلاً چون
مرضی بانسان لاحق گردد ازالہ آن نخواہد مگر باستعمال ادویہ کہ سبب مقرر این عالم

برای دفع امراض ست وچون دشمنی در پی وی باشد دفع آن نخواهد مگر بحرب ضرب که سبب مقرر این عالم برای قهر اعداست اما بیان اثر زمزم تا تاثیر دوائی بود اما بیان تاثیر دعایش پس بدانکه زمزم را به نیت مهر دعای وقصد طلب هر دعای که خورند موجب حصول مامول است یعنی هر دعای نبدء به نزدیک خوردن این آب مستجاب میگردد وسر اجابت دعا نزدیک شرب زمزم اینکه احب مقتضیات ومرغوبات انسانی در وقت غلبه عطش وحرارت ماء حلو بارد است ولهذا ورد فی الحدیث

اللهم اجعل حبک احب الی من نفسی وسمعی وبصری واهلی ومالی ومن الماء البارد للعطشان ذکر ماء بارد بعد از همه مقتضیات ومرغوبات وتقیید عطش بقید للعطشان از برای دلالت است برانکه احب اشیا در وقت غلبه عطش غیر از ماء بارد نبود وتقدیم ذکر نفس بر سمع وبصر واهل ومال بنا برانست که این همه از متعلقات نفس اند اما استیناف ماء بارد در ذکر پس بنابرآنست که در وقت غلبه عطش محبت ماء بارد بر محبت نفس هم راجح می باشد واز ینجا معلوم توان کرد وجه ادخال کلمه من بر نفس وبر ماء بارد نه بر سمع وبصر واهل ومال با وصف منخرط بودن اینهمه در سلک عطف بواحد فاما وجه اکتفای توصیف ماء ببارد وعدم ذکر حلو بنابرآنست که مائی که مخصوص بخوردن است ماء حلوست نه مالح پس الف ولام بر ماء عهدیست یعنی مراد از ماء حلوست بقرینه ذکر عطشان وچون آب زمزم هم مالح ست نه حلو ونیز آب تازه کشیده آتش گرم باشد نه بارد ولهذا هر دعای

که بنده به نزدیک خوردن این آب میکند متعلقی بقبول میگردد چه هرگاه وی
احب مقتضیات خود را که در وقت رسیدن از سفر منفعل گردیدن بحرارت
آن سرزمین حار و احرجز آب شیرین سرد نبود بامر او سبحانه ترک داد و آب
شور و کرم را که بالطبع ازان نفرت داشته برای طلب رضای او سبحانه اختیار
نمود و بلا خصوصیت وجه بکمال رغبت و شوقش درکشیده سیر ازان گردید
بعد ازان دست بمناجات و طلب حاجات بر داشته او تعالی البته بر بنده
در انوقت رحمی فرماید و حاجت وی را بر آرد لهذا فرموده اند زمزم لما شرب
له ای لکل مهم من مهمات الدنیا والاخرة سر خوردن آب تازه کشیده نیز از بیان
ماسبق نیکو معلوم گردیده سوال اگر تاثیرات مذکوره دوائیه در زمزم ثابت
ست لازم باشد ظهور آن در جمله حجاج و لیس کذلک جواب اثر دوا بجمیع
امزجه برابر ظاهر نگردد بلکه به بعضی امزجه موافق افتد و به بعضی ناموافق و در
بعضی موافقت و عدم موافقت هیچ مدرک نگردد و نیز در بعضی امزجه بیکدو روز
اثرش ظهور می نماید و در بعضی ماه دو ماه انتظار ظهور آن اثر می یابد و وقوع
چنین خلاف در اثر دوا بعض جا بسبب خصوصیت مزاج شخصی و غلبه بعضی کیفیات
مانع خفی بود و در بعضی بباعث عدم مراعات پرهیز که شرط اعظم علاج ست و در بعضی
بعلت ازمان مرض و عسیر البُرء گردیدنش و در بعضی ازینکه مرض بر طبیعت خیلی
غالب گردیده طبیعت را باقصی غایت مغلوب و ضعیف ساخته و از حد علاج پذیری

تشغیل طبیبان جسمانی خیلی دورست و بر هدایت و تعلیم شارع که حکیم حاذق علل نفسانی
است معلق و مقصور و چون از مؤثرات روحانی است نه از مخصوصات جسمانی
اطبا را بدان تعرضی نبود وعلاوه برین مذکور بودن جمله ادویه در کتب طبیه ضرور
نیست چه طبیبان احصای جمله اشیای ذوالخاصیت نموده اند زیرا که احصای
آنجمله خارج از طاقت بشری است بلکه آنچه در کتب اطبا و ڈاکتران و بیدان مذکور
ومسطور گردیده جز ذره از بیضا و قطره از دریائی باشد و از اشیای ذوالخاصیت
اشیائیست که فقط علم و تجربه طبیبان بآن رسیده است و اشیائیست که علم و تجربه
ڈاکتران مختص بدرک آن گردید و نیز اشیائیست که علم و تجربه آن جز و بیدان
نتوان یافت و صدها [illegible] کامل الاثر مجرب و معلوم عوام است که این همه
فرقه بیخبر ازان باشند وصدها ادویه منحصر بعلم درویشان صحرا نورد و سیاحان
جهان گرد است علم و عملش سینه بسینه در ایشان منتقل گردد و هزاران ادویه است
که هنوز علم هیچ یکی از ایشان بدان رسیده است لهذا در هر زمانی اشیای نو برآید
ومعلوم و مجرب ارباب تحقیق گردد و از ینجاست که علم تجربه اشیا علم لا تقف
عند حد دارد اما اشیای که مؤثر بودنش در اخلاق و اوصاف از کتب طبیه
ثابت می گردد بسیار است از انجمله است ذهب که تیز میگرداند فکر و فهم را و خفقان
و توحش و هم و غم را می برد و تعلیق آن بگردن اطفال جهت رفع فزع ایشان
مؤثر و لعب بطلا و دیدن آن مورث سرور و رفع هموم و تقویت دل و ضحک

وازانجمله است انقزاکه آشامیدن برگ آن و بیخ آن جهت دفع توحش و جنون
وتقویت حواس وذهن وبهم رسیدن انس بغایت موثر تا آنکه چون بسیار آشامند شوق
از برگ وشاخ و بیخ آن ویا طبیخ آن بخورند موجب انس ایشان گردد و غیر اقوال
حکما درین قسم تاثیرات خمر و بعضی اشیای دیگر و مبالغه های ایشان در آن بر ناظران
کتب طبیه مخفی ومحجب نبوده است

الفصل فی السعی بین الصفا والمروة

بدانکه حکمت در سعی اول امتحان عبودیت صرفه است کما بنیاده سابقا دوم آنکه ایاب
وذهاب تگ و دو در کوچه محبوب بعینه مطلوب و کمال مرغوب بود سوم آنکه سعی هفت بار
برای امداد و ازدیاد آن میلان و رجوع ست که طائفین را از گردیدن هفت اشواط
در طواف اتصاف بدان حاصل گشته یعنی تا تحقق در میلان بصفات معبود الیه از سعی
بعد الطواف فراگیرند چهارم آنکه چون دویدن و سراسیمه گردیدن فعلی ست منافی
صبر و قرار که دلالت بر کمال خوف و اضطرار دارد ظهور آن از بندگان در حالت حضوری
بارگاه خداوند جلیل جبار بغایت شایان وسزاوار و دلیل بر تذلل و تمسکنی ایشانست
بحضور خداوند قادر قهار پنجم آنکه دویدن و سراسیمه گردیدن فعلیست مخالف وقار و استعلای
نفس اماره و نفس اماره این فعل را بسبب استخفاف و ذلتی که در آن است خیلی
مکروه و مستهجن می انگارد لهذا برای تحقیر و تذلیل نفس اماره بندگان را بآن مامور
فرمودند ششم آنکه دستور غلامان و خدمتگاران چنان باشد که در وقت طلب مالک
در یافتن ایمای کاری از وی بی صبر و قرار شده بکمال اضطرار رسید و بنا بر کمال الاطاعت

وتعجیلاً یا تبیان ما امر واپس دویدن بندگان بقرب بارگاه خداوند جلیل جبار شعار
سبحان شعار ست ہفتم آنکه اکثر تخصیص فعل دویدن برای قارب بچیزی می باشد
یا برای هارب از چیزی و چون بندگان مامورند بگریزند ودویدن از اعمال شیطانی و طلب
تقرب و مرضیات حضرت رحمانی پس عمل سعی ما بین الجبلین ایابا و ذہابا کنایه و اشعار
باشد باین هردو یعنی دویدن در مرهٔ اولی گریختن از شیطانست و دویدن در مرهٔ
ثانیه طلب قرب و رضای حضرت رحمان یا در هریکی ازین دویدن ها این هردو
مراد مستفاد میباشد هشتم آنکه روی توجه بندهٔ مومن بدو طرف لازم الشرف معروف
و معطوف داشته اند یکی ازان جانب خوف ست دوم جانب رجا و چون این هردو
جانب ضدین متقابلین اند بندهٔ مومن را در رجوع بهردو طرف ملحوظ داشتن تتابع
و موالات یکی بعد دیگری برابر می باید بلکه بدیدن و شنیدن مبشرات و منذرات
شدیده همچون توجه آتش ازین سو بآن سو گاهی بنهایت تیز و جلو ریز گردیدن هم
ضرورست نظر بران ایاب و ذهاب و سعی مابین جبلین اشارت و هدایت است مر بندهٔ
مومن را بالتزام سیر این هردو مراتب تا از دائرهٔ ایمان که محصور بین الخوف و الرجا
است دور و مهجور نه افتد پس صفا عبارت ست از مرتبه خوف و مروه اشارتست
بمرتبه رجا چون در تمام مدت حیات خوف را بر رجا مقدم داشتن و وقت قرب
ممات جز بر جانب نظر بچیزی نگماشتن واجب و لازم میباشد لهذا شروع این عمل از
جانب صفا و ختم آن بر مروه بهمین نظر بهتر انگاشته اند نهم آنکه چون در وقت دویدن

و سراسیمه گردیدن حضرت هاجره مابین صفا و مروه و چشمه زمزم بپر زدن جبرئیل علیه السلام
پیدا گردید و در ربوبیت الهی نسبت به بندگان خاص خود بی پرده اسباب جلوه گر شد
لهذا الی الابد شرب زمزم که تذکر آن قصه میگردد نسبت مومن همان عمل و دویدن سراسیمه
گردیدن را اختیار مینماید تا نصیبی ازان قسم رحمت و ربوبیت خاصه بوی نیز
حاصل شود و این ازان قبیل است که پادشاهی بعملی و کاری از یک غلام خود خوشنود
شده به خلعت و نعمتش نواز د غلامان دیگر نیز از دیدن و شنیدن این معامله بامید
خلعت و نعمت همان عمل و کار را اختیار نمایند و همان حرکات و سکنات بکمال
اصرار بار بار بجا آرند و هم آنکه چون عبادت حج جهاد ضعیفانست و نیز مانای ساعی جهاد
است که جهاد نیز از جمله آنست پس از انجا که در جهاد باکثر مواقع دویدن بتعاقب
دشمن لازم می افتد سعی مابین صفا و مروه بهمین نظر پسندیده داخل اعمال حج گردانیده اند
تا زنانی که عمل حج در سفر کردن در رحم نمودن مشابه با عمل جهاد است همچنین در سعی
کردن هم همانا مانای آن باشد و یک گونه ذائقه مشقت جهاد تا به ضعفای بی دست
و پا نیز بچشند باز و هم آنکه چون در تحصیل شرف زیارت کعبه مکرمه و بجا آوری عبادات
مختصه اش بذل مبالغه و سعی بجدی مطلوب است که هر قدر تاب و طاقت جسمانی بنده
مومن است همه اش صرف این کار شود تا بانبعاث و اعیاد رین کار رقضای حق
شوق اندری بظهور آید لهذا اینگونه در شوق دویدن و بار بار گردیدن را برای
انبعاث و اعیای نسبت مومن مناسب انگاشته مقرر داشته اند فصل فی الرمی

بدانکہ مقصود از رمی امتحان عبودیت صرفہ است دوم آنکہ امر برمی ہدایت است باختیار مرتبہ البغض فی اللہ وقد مر بیانہ فی شرح اسرار التقبیل بجو من التفصیل سوم آنکہ چون عمل حج عبادتی ست کہ ہیئت کذائیہ اش را بانواع عبادات مالیہ وبدنیہ مزج وترکیب دادہ اساس بنایش بر مشابہت باکثری از اعمال ودینیہ نہادہ اند لہذا امر برجم شیطان بدنہاد بسبب مناسبت ومشابہت است باعمل جہاد قال فی مجمع الاحیاء

من کمال الحج انہ لایجب فی العمر الا مرۃ واحدۃ ومن کمالہ انہ یشبہ غیرہ من العبادات فالاحرام بہ کالاحرام بالصلوۃ واذکار الطواف والوقوف کاذکار الصلوۃ والسعی والطواف کالرکوع والاقامۃ بمنا ورمی الجمرات کالجہاد والوقوف بعرفۃ والمشعر الحرام وتجنیل صغیر اخذ المزدلفۃ کالاعتکاف والنفقۃ فیہ کالزکوۃ فمن حج فکانما اتی بہذہ العبادات چہارم آنکہ چون دیدن مواضع جمرات یادآور انکار ری شد بشعار ہای ابلیس خسیس بود لہذا حکم رجم کردن در مواضع نظر تطہیر وتحقیر ست در حق آن شریر پنجم آنکہ چون نفس وشیطان ہردو دشمن انسان اند وحج جہاد ست باآن ہردو لہذا بندہ مومن اول مامور شد بمقابلہ وستیہش بانفس وتقدیم مقابلہ بانفس بدو وجہ ست اول آنکہ نفس در عداوت قوی تر ست از شیطان لقولہ علیہ السلام اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک دوم آنکہ ہر قدر دواعی کہ وسیلہ اضلال شیطانست ہمہ مجتمع ست در نفس پس ہرگاہ بندہ مومن دشمن اول خود را کہ عبارت از نفس امارہ است بجہاد وریاضت حج زبون وخوار دل ساخت مامور گشت

بمقابلۂ دشمن دوم کہ شیطانست و اگرچہ برای مجبور و مقہور کردن آن لعین سزا با
کین حربۂ لاحول و ضربۂ تعوذ ہم کم نبودہ خود محاربہ کہ با نفس امارہ رود آن لعین
بیدین را خیلے مرعوب و مغلوب نمودہ فامّا ازانجا کہ وجود آن مطرود اختیچہ ادراک
ظاہر بنیان دور و مستور افتادہ است و مغلوبی او بہ بجا آوری مناسک حج یا بہ
نیروی حرب و ضرب لاحول و تعوذ نہ چون مغلوبی نفس امارہ مکشوف تنظر نمی
میباشد لہذا اظہار ذلت و مقہوری آن لعین بیدین با نظار حسیہ و دیدہ
بینندگان خواستہ آن لعین بیدین را گویا بہ تقیید در محلی خاص محسوس و مشاہد و
مشار الیہ باشارہ حسیہ گردانیدند و چون عقل ظاہر پابند امور عادیہ است و نیا
رسم و عادت ہمین ضربے زدن را اجزا و سزای عدو و تدبیر مقاومت با او سیدانند
در آن محل خاص جملہ مومنان را برجسم آن مقہور مامور فرمودند تا بر مغلوبیۂ خود و
مغلوب و مرعوب شدن آن لعین بیدین تنبہ و استیقانی حاصل نمایند و بغض
و عداوت خود را با آن لعین بیدین مؤید و مشید ساختہ ہموارہ دور و نفور
ازوی باشند چہ دستور است کہ رنج و عداوت با دشمن لیس از مقابلہ و ستیز تیز
میگردد و حزم و احتیاط از شر و رش بیشتر از پیشتر لازم میباشد علاوہ برین تاثیر
تصورات نفسانیہ در فصل شرب زمزم بخوبی مبین و مبرہن گردیدہ حتی انہم
اثبتوا الصحۃ من تصور صحتہ و مرض من تصور مرضہ بسبب تلک التاثیرات فتصور
طرد الشیطان و ان کان امرًا فرضیًا لکنہ موجب لطردہ فی الحقیقۃ بقوۃ تاثیر نفس

تخصیص اما تخصیص این مقام برای طرد و مدافعت آن نافرجام پس سبب وی پیش ظهور
آن سرمایهٔ شرور است درینجا بجهت فریب دادن خلیل جلیل خدا پس اگر گوئی که چنین ظهورات
آن لعین بعدین برای خدع بندگان خاص خدا بسا مواقع واقع گردیده است سبب
ترجیح این مقام چه باشد گوئیم ظهور آن مقهور برای باز داشتن از مناسک حج و تلقین
حضرت ابراهیم علیه السلام مخصوص همین مقام است سبب دوم آنکه چون طرد و رجم شیطان
درین مکان از قبیل تشهیر و تحقیر برای آن شریر میباشد پس تخصیص این مقام برای اجتماع
جماعه خواص و عوام است تا بهمت و اتفاق عزیزان مزید تایید در تشهیر و تحقیر آن شریر منصهٔ
ظهور رسد فاما بیان آنکه طرد و دفع آن نافرجام برمی درین مقام چگونه صورت میگیرد
پس بچند وجوه است وجه اول آنکه چون مقصود از رمی دفع تصرف آن فاسد طریق
با اجتنابی از نفس ذات رامی میباشد لهذا رامی نفس خود را بدفع تاثیر آن شریر توجه
میکند و بقوت همت و تصرف اثرش را از درون خود و نهی براند بلکه بنور عمل رمی آن
بدگوهر را بر سنگ طرد و ملامت می نشاند پس دفع تصرف آن دیو پرریو باین صورت
از نفس ذات خود و متوجه کردن و فرود آوردن اثرش باین مقام از قبیل سلب
امراض است زانسانکه بعض صوفیه صافیه سلب کیفیت مرض نموده بر کاسهٔ پر آب یا
بر ذی روحی از حیوانات می اندازند و بزور همت و توجه از جای بجای منتقل میسازند
پس آن مرض فی الفور مندفع میگردد و تغیری در لون آب پدید می آید و اگر جانوری
مورد آن کیفیت منتزعه میباشد در حال می میرد دوم آنکه جائز است که او تعالی درین

رفتن بالمیس پلیدها را برای چشانیدن عذاب رجم بدین مقام مقید فرموده باشند
سوم آنکه ممکن است که بعد از ظهور این سر با شرور که در مقام بعید ابراهیم علیه السلام
بوقوع آمده درین مقام را علاقه با آن نافه سیاه حاصل شده و در واسطه بودن
باتصال کیفیت الم چشانیدن و اتمام عذاب رمی کافی و وافی باشد چنانچه معمول
تاثیرات اکثری از رقی و اعمال و طلسمات و نیرنجات رسیدن یا نقش کشیدن
بپارچه بدن شخصی یا ناخن یا موی وی یا به چیزی و طعامی که دست وی بآن
رسیده باشد از غایت شیوع و اشتهار مسلم به عقلای روزگار است چهارم آنکه
ممکن است که او تعالی درمیان این مقام و نفس ذات آن نافه سیاه رابطه خفیه
نهاده باشد مانند رابطه روح با جسم که بعد وداع تعلق حیات نیز قسمی از تعلق ثابت
می‌باشد که بهمان تعلق درک کیفیت انعام یا ایلام در عالم برزخ بروح انسانی
حاصل میگردد پنجم آنکه چون شیطان هر فردی از افراد انسان علاوه است
که بالدوام در حیات همراه وی میباشد پس رمی هر آن درین مقام برای مغلوب کردن شیطانه
مخصوص خود است و تخصیص این مقام باتباع سنت ابراهیم علیه السلام است
سوال رمی کردن در سه جا چرا مقرر شد جواب تقرر رمی در سه مقام بجهت اتباع
سنت ابراهیم علیه السلام است که شیطان لعین درین هر سه جا حضرت ابراهیم
را فریب دادن خواست و وی علیه السلام بهر سه مقام سنگها بر آن لعین بینداخت
و ممکن که تعیین هر سه رمی برای دفع تصرف سه شیطان باشد یکی شیطانی

که از جنس انس است قال تعالی الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة والناس دوم شیطانی که از قسم جن مخصوص بذات رامی است سوم شیطانی که ابو الشیاطین است مسمی است بابلیس که طرد و رجم آن لعین بیدین سنت ابراهیم علیه السلام و دیگر انبیای کرام بود یا آنکه رمی در یک مقام برای دفع غلبهٔ شیطان نفس اماره بود و مقام دیگر برای سلب تصرف شیاطین الجن والانس باشد یا آنکه رمی در سه مقام از برای دفع غلبه و تصرف شیطانی از سه مراتب مدرکهٔ انسانی است که نفس ناطقه و روح و قلب بود یا آنکه چون طرق راه یافتن شیطان بدل انسان سه است شهوت و غضب و هوا که معبر میگردد هر سه به بهیمیت و سبعیت و شیطانیت غضب بر شهوت غلبه دارد و هوا بر غضب زیرا که شهوت موجب ظلم بر نفس ذات انسانست و غضب موجب ظلم وی بر دیگر انست و هوا موجب ظلم وی نسبت بخدا و ند کون و مکانست قال علیه السلام الظلم ثلثة ظلم لا یغفر و ظلم لا یترک و ظلم عسی الله ان یترکه فالظلم الذی لا یغفر الشرک بالله والظلم الذی لا یترک ظلم العباد بعضهم بعضاً والظلم الذی عسی الله ان یترکه ظلم الانسان نفسه پس انچه از شهوت بدرون انسان میخیزد دو چیز است حرص و بخل و انچه از غضب بوعای باطنش همی ریزد نیز دو چیز است عجب و تکبر و انچه از هوا بجای وی دمی آمیزد نیز دو چیز است کفر و بدعت و از ترکب و امتزاج این شنایع ششگانه ذمیمه دیگر از همه بدتر حادث گردد که حسد باشد که نسبت آن بسائر اخلاق ذمیمه نسبت شیطان بسائر افراد ملعونه بهما نست

کذا ذکر صاحب فتح العزیز رحمۃ اللہ علیہ پس بدانکہ تقریب مقام برای رمی باید
هر سه صدقات مذکوره آنست که حصول دنائم وطرق راه یافتن ابلیس خسیس سه است
وجمرات سه‌گانه برای دفع وازاله این اخلاق ذمیمه سه‌گانه بود که رفع جمیع
آن اصول است سوال در روز اول حکم رمی جمار صرف بیک مقام است
بخلاف روز دوم وسوم که بسه مقام حکم تکرار این عمل پیدا شد سبب چیست
جواب چون دائره عبادات این روز بسطی دارد واعمال ومهمات آن بسیار
است لهذا بسبب کثرت مناسک وهجوم عبادات در رمی این روز بیکبار
اقتصار آمده بخلاف روزهای دیگر که بهذا السبب اشتغال بامور ظاهریه و
کارهای دنیویه در دیگر روزها خوف فتنه شیطان بیشتر است لهذا جهد ومبالغه
در دفع آن لعین پر کین در روزهای دیگر زیاده‌تر لازم باشد سوال در روز
اول موضع اول دوم را گذاشته محل جمره سوم برای رمی کردن چرا میروند
جواب چون هر سه مواضع جمرات گویا بمنزله سه مورچال عدوی بدسگال
است پا بحکم سه حصه است از خروج آن لعین سراپا کین ومقصود درین روز
تاخت کردن بر یکی است نه بر هر سه لهذا اصعب ترین هر سه که محل جمره عقبه است
تاخت آوردن ورمی کردن درین روز پسندیده وبرگزیده آمد وصعب تر
بودنش ازان ثابت است که نسبت بموضع اول ودوم بطرف حرم محترم
پیشقدم واقع شده پس از هر دو مواضع قریبه درگذشته بموضع بعید که گستاخی

دربی اندامی هر دو نیکو و بیهوده است پرداختن و همان موضع را اول تخصیص نمودن و
فضیلت آن بیان نمودن سراپا کین ساختن مناسب انگاشتند علاوه برین اباحت کردن
بر محل سوم مشابه عمل آن غزات جاهلیت پیشه است که بجوف و هراس و بیم
و وسواس بهر که بنبرد در آیند و بهر کسی تعرض و التفات نه نمایند بلکه جویای
مقابله بشمشیر با سرداران سپه نیز گردند و لابطلب جای که از همه جاها معتبر است میدان
جمعیت عدو برای جنگ و پیکار می نمودند سوال عدم توقف برای دعا کردن
در موضع رمی که بروز اول مرخص است نه بروز دوم و سوم سببش چیست جواب
رخصت عدم توقف و دعا و انتقام بروز اول بسبب کثرت مناسک و هجوم عبادات
آن روز است و نیز تا از توقف برای دعا در انجا کثرت ازدحام انتقام باعث
دقت و حرج عام نگردد سوال چیدن سنگریزه از مزدلفه چرا مقرر شد با آنکه
محل رمی جمرات در منا است جواب برای هدایت با آنکه چون مقابله با دشمن
قوی پیش آید سامان حرب و نبرد از قبل می باید و ازینجاست که گفته اند
مصرعه علاج واقعه پیش از وقوع بتوان کرد · الفصل فی الاضحیة اگر
کسی گوید که ذبح ظلمی است بر ذیحیات و خلاف ترحم است پس این چنین عملی را چرا
بر حجاج واجب ساخته اند بجواب گوئیم که در اباحت نفس ذبح جمله اهل کتاب
و ارباب ادیان سماویه اتفاق دارند بلکه ورای اهل کتاب اکثری از فرقه
هنود نیز بجواز آن قائل هستند لهذا مخالفت بعضی قلیل در چنین مسئله اجماعیه

بیچ ولا یعقبه سست معهذا براهین جواز و استحسان ذبح و نبودن خللی دران ترتیب
خود بشرح و بسط مذکور و بر ارباب علم و فراست غیر مستور اند را احتیاجش در بحث
حج ضرورت بلکه چندان مناسبت ندارد چه ظاهر است که امر ذبح از خصائص لوازم حج
نیست و این مختصر را گنجایش تضمن همچو مباحث بعیده جداگانه کجا نها ما علامت
وجوب ذبح در حج پس بیانش آنست که چون خلیل جلیل یعنی سیدنا ابراهیم علی نبینا و
علیه افضل الصلواة والتسلیم مامور گردید بذبح فرزند دلبند خود و غلطانید او را
بر زمین و سکین بی کین بر حلقوم پاکش راند آنوقت بحکم حضرت علیم حکیم کبشی از
بهشت فرارسید و بجای اسمعیل علیه السلام بغلطید و ذبح شد و خطاب مستطاب
قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین ان هذا لهو البلاء المبین و فدیناه بذبح
عظیم شرف نزول بخشید یعنی ای ابراهیم شک نیست که تو تصدیق رویای خود
کردی و فرمان ما بجا آوردی لیکن ما که میدهیم جزای نیک به نیکوکاران و تحقیق
که این امتحانی بود ظاهر کبشی بقربان اسمعیل از بهشت بفرستادیم و مر این نذر ترا
پیرایه قبول دادیم پس باید دانست که همان سنت قدیم حضرت ابراهیم یعنی ادای
فدیه جان بعوض جان تا الآن جاریست چنانکه زدن سنگریزه و دیگر اعمال ملت
ابراهیمیه جاریست قال الله تعالی دینا قیما ملة ابراهیم حنیفا و از انجاکه بعد تصدیق
رویا و بجا آوردی حکم خدا و ثابت قدم ماندن بمحل ابتلا عوض حضرت اسمعیل کبشی
ذبح شده بود و جان اسمعیل علیه السلام بسلامت مانده همچنان در حج هرگاه بندهٔ

مومن جملهٔ مستلذات و مقتضیات خود را بامر حضرت حق ترک داد و نقد جان
خود را بر محک امتحان بنهاد یعنی احکام اموات در حالت حیات بر خود جاری
گردانید و از شعار و دثار احیا تعطل و تبتل برگزید آنوقت جان او با و بخشیده شد
و بنا دادن فدیه جان شمر مان در رسید پس چنانکه فدیهٔ اسمعیل علیه السلام دلیل مقبولیت
نذر وی بود همچنان این فدیه دلیل مقبولیت جان مومن است که نذر قتل آورده
چه هرگاه این فدیه نائب مناب جانست در حقیقت بحکم آنست اما کثرت ذبح که
در منا واقع شود اشعار باشد بر کمال جلالت حکم او سبحانه تا بدانند که بیک امر او سبحانه
صد هزار جان فدا کرده می آید و کردن می باید و اکثار این ذبح مستلزم فوائد و مصالح
دیگر هم است یکی از همه وجوه و مصالح اکثار ذبح درانجا آنست که چون حضرت
علیم حکیم بیت مقدس خود در وادی غیر ذی زرع مقرر فرموده است قاطنان آن
جوار و ساکنان آن خیر البلاد را از انتفاع بزراعت که بهین وجوه کسب معیشت
است بس ناقص حظ افتاده اند مگر آنکه مدار کسب معاش ایشان بر بهره وردن و
تجارت کردن بعضے انعام بود لهذا امر ذبح در ایام حج و کثرت و قوع آن بسبب
کثرت اجتماع مومنان چنانکه در هر سالے بظهور می آید و تجارت لکوک روپیه انعام
و بسبب آن برآمدن وجه یکساله معیشت آن بی سر و سامانی چند بحکم و قدرت
حضرت خداوند صورت می بندد حکمت صرفه و لطف محض است در حق آن جماعه
بے بضاعه و ازین بیان مندفع میگردد اعتراض اسراف و تضییع که بر اکثار ذبح

متوجه میشود چه اسراف بعبارت از صرف بلاضرورت باشد و منتفی بود بان الاسراف

هو انفاق المال الکثیر فی الغرض الخسیس و قیل صرف الشیء فیما ینبغی زیادة علی ما ینبغی

بخلاف التبذیر فانه صرف الشیء فیما لا ینبغی کذا فی الجرجانی پس اینجا ذبح انعام
و اهراق دماء آنها نه بغرض خسیس است و نه زیاده از قسمت ما ینبغی و نه آنست که
بلاضرورت صورت گرفته باشد بلکه نهایت ضروریست و عین بموقع احتیاج
واقع شده چه پیداست که عقلاً و شرعاً مقصود از تخلیق این افراد انتفاع نوع انسانی
بوده است و این همه جانوران که درینجا کشته میشوند اگر باکمال دریکبار کشته نشوند
آخر بکرات و مرات هم همین کشته شدن مآل آنها بود و نهایت کشتن نبود که نفع
رسانی نوع انسانی ایشان را در صورتیکه آن نهایت در کشتن بسیار یکبار به چه امر
صورت گیرد بلکه در عکس آن فتور و فساد میدید از کشتن به یکبار کشتن یکجا
انسب بلکه ارجب باشد پس از کشتن ایشان جا جا حیوان زنده کردن و باقی
داشتن لیوده [illegible] را از نوع گرامی انسان که اقتضای کمال حکمت و عین مصلحت است
و اگر گویی که نفع رسانی به ساکنان آنجا که به انفاق فی سبیل الله هم ممکن باشد و انعام
به ایشان سوقت برخریدن انعام از ایشان نبود و بالفرض اگر احسان با ایشان
بهمین پیرایه اختیار کرده بودند ذبح جمله انعام خریده بچه ضرورت پسندیده اند چه
اینهم ممکن بود که انعام مذکوره را بعد خرید کردن همچنان زنده می گذاشتند که در آن
نفع ایشان زیاده تر متصور میگشت چرا که جانوران مطلق العنان باز بکار کسکه

آئندیا رجی آمدگوییم منافع بذل وانفاق مختص بعجزه ومساکین باشند نه برای اغنیا بلکه
مساکینی که قدرت برخدمت وکار داشته باشند نیز از سوال وطلب بلا ضرورت
وسبب ممنوع میباشند لهذا از بذل وانفاق متمتع نگردند مگر فقرا ودرویشان بلکه
معذوران درماندگان ایشان اما انتفاع واکتساب غیر مساکین وارباب همت
وثقت ومردم وغیرت پس بلا سببی وحیلتی ممکن نبود ونهایت حیله وسبب که برای
سکنهٔ آن مقام ست تربیت وتجارت همین انعام است لهذا امر بخریدن وذبح گردانیدن
انعام کمال فضل وعین مصلحت است آنحضرت ملک علام وچون کثرت پیدائیش انعام
واکباش واجمال دران جوار ودیار بحدی حاصل ست که با وصف وقوع اینقدر
کثرت ذبح در هر سال هم اصلا کم نگردد بلکه هزاران هزار انعام در عین آن هنگام از
بیع شدن باقی بمانند پس اگر امر سر دادن ومطلق العنان کردن انعام بغیر ذبح بودی
نوع انعام در املاک آنقدر افزودی که بازار تجارت وانتفاع ساکنان آن
خیر البقاع بالکل سرد وکاسد وبیقدر وفاسد گردیدی وغنمی وجملی بدانقی وپشیزی
نیز زیدی وجز ازان ترل بیقدر گردیدن جنس لحم نفعی وتمتعی بحضار وتجاران خیر البلاد
بهم نرسیدی پس امر باکثار ذبح مبتنی بر کمال ضرورت وعین مصلحت ست ونیز بدانکه
اکثار ذبح واقع نمیگردد مگر از عدم لحاظ انداز ضرورت واقسام ضرورت درینجا
سه است اول ضرورت ذاتی دوم برای متعلقان ومنتسبان سوم برای فقرا و
محتاجان وچون لحاظ انداز برای قسم اول وثانی ممنوع واز قسم ثالث بجهت اشکال و

تعذر مرفوع میباشد طعن بر ذابحان بوقوع اکثار بنوعی سزاوار نبوده است
دیگر ظاهر است که ذابحان از اندیشهٔ ورود این طعن بعدم مداخلت در لحاظ انداز
بی نیاز افتاده اند سبب منع لحاظ انداز درقسمین اولین اینکه ذبح جانوران بقدر
ضرورت لحم برای ذات خود و متعلقان و منتسبان از جمله مقتضیات طبعیه و حوائج
ضروریه است پس بانسک حج که مبنی بر للهیت و طلب اجر و مثوبات میباشد هیچ
علاقه ندارد لهذا لحاظ انداز این هر دو قسم در ذبح کردن بایمقام ممنوع باشد
اما قسم سوم پس سبب رفع لحاظ انداز ازوی آنست که لحاظ انداز فقرا و محتاجان
دران کثرت و ازدحام هزاران هزار مردم سخت دشوار و خارج از حیز عقل و اعتبار
است علی الخصوص در انوقت خاص که جمله امرا و فقرا سر و پا برهنه احرام پوشش
تشکل بیک و نهج و شعار میباشند و درک تفاوت درمیان اغنیا و محتاجان دران حالت
سخت اشکال بلکه محال میباشد علاوه برین مقصود از ذبح تعبد محبت است نه حصول
منفعت از لحم زیرا که اصل بنای این عمل بر سنت خلیل جلیل است و پیداست که آمادگی
حضرت خلیل به ذبح فرزند خود محض برای رضای حضرت حق بود نه بنظر تمتع احدی
از لحم مبارک حضرت اسمعیل علیه السلام زیرا که خوردن آن لحم مبارک خود احدیرا
منظور نبود پس حاصل آنکه اصل حقیقت این عمل همین است که هرگاه خلیل جلیل بامتحان
الهی کامل العیار برآمد و بالحاظ اینکه لحم مبارک اسمعیل بعد ذبح چه شد نیست
آستین همت بقربان کردنش مالید و کارد بر حلق مبارکش مالید حضرت حق

در انوقت کبشی از مرغزار جنان بفرستاد و بمحل ذبح الله مسلخش جا داد تا از ذبح
آن بعوض اسمعیل علیہ السلام متمتع بخلیل جلیل و فقرا و محتاجان دست بهم داده
پس او تعالی ہمان سنت ابراہیم علیہ السلام در متبعان ملت ابراہیمی باقی داشته
حکم بذبح نمودن درین روز فرموده است لہذا تابعان ملت ابراہیمی را واجب
ولازم است کہ چنانکہ حضرت ابراہیم در قبول فرمان حضرت حق و قربان نمودن
تمتع احدی بلحم ذبیح خود منظور نداشت ہمچنین ایشان نیز بلا لحاظ تمتع احدی
از لحم ہمت بر تعمیل این فرمان واجب الاذعان برگمارند و این حکم محکم را محض
نظر بہ تعبد و استرضای حق بجا آرند و چنانکہ حضرت خلیل را پس از تعمیل فرمان
تمتع بلحم فدیہ حاصل شد و حضرت خلیل آنرا از نعمای غیر مترقبہ انگاشت ہمچنین
ایشان نیز تمتعے را کہ بعد از ذبح حاصل میگردد از جملہ نعمای غیر مترقبہ انگاشته
شکرش بجا آرند و حصول این تمتع را علت غائی ذبح ہرگز نہ پندارند این بود
بیان حقیقت عمل ذبح و وجوه انکار دران و زیاده تر تفصیل کلام درینمقام نیست
کہ چون اکثر حصہ ذبایح آنجا بالیقین بکار حاجتمندان می آید و حصہ کہ ضائع
و بیکار میگردد از بس کمتر میباشد بحدیکہ نسبت قسم اول با ثانی جز نسبت الاکثر الاکثر
یا اقل الاقل نتواند بود پس اقل قلیل مقداریکہ دران کثرت بعید و عدا فزوده
نظر بہ نسبت اقل الاقل با اکثر الاکثر ہیچ و نامعتبر متصور ہہذا چون وقوع آن بسبب
اضطراری یعنی از عدم امکان تخمین قدر مصرف بظهور آمده است عقلا و نقلا نشر او ا

گرفت نمی تواند شد علاوه برین اسرافیکه بنظر معترضانست سبب وقوع آن کثرت
اجتماع ذبائح است نه نفس اجتماع ذبائح پس این اکثار لزومی ست نه التزامی
وآن لزومی هم حکمی ست نه حقیقی چه پیداست که هر قدر اکثار که به بیکار افتاده
دیدن بعض ذبائح ظاهر میشود تخصیص آن بدین افراد مرتبه خاصه اتفاقی میباشد
نه ضروری پس چون اصل مقدار زیادت همانست که نظر بحیثیت مجموعی جمله ذبائح
و موازی قدر لحوم آن جمله با مجموع حصص سائر افراد مستحقان و محتاجان بلا تخصیص هیچ
فردی از افراد زائد بوده بر افزوده زیراکه خصوصیت افراد زائد شده را در افزودن
بر قدر مصرف دخلی نمیباشد درینصورت مثلاً اگر در ده هزار ذبیحه قدر ده عدد
[illegible] فرض کرده شود گو از افزودن قدر ده عدد
[illegible] اطلاق این اسراف بر جمله افراد معینه بحساب ده ده
[illegible] البدلیت ممکن اما این اطلاق بر هر فردی از افراد معینه حکمی است
نه حقیقی بلکه اگر مقدار زیادت ده عدد را بر جمله ده هزار تقسیم کرده پاره از اسراف
بهر فردی ازین ده هزار دفعةً واحدةً برآورده شود باوصف لحوق اسراف بما
بهر فردی ثبوت اسراف ما هم در هر فردی حکمی خواهد بود نه حقیقی چه ثبوت
اسراف ما در هر فردی حقیقةً وقتی جائز می بود که پاره از لحم هر ذبیحه بالضرور
باقی می ماند وضائع و بیکار میگردید و اذ لیس فلیس و نیز این اکثار در امر خیر است

و هو ممدوح غیر مقدوح لان الاکثار فی الخیر لا یکون اسرافاً لما قد تقرر عند اهل الحق

انه لا اسراف فی الخیر کما لا خیر فی الاسراف فافهم و از جمله اسرار که در جا بجا [illegible]
کرده گذاشتن قربانی ها منظور است یکی آنست که چون عمل حج [illegible] بیشتر مشابهت
با اکثر اعمال عبادت است پس چنانکه در اجتماع تجمع نفیر و اتصال و حرکت [illegible]
اجتماع از جاهای [illegible] و دویدن ما بین میلین اخضرین و [illegible]
تعیین مشابهت با عمل جهاد مطلوب میباشد همچنان از ذبح اینهمه فدیه [illegible]
با عمل جهاد مطلوب است تا از خاک و ما فدیه ها هر جا کیفیت [illegible]
در هر نظر جلوه گر باشد و از طپیدن ذبایح هر جای تماشای [illegible]
در پیش آید [illegible] مشتاقان جان نثاری را [illegible]
افزاید و چون [illegible]
کشته شدن و بخاک و خون طپان افتاده ماندنش گویا بحکم کشته شدن [illegible]
و خون طپان افتاده ماندن صاحب فدیه است معهذا این تفاولی است برای
مشتاقان سعادت شهادت بالجمله ازین رو عمل حج را با عمل غزا مزید مناسبت
و مشابهت حاصل میگردد اما لزوم دم که در جنایات مقرر شده وجه آن آنست
که چون غرض از جمله مناسک حج جهاد با نفس است پس مقصود اصلی همه مناسک گویا
دادن جان و نهادن گردن نفس بزیر تیغ امتحان میباشد پس اگر در رکنی از ارکان
جنایتی و فتوری و خلافی و قصوری سر زده گویا در سعی جان دادن تقصیری [illegible]
لهذا اسم دادن جان بعوض آن مقرر داشته شد یعنی چون ابتلا بر نفس انسانی [illegible]

انفس چیدنی بجهت مکافات آن خیلی مناسب نمود **فصل فی الحلق والقصر** موی ستردن
و ناخن چیدن اول بنابر انها بجهت صرفه است دوم اشعارست برآنکه نشان بیدگی
بنده مومن منزل مقصود بجوید قطع او باشد از جمله زوائد و فضولات سوم آنکه چون موی
زیبائیست و افعال آنها بتیره دست دارد و لهذا مامور گشته به ستردن و
دور کردنش که سراسر مخالفت با نفس است پس گویا مامور شده است بترک تصنع و تزین
ظاهری چه عاشق را تبعیت هوای نفس نباید و تصنع ظاهر بکارش نیاید چهارم آنکه
چون راس رئیس است جمله اعضای ظاهری را و اشرف آنها پس اجرای تصرف امر الهی
دران بحکم اجرای تصرف او باشد در تمام جسم و بیان پنجم آنکه چون جمله حواس ظاهریه و
باطنیه تعلق بدماغ دارد و تابع دماغ است و سر محل دماغ است انها تصرف امر او سبحانه
در سر دلیل است برآنکه بنده مومن جمله حواس ظاهریه و باطنیه را مطیع فرمان او سبحانه
نموده است ششم آنکه سر منشا و محل اوهام و شکوک و خیالات بود پس دور کردن
موها که فضول ظاهری سر و منبت ازان است دلیل باشد برآنکه بنده مومن همه
اوهام و خیالات شیطانیه و سائر وساوس و فضولات نفسانیه را از سر خود
دور کرده است هفتم آنکه چون حالت احرام حبسی و قیدی شدیدست از طرف
حضرت حق بر بنده مومن و مشهورست که محبوسان حبس شدید از موی تراشیدن و
ناخن چیدن ممنوع باشند و بعد رهائی اول کاری که محبوسان بدان مبادرت و اشتغال
نمایند موی تراشیدن و ناخن چیدن است پس مرد مومن که مقید و محبوس باد سلطان حقیقی بود

بعد اطلاق ازان بموتراشیدن وناخن چیدن مجاز شده مبادرت بان مینماید
هشتم آنکه چون مو وناخن از بدن رسته است وبمنزله اجزای بدنست پس تراشیدن
وچیدنش بحکم تصدق کردن جمله اعضای تن وسائر اجزای بدن براه او سبحانه باشد
نهم آنکه چون بندهٔ مومن هرگاه بعمره وحج بیت الله مشرف میشود بسبب مغفرت
جمله صغائر وکبائر بحکم طفلی میگردد که زائیده شده باشد آن روز از مادر خود قال
صلی الله علیه وسلم من حج فلم یرفث ولم یفسق خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه
لهذا امور شد اتراشیدن موی سر چنانکه بعد ولادت دستور بود **الفصل فی الوقوف
والقیام فی المواقف** بدانکه اجتماعیکه در منا بعد باز پس آمدن از عرفات
واقع شود اعظم فوائد آن انتفاع بندگانست بمنافع ظاهریه از تجارت اموال وتعلیم
وتعلم انواع حکم وصنائع وانحای حرف کمال اما وقوف عرفات پس در ان چند
مصالح ست اول آنکه تا تذکر بود بندگان را از هول روز قیامت چه میدان
عرفات مانای عرصهٔ عرصات ست دوم آنکه چون جمع آمدن ساکنان دیار
متشتته وقاطنان امصار بعیده موجب افاضه واستفاضه از علوم وفنون
مفیده وحرف وصنائع نادرهٔ جدیده است ونیز ترقی کمالات روحانی وانوار ایمانی
درین هجوم واجتماع بتقابل وانعکاس مرایای استعدادات یکدیگر بیشتر میگردد
پس چنانکه برای تحصیل فائده اولی جای منا مخصوص آمده است همچنان جهت
اکتساب فائده اخری مقام عرفات مختص شده سوم آنکه عنداوند تبارک وتعالی کعبه را

حضوری در بارِ خداوندِ جلیل جبار ست ازان باین رسیدن وازین بآن باز گردیدن
بکمال مراقبت ادب و التزام غایت خشوع وخضوع لازم و غایت خشوع وخضوع در حالت
تحرک ومشی صورت نہ بندد امذا سکون وقیام درین چند مقام برای تحصیل وتکمیل مرتبہ
خشوع وخضوع مناسب انگاشتہ مقرر داشتہ اند سوم آنکہ چون اقتضای کمال ادب
آن بود کہ جملہ مومنان بحالت رکوع وسجود از سر قدم کردہ قطع این راہ می نمودند
لیکن رفتن بحالت رکوع وسجود از حیز طاقت بشری خارج بود لہذا بعوض آن فرود آمدن
اینجا حاجت ادای رکوع وسجود مقرر شد پس گویا نوافل وعبادات این مقامات نائب
مناب ست رفتن را بحالت رکوع وسجود چہارم آنکہ چون عمل حج جہاد ضعیفان ست
ومبنی ست بر مناسبت باجملہ عبادات مالیہ وبدنیہ لہذا حکم نہضت واقامت در ہر مقام
بنابر مشابہت ست بانہضت واقامت عساکر اسلام **الفصل فی ترتیب المناسک**
باید دانست کہ چون ادا شدن حق تعظیم وعبادت لائق این درگاہ بس عسیر ودشوار
وخارج از حیز امکان واختیار ست پس اگرچہ بندگان وقت حاضر شدن کمال مراتب
ادب وتعظیم بجا آورند وبذل جہد باندازہ طاقت خود کردند فاما با اینہمہ بداغ عجز وتقصیر
متسم اند وبدید قصور اعمال متصف لہذا مناسب آن دیدند کہ ایدون باتفاق مردم
جملہ آفاق کہ برای زیارت کعبہ مکرمہ جوق جوق از سائر اطراف واکناف فراز رسیدہ اند
کمر سعی این کار دیگر یکبار بہ بندند وآنہمہ افعال تعظیمی کہ ہر یکی بانفرادہ مباشرش
گشتہ بود باری بہیئت اجتماعیہ بر گذارند وباجتماع ہمم وتعاون قلوب توجہی براعادہ

واستیناف جمله حرکات وسکنات برگمارند تا باشد که مرین تعظیم وعبادت ایشان را
بحکم اذا تکرر تقرر شمار واعتبار را سزد وببرکت جمعیت واتفاق مقبول بارگاه خداوند
نفس وآفاق گردد چون این داعیه بدل ایشان راه یافت فی الفور از حد حرم تمام
بیرون رفته بعرفات آوردند وتمام روز در انجا بتضرع وزاری بسر بردند
زیرا که چون حصول کرده اند توبه وانابت قبل از رسیدن ومتوجه گردیدن بدین بارگاه
عالیجاه واجب ولازم شده بود سر حصول مغفرت واجابت بمقام عرفات انجا میتوان
دریافت چه هر گاه عرفات محل توبه وانابت ست لامحاله محل مغفرت واجابت هم باشد
خاصه توبه وانابتی که بهیئت اجتماعیه ویکدل ویکرو شدن مردم تمام جهان
وهزاران هزار شده باشند اتفاق افتاده چه اول خود بفحوای صدق انتمای
ید الله على الجماعة اجتماع واتفاق را معنی وبرکتی عظیم لازم بود دوم آنکه فوج فوج ملائکه
درآنروز اهل این جماعت مشغول این طاعت میگردند قال صلی الله علیه وآله وسلم
ان الله عز وجل قد وعد هذا البیت ان یحجه فی کل سنة ستمائة الف فان نقصوا
اکملهم الله عز وجل بالملائکة ونیز بسیاری از اقطاب وابدال واوتاد ودیگر مخلصین
عباد با این جم غفیر همراه شده شریک وانباز ورفیق ودمساز می باشند پس
حضرت کریم على الاطلاق بمقتضای اینکه ✦ بدانرا بنیکان ببخشد کریم ✦
بوسیله جمیع اینها مقربان نیکو ذات بر بندگان عصات خود نیز رحم میفرماید وگناهان
ایشان را می امرزد وازینجاست که وقوف عرفات اعظم ارکان حج قرار یافت

و کثرت فضیلت و کمال مغفرت دران بحدی ثابت شده که در حدیثی مسند از ان سرور
مرویست که هیچ گناهی بزرگتر ازان نبود که بنده بمقام عرفات بایستد و گمان برد که
آمرزیده نیست یعنی چون بنده از رحمت پروردگار رحیم و غفار خود آنقدر مایوس
و نا امید باشد که با وصف توبه و انابت بدین هیئت اجتماعیه و صورت گدائی مغفرت عمیم
او سبحانه را متوجه حال خود نداند انکار ازین زیاده ازین کدام گناهی تواند بود الحاصل
چون روز در عرفات بگریه و زاری و فریاد و بیقراری سر آمد و اینهمه اجتماع کنندگان
دیدند که گرد آمدن ما درین مقام نه بقصد بیتوتت و قیام بود بلکه مقصد اصلی ما بازگشتن
بزیارت بارگاه خداوند جلیل و جبار خود است فی الفور خواهان عود و مراجعت بمنزل
مقصود خود گردیدند و چون وفور شوق بر ایشان استیلای کمال دران حال داشته بود
بحدی که درین مراجعت از غلبهٔ اضطراب شتاب آوردند و چندان عجلت و مبادرت
بکار بردند که لحاظ باقی نبودن وقت بادیه نوردی و صحرا گردی هم ایشان را نماند
تا آنکه در عین وقت شام که اوان سکون و قیام و هنگام راحت و آرام مهیا شد بگرد
مرحله پیما گشتند بلکه از کمال وفور شوق و غلبهٔ اضطراب آنچنان سراسیمه و بیتاب گردیدند
که با وجود رسیدن وقت مغرب محل ادای فریضهٔ مغرب هم در انجا از کمال استعجال
نتوانستند و از غایت دله و بیتابی و سراسیمگی و مدهوشی ایشان در انوقت ادای نماز
آنوقت بتاخیر افتاد هرگاه بمزدلفه رسیدند خیال فوت نماز مغرب پیش آمد و برای
ادای نماز وقوف در انجا واجب شد مغرب و عشا در انجا یکجا ادا نمودند باز فکر کردند

که شب وقت قیام و قعود و رکوع و سجود دست و در راه رفتن اینکار ممکن نگردد پس
زائران ناگزیر روز در عرفات بتضرع و زاری و اشتیاق و بیقراری گذرانیده بودند شب
همچنان در مزدلفه بسر نمودند و مشورت چنان اندیشیدند که چون جنس توبه و انابت
بر مرکب توفیق بار کرده درین راه آورده ایم و از کیفیت رهزنی ابلیس پلید و تعیین [?]
مواقع این راه نیکو آگاه هستیم چه آن لعین بدین حضرت ابراهیم خلیل جلیل خدا را
دران مواقع فریب دادن خواسته بود واجب است که سامان دفع آن لعین بدین
از اول بسازیم تا ازین رهگذر بخوف و خطر نگریزیم و از دست شر آن مقهور مغلوب
و مرعوب نگردیم بهمین خیال سنگها در مزدلفه چیدند و از اول آماده طرد و رجم آن لعین
بدین گردیدند بعد نماز صبح چون باز جاده پیمای منزل مقصود گشتند و مقام
خوف و خطر آن رهزن بدگهر رسید همگنان برجم آن لعین بدین پرداختند پس
چون بمقام ذبح اسمعیل علیه السلام رسیدند فدیهٔ شکر و فدیهٔ جنایت در المقام دادند
بعد از ان بحلق و قصر اشعار و قص اظفار سرگرم شدند تا بر نثار کردن جسم و جان در راه
خداوند کون و مکان برهانی بود چه ذبح کردن دادن جان یکے از احب اموال خود
عوض جان عزیز خود است و موی ستردن و ناخن بریدن قائم مقام آنست که گویا قطع
اعضای بدن خود کرده برسم تصدق پیش آورده اند چون همی و جان فشانیهای
ایشان اندرین راه بدین درجه رسید دران وقت رحمت الهی بجوش آمد قبل ازانکه [?]
بکعبه برسند اجازت رفع جا قیود و تکالیف که درین کار اختیار کرده بودند فرا رسید

و حکم شست شوی اوساخ و ادناس جسمانی و لبس حلل و البسهٔ نفیسهٔ جدیده نافذ
گردید تا دولت حضوری را این بار بکمال عزت و وقار حاصل سازند و این عزت
و وقار مجازی ایشان دلیل باشد بر حصول عزت و وقار حقیقی که از طرف حضرت
حق بایشان حاصل گردیده است و همچنین پاکی از اوساخ ظاهری دلیل باشد
بر پاک گردیدن ایشان از اوساخ باطنی و الواث معاصی و نیز حکم شد تا ایشان
سه روز رخصت اقامت ازینجا بیرون نکشند و اگر بفرط شوقی که بزیارت کعبه دارند
حاضر کعبه گردند بعد فراغ از زیارت باز مراجعت بمنا کرده شب بمنا بگذارند
تا حکم اقامت منا از بیتوتت در انجا صادق باشد زیرا که ایشان مهمانان حضرت
حق اند و او سبحانه امر بضیافت ایشان درینجا فرموده است گوشتها و طعامهای لذیذ
بخورند و درین روزها عید کنند و بمصاحبت و مجالست با برادران دینی گرم شده
دامن احتظاظ صوری و معنوی فراچنگ آرند و از تجارت اموال و اکتسابات
فضل و کمال و ملاقات مردم هر ملک و دیار و ملاحظهٔ نوادر سائر بلاد و امصار حظوظ
و متمتعات وافر بردارند و نیز درین روزها روزه ندارند چه روزه داشتن ضیف را
نباید و بعد هر نمازی یکبار بآواز بلند تکبیر گفته یاد بزرگی آن خدائی که ایشان را
بدین نعمای ظاهریه و باطنیه نواخته است کرده باشند تا این تکبیر گفتن ایشان
شکر ضیافت بوده دلیل باشد بر آنکه اینهمه مآکل لذیذه و فوائد متنوعه و سامان
عیش و عشرتها در برابر جلالت و بزرگی او تعالی بنظر ایشان هیچ محض است

و عزیزتر نزد ایشان نیست مگر ذات خداوند یگانه که مقصود اصلی ایشانست
بعضی از ایشان سه روز و بعضی چهار روز در منا بهمین عیش و عشرت و راحت
بسر کردند اما چون خوف فتنهٔ شیطان درین عیش و مسرت و مشغلهای
های کسب و تجارت و گرم داشتن هنگامهٔ سوداها بیشتر بود لهذا رمی جمار
را مقرر فرمودند و شیطان بدکردار درین روزها هم نگذاشتند بلکه این عمل را
سه بار در هر روز جاری داشتند تا شیطان لعین متوجه ایشان نشود
و بسبب این مشغولیهای ظاهری که مشغلهٔ ایشان درین ایام گردیده
دلهای ایشان را از ذکر و تسبیح منصرف نتواند ازان بعد
طواف زیارت کرده از ارکان حج فارغ گردیدند اینست
تشریح و تفسیر صورت ترتیبیهٔ ارکان حج سوال عمل طواف و سعی
رسید جواب چون بنای عمل طواف بر اظهار غایت انکسار و اضطرار
ذوق و شوق عاشقانه و فرط آرزوی جان نثاری و فرمانبرداری
عاشقانه است و عمل سعی نیز برای استیفای همین مدارج مقرر گردیده لهذا ردیف
عمل طواف ساختنش مناسب انگاشتند تا مراتب اضطرار و انکسار و ذوق و شوق را
تقاضای جان نثاری و آرزوی فرمانبرداری بهمین سبیل جمیل بحد تکمیل برسانند
بنای عمل سعی بکمال مبالغه جد و جهد جسمانی است بنوعیکه جمله تاب و طاقت جسمانی
صرف این کار گردیده نوبت باتعاب و اعیای جوارح برسد پس صدور عمل را

بعد از طواف سعی که مقتضای مبلغ سعی جمله اعمال و افعال و مناسک
شعائر انسب ... سبب پنداشته اند سوال مزید تاکید بقیام
و مخیر بودن در قیام روز چهارم بکدام سبب ست جواب ضیافت
... از آن مهمانان مخیر باشند سوال چه
... علت حرمت بازن قبل از طواف زیارت باوصف حلال گ...
دیگر جمله چیزهاے که بر محرم حرام بوده جواب تحلیل جمله
قبل از اتمام حج بطور ضیافت ست از دستخانه و مباشرت زن
ضیافت نبود لهذا تحلیل آن برادای طواف زیارت که اتمام مناسک
آن میگردد موقوف داشتند چون طواف زیارت کرد از حج فارغ گ...
مباشرت بازن هم مباح شد سوال مکروه بودن ارسال احمال و اثقال
بمکه معظمه باوصف حاضر ماندن در منا برای رمی بچه سبب ست جواب
رمی مقابله با شیطان نست نقل احمال و اثقال در وقت مقابله و ستیز
جبون و اراده گریز دارد لهذا مکروه آمد علاوه برین مقابله با شیطان
همراه بودن احمال و اثقال که اسباب غفلت و ابواب مخادعت شیطان
باشد بر آنکه بنده مومن باوصف اجتماع این همه اسباب غفلت و مواد
... آن لعین بجهدین را دفع مینماید هرگز بدام مکرش گرفتار نمیگردد ... همراه
احمال و اثقال در عجال پسندیده تر آمد از پیشتر فرستادنش ...

فی النکات المتفرقة باید دانست که چون هر پادشاهی را بارگاهی بود
که ارباب آز و نیاز بوقت پیش آمدن حاجات و مهمات قصد آن مینمایند
و بآرزوی تحصیل شرف و طلب امن و یمن بر آستانش گرد می آیند حضرت
حق سبحانه که سلطان السلاطین ست و بر بندگان خود از پادشاهان اینجهان
رؤف و مهربان تر ست نظر بخواهش طبعی بندگان که در وقت حاجت طلب
چنین بارگاهی و جاے پناہے غایت مقتضای دلی و متمناے قلبی ایشان
افتاده است کعبه مکرم را در رنگ بارگاه ملوک منسوب بذات مقدس خود فرمود
و چنانکه بارگاه سلاطین اینجهان را ساحتی و میدانی می باشد که حریم و پیشگاهش
خوانند همچنین بگرد این بارگاه فیض کارگاه میدانی و پیش ایوانی مقرر ساخت
و ملقب بحرم محترمش فرمود پس نهی از قتل جانوران آن حرم محترم و هم از قطع
اشجار آن سرزمین عظمت قرین بپاس تعظیم و تکریم آنمقام سراپا احترام ست
زانسانکه قتل جانوران و قطع درختان به بساطین و مرغزارهاے خاصه
پادشاهان اینجهان بپاس ادب شان مرخص نمی باشد اما رخصت ذبح جانوران
اهلی و قطع شجر منبت و مملوک برای آنست که جانوران اهلی از وظائف مقرره
و اغذیه یومیه بندگان و داخل اموال و اثاث شان می باشند و تصرف در انها
تصرف در اموال و اثاث بود و همچنین ست حال اشجار منبته و مملوکه بخلاف جانوران
بریه و اشجار غیر مملوکه و غیر منبته که بحکم اموال و اثاث بندگان نباشند تا منعیکه

از قتل جانوران بری در غیر حرم محترم مر محرم را بود حکمتش همینکه محرم را مامور است
بکف نفس از اکثر مباحات و ترک اختیارات و صید نکردن جانوران برّی است
که آزاد اند و بحکم اموال و اثاث نباشند و جواز قطع اذخر از زمین حرم و نیز جواز صید
کردن جانوران بحری بنا بر رفع دقت و حرج ست زیرا که قطع اذخر محتاج الیہ صواغ
گازران و آهنگران باشد و همچنین مسافران بحری به نسبت مسافران برّی بسیار
شدید الاحتیاج باشند و نیز چون صید کردن جانوران برّی اکثر به تیر و تفنگ و غیره
آلات حرب و ضرب تعلق دارد لهذا ممنوع آمد زیرا که بمقتضای لا جدال فی الحج بکار آوردن
این آلات در حالت احرام ممنوع بود بخلاف صید کردن جانوران بحری که با آلات
حرب و ضرب تعلق ندارد اما جواز کشتن غراب و موش و عقرب و مار و فاره و کلب عقور
و بعوض و برغوث و قمل و سبع صائل پس بنا بر موذی بودن اینها ست چه کشتن
موذیات از مثوبات بود و نیز بدانکه اکثر وجوه و مصالح استلام رکن یمانی اندان
جمله است که در بیان تقبیل حجر مذکور شد لیکن وجه تخصیص رکن یمانی باستلام از
دو رکن دیگر کعبه پس اول آنست که ذکر کرده است صاحب لمعات ان الرکنین
الیمانیین و المراد بهما الرکن الاسود و الیمانی تغلیبا فضیلة باعتبار بقائهما علی بناء الخلیل
علیه السلام فلذلک خصهما ای رسول صلی الله علیه و آله و سلم بالاستلام و الرکن الاسود
افضل لکون الحجر الاسود فیه و لهذا یقبل و یکتفی باللمس فی الرکن الیمانی و لم یثبت
منه صلی الله علیه و آله و سلم تقبیل الرکن الیمانی و علیه الجمهور راقم گوید بعید نیست

که تفضیل حجر بخصوصیت تقبیل واکتفا در رکن یمانی باستلام بسبب بقای حجر بر بنای آنسرور باشد علیه الصلوٰة والسلام تفضیلاً للحبیب علی الخلیل علیهما اکمل الصلوات وافضل التسلیمات من الرب الجلیل وجه دوم آنست که در اصل بنای کعبۂ مکرمه مشتمل بود بر دو باب شرقی وغربی کما ذکر فی التفسیر النیشاپوری ان الله تعالی انزل البیت یاقوتة حمراء من الجنة له بابان من زمرد شرقی وغربی ونسبت قرب که حجر اسود را با این باب حاصل ست همان نسبت رکن یمانی را با باب مذکور که حالا مسدود ومستور ست حاصل بوده فاستلام الرکن الیمانی من قبیل تقبیل الرکن الاسود لانه استلام رکن اقرب من الباب وفضل الرکنین لهذا السبب لا یخفی علی اولی الالباب ونیز بدانکه حکمت در نهی از وقوف به بطن عرنه ووادی محسر یا وصف داخل بودن این هر دو در مزدلفه وعرفات آنست که چون این هر دو مقام مورد رحمت وعنایت خاصه است وثبوت کثرت رحمت وفور ثواب ومغفرت درین مواقف بحدیست که فرموده آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم اعظم الناس ذنبا من وقف بعرفة فظن ان الله تعالی لم یغفر له پس از انجا که درین هر دو جا جز رحمت ورجا پیدا نبود وایمان عبارت از مرتبه باشد بین الخوف والرجاء حکمت شرعیه جهت حفظ ومراعات این مرتبه درین هر دو جا دو محل را محل خوف وسخط نیز مقرر فرموده تا در عین شمول رحمت وثواب غافل از زحمت سخط وعقاب نشوند واز مرتبه بین بین که مرکز حقیقت ایمان

وداوعان ست بیرون نروند چه آنحذائیکه گناهان تمام عمر بیک وقوف
عرفات آمرزیده قادرست برآنکه بیک گناهی اعمال ونکوئیهای تمام عمر حبط
نفرماید ونیز بدانکه جمع بین الوقتین بنابر تسهیل ست بر حجاج که ماموروجبور
می باشند برای ادای مناسک واتمام عبادات مختصهٔ آنروز چنانکه نزد
امام شافعی رحمة الله علیه مسافرانرا جمع بین الوقتین در سفر جائز باشد
ونیز برای آنکه فراهم آمدن اینقدر جم غفیر وافراد کثیر جهت ادای جماعت
هردو نماز علیحده علیحده باوقات مخصوصه هریکے بس عسیر وموجب حرج
ودقت خطیر باشد وازینجاست که گرفتن روزه هم ممنوع بود تا باعث کسل
وضعف وعائق باداي مناسک مختصه آنروز نگردد زیراکه دران روز ادای
مناسک مخصوصه ازحج وافضل از جمله عبادات ست چه ارجحیت وافضلیت
سائر انواع عبادات موقت باوقات خود می باشد چنانچه علمای دین متین
روایات متخالفه ومتعارضه راکه دلالت دارد بر ثبوت ارجحیت وافضلیت
هر قسمے از اقسام عبادات بهمین توجیه وجیه تطبیق داده رفع تعارض وتساقط
فرموده اند پس چنانکه افضلیت وارجحیت روزه بدخول رمضان وافضلیت
وارجحیت هر صلوتے از صلوات مکتوبه بحضور وقت مقرره آن ثابت ست همچنان
ادای مناسک حج در ایام مخصوصه خود بر دیگر سائر عبادات مفترضه آن ایام فضل
وارجحیت تمام دارد اما تکبیرات ایام تشریق پس صاحب فتح العزیز قدس سره

در بیان وجہ وجوبش چنین فرمودہ است قولہ و سر در ایجاب تکبیر ہم در اول
نماز پنجگانہ و ہم در نماز عیدین و ایام تشریق و منی بخلاف تسبیح و تحمید
کہ ہیچگاہ واجب نیست آنست کہ این ذکر خاص اہل اسلام و توحید ست
زیرا کہ اعتقاد آنکہ ہیچکس با خدا در ہیچ صفت کمال برابر نیست مخصوص ہمین
گروہ است بخلاف مضمون تسبیح و تحمید کہ جمیع طوائف بنی آدم آنرا معتقدند
و ہر کہ کتب حدیث و سیر صحابہ رضی اللہ عنہم را تتبع نماید یقین کند بہ آنکہ ہیچ مجلس
ایشان از تکبیر خالی نمی ماند و بر ہر نعمت تکبیر میگفتند و در ہر خوشی این نعرہ را
بلند میکردند و در وقت جنگ و قتال بہمین کلمہ عظمت خاوند خود و حقارت
طرف مقابل خود یاد میکردند و در وقت خوف و آفات مثل آتش گرفتن و نمود
شدن غول و جن ببرکت ہمین ذکر استعانت می جستند و در اذان و اقامت
ہمین کلمہ را گل سرسبد و تیر روی ترکش ساختہ اند پس عمل مضمون این امر الٰہی
بطفیل حضرت پیغمبر علیہ السلام درین امت مرحومہ آنقدر رواج یافتہ کہ میباید
و شاید از وقت تسلط چنگیزیان و اتراک رواج این امر و جمیع رسوم اسلام
کم شدن گرفت تا آنکہ حالا نامی و نشانے ازان بجا نیست انتہی سوال
محرمین باز داشتہ شدہ اند از جملہ مستلذات مگر از اطعمۂ لذیذہ مثل گوشت و روغن
و شیر و شیرینی وغیرہ پس سر اشتہاے ماکولات از سائر مستلذات برای محرمین
چہ باشد جواب چون تحمل مصائب سفر حج و دیگر تکالیف و مشقتہاے شاقہ

مخصوصه اش موقوف بود بر طاقت جسمانی و مدار طاقت جسمانی بر اغذیۂ
مرغوبۂ مقویه است لهذا منع از ماکولات مرغوبه تجویز نشد و از ینجاست که
تکلیف صیام رمضان از مسافران در حالت سفر معفو می باشد سوال کشتن
قمله مر محرم را جائز نیست و کشتن غسک و برغوث و بعوضه جائز ست وجه
تفاوت چه باشد جواب خلقت قمله چون از جسم محرم ست و تفرق در جسم
از قبیل خاریدن و موی کندیدن در حالت احرام جائز نبود لهذا کشتن
قمله که هم بمنزلۂ موی‌ها از بدن متولد ست نیز جائز نباشد بخلاف غسک و بعوضه
که تکون آنها نه از جسم محرم ست دیگر آنکه رنج و ایذای قمله مختص باشد به نفس
خاص محرم چه سپش هاے جسم و جامه هر کس علیحده مخصوص بوے بود
بخلاف غسک و بعوضه که تاذی از انها مخصوص بشخص دون شخص نباشد
پس کشتن سپش دفع کردن ایذا از نفس خاص خود ست لهذا جائز نشد مقصود
در احرام تکلیف و تصدیع نفس ست نه دفع تکلیف و تصدیع بخلاف کشتن
غسک و بعوضه که بحکم اماطة الاذی در حق مسلمانان دیگر می باشد فائده
اما تخصیص مواضع استجابت دعا پس بچند وجوه است اول آنکه سابق درین
کتاب مذکور شده که تخصیصات و تعینات را در پیدا کردن خشوع و انابت بدرلها
عوام تاثیرے تمام می باشد پس چون تخصیصات و تعینات را در پیدا کردن
خشوع و انابت دخلے ست تمام و همین خشوع و انابت مفتاح ابواب اجابت ست

لهذا انظر بمصلحت مذکور حکم تعیین مواضع برای دعا کردن داده بهمین اعتبار
مواضع مخصوصه را مواضع استجابت دعا نام نهاده اند دوم آنکه چون درین مواضع
خاصه حضرات انبیا و مقربان خاص خدا را اجابت دعوات دست داده و رحمت
خاصهٔ او سبحانه متوجه حال ستوده مآل ایشان گردیده است لهذا بخصوصیت رحمت
و استجابت بهمین اعتبار سمت اشتهار یافته است و اظهار تضرع و زاری آنجاها
تاسی و اقتضاے سنن سنیهٔ آن بزرگان می باشد و الحق که چنین مواقع به برآمد
حاجات و قبول مناجات احق و الیق ست سوم آنکه در بعضے مواضع متبرکه فرشتگان
معین باشند و برای زائران و داعیان و مستجیران دران مواضع استغفار و تامین
کنند پس از استغفار و تامین شان دعاهاے بندگان دران مواضع مقبول گردد
چهارم آنکه اجتماع هزاران هزار بندگان در مواضع خاصه موجب قبولیت دعا و
جاذب رحمت خاصهٔ خدا می باشد بسبب آنکه اجتماع را برکتے و قوتے بود فان
ید الله علی الجماعة و نیز چون درین اجتماع بندگان نیکوکار و بعضے اهل اضطرار
هم باشند معیت دعا و تامین شان موجب اجابت ادعیهٔ دیگران میگردد پنجم آنکه
چون بمقتضای التائب من الذنب کمن لا ذنب له جمله حجاج را در انمقام سراپا احرام
شانی از معصومیت حاصل می باشد همین شان معصومیت شان باعث قبول
سوال و موجب ورود هرگونه مراحم و افضال ست و ازینجاست که تمام حرم
و مشاعر و مواقف محترم را محل اجابت دعا گفته اند و فی الحصن الحصین عن

عن الحسن البصری رحمۃ اللہ تعالی علیہ انہ قال فی رسالتہ الی اہل مکۃ ان الدعاء یستجاب ہناک فی خمسۃ عشر موضعا فی الطواف وعند الملتزم وتحت المیزاب وفی البیت وعند زمزم وعلی الصفا والمروۃ وفی السعی وخلف المقام وفی عرفات وفی المزدلفۃ وفی منی وعند الجمرات الثلاث ششم آنکہ چون حجاج مہمانان اند کہ بجانہ او سبحانہ حاضر شدہ اند ومیزبان را پاس خاطر مہمانان بالضرور منظور میباشد لہذا دعاہاے حجاج وزوار بیت معظم کہ درین مواضع مخصوصہ می نمایند بدرگاہ حضرت رب الارباب بہمین سبب مقبول ومستجاب میگردد اما تعیین بعض مواضع حرم براے دعاکردن پس بسبب وجوہ ومناسبات خاصہ است مثلا خصوصیت مقام تحت میزاب بسبب آنست کہ آب سقف کعبہ مکرمہ ازان میریزد پس گویا آن محل بہ نزول رحمت مزید اختصاص داشتہ است چہ قطرات باران خود دلیل رحمت است وازینجاست کہ وقت نزول مطر را از جملہ اوقات اجابت دعا شمردہ اند فکیف کہ آب باران بربام کعبۂ مکرمہ کہ مورد ومحل انواع مراحم خاصۂ اوست سبحانہ جمع شدہ بکمال وفور ریزد ہمراہ این آب راچگونہ مزید مناسبت وخصوصیت بورود رحمت نباشد وہمچنین خصوصیت مقام ملتزم بسبب آنست کہ یکطرف آن رکن اسود ست کہ منظر برکات دست خدا ودست خلیل وحبیب جلیل خداے باشد وطرف دوم مثل باب کعبہ است کہ ہم مصدر ہرگونہ برکات وخیرات ست یعنی مقام ملتزم بہ زنج وحد وسط ست باب کعبہ وحجر اسود را وجامع ست میان فیوض

این هر دو بجا پس بندهٔ مومن درینجا استاده بیکدست دریوزهٔ از برکات باب
می نماید و بدست دیگر حظی از فیوض حجر اسود می رباید و چسپیدن بمقام ملتزم
بالتشبث باذیال ارباب کرم مشابهت اتم دارد و نیز خصوصیت مقام ابراهیم
بسبب آنست که ابراهیم علیه السلام بر همین حجر استاده اذان حج گفته بود پس
بندگانی که قبول امر نموده حاضر آیند چون نزدیک این حجر استاده [illegible]
نمایند رحمت کامله الهی نیز مقتضی قبول فرمودن ادعیهٔ ایشان گردد و علی هذا القیاس
برای هر یکی از خصوصیات وجهی ست خاص سوال لیکن [illegible] برای
حاجات خود [illegible] خاصه نمایند هیچ اثر اجابت ظاهر نگردد پس معنی
قبول شدن [illegible] چه باشد جواب دعا را ارکان و شرائط ست
[illegible] آن موجب محرومی و ناکامی داعیان گردد و قد ذکر صاحب
الحصن الحصین رحمه الله تعالی فی آداب الدعاء منها ما یبلغ ان یکون رکنا و ان
یکون شرطا الی آخر ما قال و بعد تملک الارکان و الشرائط جواب دوم تعلیق
اثر اجابت بعبادات [illegible] فی الحصن الحصین [illegible] مسلم و نصب وجهه لله تعالی
فی مسئلة [illegible] **الفصل فی العمرة
النافلة** بدانکه از جمله اقسام عبادات انچنان قسمی نیابی که همراه نخبه کتاب
مستطاب بدان امر فرموده سنت سنیه ضمیمه بران نفرموده باشد صوم و صلوة
و دیگر هیچ صنفی از اصناف عبادات ازین ضم و تزئید خالی نبود و بسبب این ضم و تزئید

که چون بسبب تقصیر بنده در ادای شرائط عبادت و عدم حصول مرتبهٔ مقصودهٔ
قلبی اکثر نقصانها بعبادات مفترضه راه می یابد لهذا تزیید نوافل و سنن
جبران نقصان کرده است پس باید دانست که عبادت عمره که بستن احرامش
از جعرانه و تنعیم و حدیبیه متعارف گشته است نیز از قبیل انضمام نوافل و سنن
با مفترضات بجمله مکملات و متممات می باشد و دیگر سری که درانست آنست
که چون ساکنان مکه معظمه زادها الله شرفا و کرامة بسبب مجاورت و قیام
در آن مقام از تکلیف سفر حج و تحمل مصائب و صعوباتش مستغنی بودند حکمت شرعیه
ایشان را بآن مسافت عمره مامور فرمود تا ایشان نیز از تکلیف این قسم سفر
بی خبر نبوده با ساکنان و قاطنان دیگر اطراف و اکناف بانیگونه ره نوردی
شریک و همدردی باشند گو مسافت حج برای ساکنان دیگر بلاد بسیار است
اما فرضیتش در تمام عمر یکبار است و مسافت عمره هر چند قلیل است لیکن
باعتبار کثرت وقوعش همانا این مسافت قلیل با مسافت قران حج عدیل
می باشد تنبیه اینکه گفته شد بیان عمره بود که ساکنان مکه معظمه و حرم محترم
بدان مخصوص باشند فاما عمره که اهل مواقیت و آفاقیان بآن مختص اند
اصلش آنست که چون استحصال شرف زیارت کعبه مکرمه بدون اختیار شعار
تذلل و زی تجرد و تبتل جائز نبود و بهمین سبب حضرت شارع احرام و طواف
و سعی را که آداب و داب مخصوصه بارگاه حضرت رب الارباب است از ارکان

و شرائط حج مقرر فرمود لیکن احرام و طواف و سعی که داخل ارکان حج ست مشروط
و موقت بزمان حج ست که شوال و ذیقعده و عشرهٔ ذیحجه بود پس چون آن احرام
و طواف و سعی در غیر اشهر حج روا نباشد بلکه در شهور مذکور هم بستن احرام بنیت
حج و قتیکه یوم وقوف عرفات بعید تر باشد موجب حرج و دقت کثیر بود لهذا احرام
و طواف و سعیی دیگر براے زیارت کعبهٔ معظمه مخصوص و مقرر شد تا مشتاقان بیایند
در غیر اشهر حج هر وقتیکه قصد حضوری دارند احکام و ضوابط معینه بجا آرند و نیز
در اشهر حج از دقت و مشقت زیاده از طاقت و لیاقت مصون و مامون باشند
پس این احرام و طواف و سعی چون مخصوص براے زیارت کعبهٔ مکرمه است
موسوم گردید بعمره چه عمره در لغت بمعنی زیارت باشد الباب الثامن
و این باب محتوی ست بر بعضے اسوله واجوبه متعلق بیان ماسبق سوال
اگر غایت جمله اعمال و افعال حج چنانکه مذکور گردیده مقهور کردن شیطان رجیم
و کشتن دیو نفس لئیم ست صیانت و اطمینان نفوس جمله حجاج و کوتاه بودن
دست شیطان از ایشان لازم باشد و لیس کذلک جواب غایت معاد
و نهایت مقصد و مراد از افعال حج همین ست اما لازم نبود ترتب غایت
بر هر فعلے نه بینی که علت غائی ساختن سریر جلوس ست و لیکن ترتب غایت مذکور
ضروری نباشد جواب دوم آنچه مذکور شد غایت حج مبرور ست که نصیب
خاصان بود نه غایت حج عوام که محض صورت و نام بیا باشد جواب سوم هر کس

کہ اعمال و مناسک حج را با سراریکہ دران مضمر ست پی بردہ بجا آرد و نظر
طلب بر غایات مذکورہ دارد البتہ ماموں و مصوون از دست شیطان میگردد
و صیانت و اطمینان نفس ہم او را حاصل میشود اما کسانیکہ خبر از حقیقت الامر
ندارند و افعال حج را محض نظر بر ظاہر بدون فہم منافع و مصالحش بجا می آرند
محروم باشند از فوائد و ثمرات مذکورہ زیرا کہ آنہا خود طالب این قسم ثمرات
نیند و معاملۂ خدا با بندگان بحسب نیات و ارادات ایشان می باشد کما ورد
فی الحدیث القدسی و انا عند ظن عبدی بی **سوال** حج و نکات و وجوہ و
تاویلاتیکہ در مناسک حج بیان شدہ ممکن ست کہ دگر ارباب ملل و ادیان نیز
ہمچنین حج و تاویلات برای اعمال مختصۂ مذاہب خود مثل تعظیم آب گنگ
و پرستش سنگ چنانکہ رسم معہود ہنود ست بر انگیزند در انصورت کدام
تفاوت و مابہ الامتیاز از اعمال حج اہل اسلام و افعال مخصوصۂ دگر اقوام
تواند برآمد **جواب** تعظیم و پرستش بعضے از مخلوقات کہ در دگر ادیان مروج
و معمول ست اگر این پرستش ہمین مخلوقات ست جز شرک و کفر نبود
زیرا کہ اعمال عبادت مخصوص برائے حضرت صمدیت ست شرکت غیرے
از ملائکہ و انبیا و گنگ و سنگ و ستارہا دران ہرگز روا نیست فان العبادۃ
نہایۃ التعظیم وہی لا تلیق الا فی شانہ تعالے اذ نہایۃ التعظیم لا یلیق الا لمن
یصدر عنہ نہایۃ الانعام و نہایۃ الانعام لا یتصور الا من اللہ تعالے الا

کذا فی التفسیر الکبیر فی تفسیر سورة الاعراف چون نهایت تعظیم نشاید مگر برای
منعمی که استحقاق حقوق انعام بتمام داشته باشد پس آنرا که چنین نبود نهایت
تعظیم کردن صرف شی فی غیر محله باشد و بنده که چنین کند تفاوتی ننهاده باشد
در میان او تعالی و غیر او سبحانه و این کمال کفران و ناسپاسی و ناحق شناسی
است و همین گفته اند که العبادة امتثال العبد بما یرضی الله تعالی برین تقدیر
هم عبادت برای غیر خدا روا نبود چه تعظیم عبد او سبحانه را و غیر او سبحانه را
بطور مساوات که سراسر خلاف عقل و مشعر بعدم تمیز ما بین ناقص و کامل و منعم
و غیر منعم ست بهیچ وجه موافق مرضیات خالق کائنات نمی تواند شد و نیز
باید دانست که کسانیکه شرک در عبادت میکنند از چند فریق بیرون نیند
و ابطال مذهب هر یکی از ایشان بدلیل و برهان ثابت ست فریق اول
ملقب به ثنویه است که بوجود دو صانع قائلند صانعی حکیم که مصدر خیر
و نکوئیها ست و صانعی سفیه که مصدر شرور و بدیها ست و بطلان مذهب
ایشان از زبان ایشان ظاهر و باهر زیرا که صانع سفیه اگر پیدا کرده صانع
حکیم ست صدور شرور از صانع حکیم که مصدر خیر و نکوئیها ست لازم آمد
و اگر چنین نبود خود موجود است واجب الوجود باشد و واجب الوجود را کمال
علم و قدرت و حکمت لازم بود جهالت و سفاهت در وی ممکن نمی تواند شد
دوم صابئین اند گویند که هر چند وجوب وجود و علم و قدرت و حکمت خاصه

خداوندیست لیکن او سبحانه نظم و نسق این عالم را وابسته بستارهای
آسمانی نموده است و تدبیر حال عالم بایشان تفویض فرموده لهذا مارا
کمال تعظیم و عبادت ارواح این نجوم لازم است تا کارروائیهای ما کنند
سوم فرقه ایست که روحانیات غیبیه را مدبر امور عالم گویند و گویند که این
روحانیات صور گوناگون دارند و از نظر ما مستور باشند پس ما را واجب است
که صورتهای آن روحانیات از اجسام خوش نما مثل برنج و سیم و زر ساخته
به تعظیم آن پرداخته باشیم تا از ما راضی شوند و مذهب این هر دو فرقه نیز
از زبان ایشان صریح البطلان است زیرا که اگر او سبحانه از عبادت ما آگاه است
عبادت این کواکب و روحانیات لغو و بی حاصل شد زیرا که تقربی که بسبب
عبادت او سبحانه بجناب او سبحانه حاصل خواهد شد مستقیماً خواهد گردید از توسل
بارواح کواکب و روحانیات غیبیه و اگر او سبحانه عبادت ما را نمیداند نقصان
در صفت علم واجب لازم آمد و علم او سبحانه کامل نشد و نیز اگر این کواکب
و روحانیات کار روائی عالم بخودی خود میکنند شرک در قدرت لازم آمد
و اگر بحکم و قدرت او سبحانه می کنند ما را ضرورت رجوع باین وسائط نباشد
زیرا که قدرت او تعالی را چنانچه آنها را وسائط کار روائی ما ساخته است همچنان
داعیهٔ فیض رسانی ما ورد لباسی آنها خواهد انداخت چهارم فرقه از جهال پیر
پرستانست گویند چون بزرگی مستجاب الدعوات و مقبول الشفاعت شده

از جهان بگذرد و روح او را وسعتے عظیم و قوتے بس فخیم حاصل آید هر که صورت
او را برزخ ساخته در مکان نشست و برخاست او یا مدفن او رکوع و سجود نماید
و مراتب تذلل پیش وی بجا آرد روح او بسبب وسعت و اطلاق بران مطلع
شده در دنیا و آخرت شفیع اینکس باشد و بجواب این فرقه همین قدر کافیست
که اگر آن بزرگ در حالت حیات خود از عبادت غیر خدا راضی بود در رتبۂ منصب نبوت
و ولایت او صریح البطلان باشد بلکه نفس مرتبۂ ایمان هم برای وی ثابت
نگردد و اگر در حالت حیات از عبادت غیر الله راضی نبوده بعد ممات چگونه از هیچ
حرکات خوشنود خواهد گردید فاما در صورتیکه مقصود از پرستش بعضے مخلوقات عبادت
خداوند کائنات باشد و این معابید غیر خدا جز قبلۂ توجه نباشند چنانچه مذهب جماعۂ
از جهال همین ست گویند که او تعالے در ذات خود منزه است از آنکه او را کسے
عبادت تواند کرد پس سبیل عبادتش آنست که مخلوقی از مخلوقات او قبلہ توجه
ساخته شود تا آنکه توجه با بسوی آن قبله عین توجه بسوی خدا گردد و مخلوقیکه
قابلیت آنکار دارد خاص بیک جنس نیست بلکه هر چه مشتمل بر خواص عجیبه و غریبه
باشد قبله میتواند شد مثل آب گنگ در دریاها و درخت تلسی در میان درختها
و علی هذا القیاس از اجناس حیوانات و نباتات و معادن و کوه ها و پریان قبلها
تراشیده اند کما هو مذهب عوام الهنود جوابش آنست که تعیین این قسم قبله
موقوف بر حکم شرعی خواهد بود یا صرف حکم عقلی برای تعیینش کفایت میتواند نمود

تقدیر ثانی سراسر خلاف عقل و امکان ست چه همه عقول اگر در شناختن این قبلهٔ
توجه متفق اند پس همه قبله شناسان در قبلهای توجه یکسان بوندی و اگر مختلف اند
پس انکار و ابطال عقلاے هر فرقه مر قبله فریق دیگر را هرگز بوقوع نمی آمد
چه بر تقدیر تسلیم کفایت عقل در قبله شناسی و اختلاف مراتب عقول رد یکے
مر دیگری را از عاقل نباید سه فکر هر کس بقدر همت اوست معهذا اینقسم قبله ساختن
باستحسان عقلی صورت نه بندد زیراکه چیزے را وسیلهٔ تقرب الی الله گردانیدن
موقوف بر تطور شان الهی باشد در انوقت باین طور خاص و علم تطورات ازان
قبیل نیست که عقل هیچ مخلوقے بخودی خود آنرا تواند دریافت و نیز امکان آن وسیله را
باید که علاقه مخلوقات یا کمالی محسوس و معقول نداشته باشد مثل مقابر انبیا و صلحا
یا آفتاب و ماهتاب یا آتش و دریا والا در حق عوام آن عبادت متوجه بآن مخلوق
و مصروف بآن کمالات محسوسه و معقوله خواهد گشت و بر ذات پاک باری تعالے
نخواهد افتاد مانند اینکه عینک را می باید که شیشه اش رنگین نباشد شفاف بیرنگ بود
که شعاع بصری ازان نفوذ کرده بچیزیکه دیدن آن مقصود ست برسد و در حجاب
رنگ عینک محجوب نگردد لهذا تعیین آن جهت و آن مکان را وابسته بامر سماوی
غیبی باید داشت و بعقول و افکار خود در تعیین و تشخیص آن دخل نباید کرد و نیز
عبادت حق معبود ست و حق کسی را بدون حکم او در مصرفی صرف نباید کرد تا وقتے که
پروانهٔ تنخواه از طرف او نرسد بکسی نباید داد هکذا صرح صاحب الفتح العزیز قدس سره

پس متعین گردید تقدیر اول یعنی متوقف بودن تعیین قبله بحکم کتاب آسمانی که ثابت
متواتر و مؤید بمعجزات باشد مانند صخرة الله و بیت الله که قبله بودن آن هر دو از ملل
موسویه و عیسویه و ملت اسلامیه بنص کتب سماویه ثابت و متحقق است و در انچه
قبله بودنش از کتب سماویه ثابت باشد نزد اهل اسلام هیچ جای کلام نیست البته
کلام در تعیین خواهد بود که ملت اسلام آن قبله را منسوخ کرده است یا نه لیکن چنین چیزیکه
قبله بودنش از کتب سماویه به ثبوت نرسد و از قبیل ان هی الا اسماء سمیتموها انتم
و آباؤکم باشد در بطلان عبادت آن قبله شکی و ریبی نتواند بود اینست بیان تفاوت
مابین قبله عبادت اهل اسلام و قبلهاء عبادات دیگر اقوام فاما نفس تشابه
صوری در میان بعضی مناسک اسلام و افعال عبادات دیگر اقوام پس هیچگونه
قباحتی ندارد چه تشابه بحسب صورت تشابه حقیقی نیست و تشابه حقیقی بباعث تفاوت
مقصود مفقود ولنعم ما قال مولانا روم علیه رحمة الحی القیوم ؎ کار پاکان را قیاس
از خود مگیر گرچه ماند در نوشتن شیر و شیر ، و چون اینهمه گفته شد تکلیف موقع
وقت خواهان آن گردید که چندی دیگر از کلام بلاغت نظام صاحب فتح العزیز
روح الله روحه بشرح ذیل ملحق این مقام نموده شود قال قدس سره باید دانست
که چنانکه عبادت غیر خدا مطلقا شرک و کفر است اطاعت غیر او تعالی نیز بالاستقلال
کفر است و معنی اطاعت غیر باستقلال آنست که او را مبلغ احکام او ندانسته ربقه
طاعت او در گردن اندازد و تقلید او لازم شمارد با وجود ظهور مخالفت حکم او

باحکم او تعالی دست از اتباع او بر ندارد و این هم نوعی ست از اتخاذ انداد که

در آیه اتخذوا احبارهم ورهبانهم اربابا من دون الله والمسیح ابن مریم [illegible] نکوهش

آن فرموده اند پس کسانیکه اطاعت آنها بحکم خدا فرض [illegible] کرده اند

ازانجمله پیغمبرانند که اطاعت ایشان در حقیقت اطاعت خدا [illegible] زیراکه

اطلاع بر اوامر ونواهی او تعالی بدون وساطت ایشان صورت نمی بندد

چه خلق را بسبب بعد واحتجاب ممکن نیست که معارف حق را از جناب پروردگار

خود تلقی نمایند پس از وجود واسطه که روح او بمشابهه حق مناسبت تمام

با حضرت الهیه پیدا کرده باشد ونفس او بمخالطت خلق رتبه بشریه داشته باشد

تا قلب او از روح او کلمات ربانیه را تلقی کند [illegible] نفس او آن کلمات را

القا نماید وخلق از وی برابطه جنسیت قبول آن کلمات [illegible] اطاعت

مقید ست بآن اوامر ونواهی که از جنسیت رسالت [illegible]

در باب قبول مشوره ودیگر احکام اجتهادیه پیغمبر علیه السلام [illegible] فرموده اند

[illegible] را اولا حکم فرموده اند که [illegible] را اختیار نماید چون او [illegible] که این حکم

حکم رسالت ست یا سفارش واصلاح ذات البین فرمودند حکم رسالت نیست

بلکه بطریق سفارش ومشوره میگویم تو اهی قبول کن خواهی نه ونیز فرموده اند

انتم اعلم بامور دنیاکم اذا امرتکم بامر من دینکم فخذوا به وازانجمله مجتهدین شریعت

[illegible] اند که حکم ایشان بطریق واجب [illegible] لازم الاتباع ست

بر عوام است زیرا که فهم اسرار شریعت و دقائق طریقت ایشان را میسر است
فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و از انجمله سلاطین و امرا و اهل عقد باشند
مثل قضات و محتسبین و حکام که اوامر و نواهی ایشان نیز در مصالح جسمیه
و حوادث یومیه واجب الاتباع است در حق رعایا و از انجمله شوهر [illegible] است در حق
زن و از انجمله والدین اند در حق اولاد و از انجمله مالک است در حق مملوک
اما اطاعت این پنج فرقه مشروط و مقید است بشرط عدم مخالفت اوامر و نواهی
ایشان با اوامر و نواهی شرعیه چنانچه فرموده اند لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق
و نیز فرموده اند اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم
فی شیء فردوه الی الله والرسول و وجه فرق در اطاعت و عبادت [illegible]
اطاعت غیر را باین شروط جائز بلکه واجب ساخته اند و عبادت غیر را بهیچ حال
روا نداشته آنست که اطاعت بجا آوردن حکم کسی است که او شایان [illegible]
و لیاقت حکمرانی در غیر او تعالی نیز متصور است مثل رسول و امام [illegible]
عبادت که حقیقت او غایت تذلیل است پس شایان آن نیست مگر کسیکه نهایت
عظمت داشته باشد و آن منحصر در یکذات حق است و بس و بسبب آنکه جهال فرق
نمی کنند در معنی اطاعت و عبادت در ورطهٔ اشتباه و تحیر می افتند و متکلمین هر فرقه
ایشانرا الزام میدهند که شرک در هر مذهب و هر دین است زیرا که اطاعت غیر الله
در جمیع ادیان مسلم و معتبر است مثل اطاعت پیغمبر و مرشد و مجتهد و حاکم و مطاع

بودن بدون عظمت وجاه متصور نیست پس اعتقاد مشارکت در عظمت لازم آید و هی فهمند که مطاع بودن را عظمت ذاتی لازم نیست و معبود شدن را عظمت ذاتی و آنهم به نهایت خود رسیده لازم ست پس قیاس عبادت بر اطاعت قیاس مع الفارق ست و بر تقدیر تسلیم گوئیم که اطاعت کسی جز بامر حق سبحانه در شرع جائز نیست و امتثال امر حق سبحانه عبادت اوست پس طاعت دیگران در حقیقت عبادت حق ست گو بصورت طاعت دیگری باشد **سوال** ممکن ست گوینده را که بگوید که اینهمه اسرار و نکات که گفته شده تاویلات مفروضه است و مانند دلائل صرفیه و نحویه جز نکات بعد الوقوع نیست اگر در حقیقت ابتناے اعمال حج بر بنیه اسرار و نکات بودی اینهمه اسرار و نکات در قرآن و حدیث و فقه وغیره جمله کتب دینیه ضرور مذکور میشد و میدانست آنرا هر بنده مومن مانند دگر احکام فرعیه و مسائل شرعیه **جواب** بدانکه قرآن را ظهری ست و بطنی قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لکل آیة ظهر وبطن ولکل حرف حد ومطلع اما بطن قرآن یعنی غوامض مخفیه آن پس خالی نبوده است از دقائق و اسرار شرعیه و حکم و نکات معنویه و کلام معجز نظام نبوی که ظل کلام قدسی الٰہی ست نیز بهمین سوق و طبع اما ظاهر قرآن و حدیث پس عدم تصریح اسرار معنویه و نکات شرعیه دران بنابر آنست که ظاهر قرآن و حدیث ناطق و منطبق بظاهر شرع ست و ظاهر شرع ساکت بوده است از بحث علل و کنهیات او امر چه مقصود دران همین بیان نفس کیفیات

[illegible] در مجالس رندان خبری نیست که نیست مه با [illegible] باظهار
هر قدر غوامض و اسرار که مجاز بوده اند بعضی مستتر شده [illegible] اهل آن [illegible] بسته
ازان غوامض و اسرار واقف و آگاه هم فرموده اند [illegible] تصانیف خود
نیز آن غوامض و اسرار را مندرج نموده حاصل آنکه [illegible] گنجی ست الهی که خزانه‌ای
نامتناهی هر کس لائق آن نبود و چنانکه در کنوز و خزاین سلاطین از در و جواهر
و نقره و طلا هر جنس اموال و اشیاء گران بها باشد و [illegible] اعطای هر قسمی
ازان طبقه از خاصگان مختص بود بعضی از مقربان بعطای نقره و در خور باشند
و بعضی دیگر که بمرتبت بالاتر اند ازش عطاء [illegible] اعطای در
و جواهر بیش بها سزاوار اند و بسا جواهر بیش بها [illegible] باشد که مخصوص بود
بذات خاص حضرت سلطانی اعطاء آن بدیگر [illegible] همچنین بکنوز رموز
حضرت سلطان السلاطین انواع مراتب حکم و اسرار ست و بعطای هر مرتبه
ازان طبقه از مقربان خود سزاوار و علم اکثری از [illegible] مخصوص بحضرت علیم
حکیم ست جلت حکمته چنانچه ثبوت بطون سبعه برای قرآن و تخصیص بعضی
از بطون بطبقات مقربان و حصر و قصر اکثر [illegible] ازان [illegible] داننده دانای اسرار
جهان نیکو دلالت دارد بر همینی که گفته [illegible] کما قال مولوی الروم علیه رحمة

الحی شعر القیوم

حرف قرآن را بدان که ظاهرست	زیر ظاهر باطنی بس قاهرست

زیر آن باطن بود بطنِ دگر — همچنین تا هفت بطن ای نامور

زیر بطنِ ثانیش بطنِ سوم — که درو گردد خردها جمله گم

بطن چارم از نبی خود کس ندید — جز خدای بی نظیر و بی ندید

تو ز قرآن ای پسر ظاهر مبین — دیو آدم را نبیند جز که طین

ظاهر قرآن چو نقشِ آدمی ست — که نقوشش ظاهر و باطن خفیست

تو مبین ز افسون عیسی حرف و صوت — آن ببین کز وی گریزان موت

این سخن همچون عصای موسی است — یا بمانند فسون عیسی است

تو مبین موسی عصا را سهل یافت — آن ببین که بحر اخضر را شکافت

ظاهرش چوبی ولیکن پیش او — کون یک لقمه چو بگشاید گلو

وایضا قد ورد فی بعض الاخبار ان للعلماء سرا وللخلفاء سرا وللانبیاء سرا وللملائکة سرا ولله تعالی من بعد ذلک کل سر غرضکه هیچ عملی و عبادتی از اسرار و مصالح خالی نبوده است و خداوند علیم حکیم بسیاری از بندگان خاص خود را بمرتبه از مراتب اسرار مختص فرموده فاما عدم واقفیت عوام پس دلیل بر عدم واقعیت این اسرار عظام نمیتواند شد سوال درین رساله بعضی مناسک حج را که مخالف عقل و برای امتحان عبودیت صرفه بوده گفته اند عقب آن در بیان وجوه و اسرار نیز برای همان مناسک گفته اند پس این هر دو بیان مخالف یکدیگر می نماید چه اگر آن مناسک موجه بوجوه عقلیه است

مخالف عقل گفتنش صحیح نبود و اگر در حقیقت موجبه نیست اینہمہ وجوہ کہ برای
آن مذکور شدہ از کجا آمد جواب درانجا مراد از مخالفت مناسک مذکور
بظاہر افہام وعقول عوام ست نہ آنکہ در حقیقت آن مناسک مخالف عقل اند
وعلل ووجوہ عقلیہ ندارند پس محک امتحان عبودیت بودن آن مناسک
باعتبار مخالفتش باعقول ظاہرہ است وبس ہمی بینی کہ علل ووجوہ حسن
اکثر احکام حکما وسلاطین مجازی باوجود اتحاد نوع وجنس عقول ناقصہ عامہ
انسان درنمی یابد فکیف وجوہ وعلل اوامر واحکام حضرت حکیم وسلطان حقیقی
قبل از تزکیۂ نفس وعقل خواہد دریافت بعد تزکیہ بقدر حوصلۂ خود البتہ درمی یابد
چنانکہ کتب قوم شاہد صادق برین مدعاست **سوال** انچہ وارد شدہ است
کہ حجر اسود در اصل سفید ونورانی بود وآنچنان اضارت ولمعان داشت کہ
تحدید حدود حرم محترم بنہایات وصول لمعات انوارش گردیدہ لیکن بلمس
ایادی مردم بتاثیر ظلمات معاصی نورانیتش را محو ومنعدم ساخت ازین بیان
ظاہر آنست کہ ظہور ظلمت وانتفاے نورانیت در حجر از مماسات ایادی سیہ کاران
تدریج واقع شد وشیئًا فشیئًا رو بترقی نہادہ برین درجہ اسوداد کہ الحال
موجود ست رسید پس ازین لازم می آید کہ از اثر خطایاے بنی آدم درین زمان
ہم اسودادش یومًا فیومًا رو بازدیاد باشد وتزئید ظلمت وسوادش سال بسال
بلکہ روز بروز معاین ومشاہد گردد ولیس کذلک **جواب** رفتن نور حجر

بظلمت خطایای آدم چنانچه به ثبوت در پیوسته مراد از ان ظلمت شرک و کفر است
که قبل عهد هدایت مهد آنسرور در بعضی اعصار جاهلیت جزو ثالث او ثانیان
سنگ معظم شود و از الت توحید و دین خالص رب مجید نامی و نشانی یافته نمی شد
پس از دیار رواج آن در عهد اسلام که اثری از شرک و شایبه آن که فروان ملة
طیبه نگذاشته است چگونه متصور تواند گردید **جواب دوم** مراد از
گم گشتن نور و ظهور سواد آنست که چون حجر اسود از جواهر بهشت پاک سرشت است
او لا ظهور انوار ذات آن عالم در حجر پیدا و هویدا بود هرگاه ایادی متلوثه بالواث
دنیوی و ادناس معاصی بآن رسیده نورانیت آن عالم دفعةً یا بتدریج محو و مختفی شد
چه الواث معاصی و شوائب دنیوی ضد آن انوار است والضدان لا یجتمعان
و از ینجاست که اثار عبادات وغیره جمله از انوار آن عالم است که ظهورش منحصر بآن عالم
داشته اند یا آنکه دار الاعمال همین عالم دنیاست مگر تلالو اعضای وضوء نقوا
ساجدین و وجوه ... مانند ماه درخشان و کواکب نور افشان در آن
عالم خواهد بود و چون ظهور انوار آن عالم در حجر باقی نماند دیگر فزودن ظلمت
بالواث و ادناس این عالم معنی ندارد و این مشابه باشد که مسلکات تحقیق جلا دور
بعد رفتن جلا هر چند بتغییر و تخریب تحقیق کوشند لونیکه در وی بعد رفتن جلا
باقی خواهد بود دیگر مرتبه نقص بران نخواهد افزود پس گویا ظهور انوار آن عالم
در حجر بمنزله جلا بوده بعد رفتن آن جلا دیگر انحطاط در انجلا چه باشد ++++

جواب سوم احساس ترقی دراسود حجر بعد از انکه بظلمات خطایای بشری خیلے سیاہ برآمدہ است بسا دشوار بلکہ خارج از حد عقل و اعتبار چہ ہویداست کہ دیگ نوراچون اول بہ دیگدان نہند اثر سیاہی بروے پیدا آید و باستعمال ہر روز تو بر تو فزودن درگیرد اما وقتیکہ سیاہی بسے غالب آید دیگر افزودنش ظاہر نگردد و بچشم حس مدرک نشود سوال چنانکہ وارد شدہ کہ حجر اسود از یواقیت جنت ست ہمچنان مقام ابراہیم نیز از یواقیت جنت ست و مکان بیت المعمور ہم از یواقیت عالم علوی لہذا پس چرا نورانیت و لمعان آن ہر دو نیز بہ پایۂ ثبوت نرسید و مثل نورانیت و لمعان حجر اسود در تحدید حرم محترم مذکور و منقول نگردید با وصف اتحاد جنس و اتحاد معدن تفاوت در نورانیت و صفا چرا بظہور آمد جواب وجہ عدم ثبوت تحدید حرم محترم با ضیائت مقام آنست کہ نور حجر بر نور مقام غالب آمد مانند نور شمس کہ بر نور انجم غالب باشد و نور انجم پیش آن ہیچ ظاہر نگردد وانچہ گفتہ شدہ کہ با وصف اتحاد جنس و اتحاد معدن تفاوت در اضائت و صفا چرا بظہور آمد جوابش آنست کہ برابر بودن جواہر یا شیٔ متحد النوع در اضائت و صفا ضرور نیست بسیاری از جواہر متحد الجنس والمعدن این عالم متفاوت تفاوت شدیدی باشند و ہمچنان عدم تحدید حرم محترم با ضائت بیت المعمور یا ازان سبب ست کہ نور بیت المعمور

از نور حجر کمتر بوده یا آنکه چون حجر اسود قبل از نزول بیت المعمور همراه
آدم علیه السلام از بهشت فرود آمده بود تحدید حرم محترم اولا بنور حجر اسود
گردید و بعد زمانی هرگاه بیت المعمور را بزمین آوردند از انجا که بیت المعمور
چیزے کلان و خیلے پر لمعان بود نورش به تمام عالم [illegible] حد
معین واقف نشد تا آن حد رسیدن نور بیت المعمور گذشته شد یا آنکه
چنانکه نور حجر تا حدود حرم رسیده نور بیت المعمور تا حدود میقات [illegible] گستر
گردیده چنانکه تحدید حرم باعتبار انوار حجر شد همچنان تحدید میقات بانوار
بیت المعمور بظهور آمد یا آنکه چون بیت المعمور در عهد آدم علیه السلام
از آسمان فرود آمده بود دوران عهد ظلمات کفر و معاصی را اثری [illegible]
درین عالم نبوده لهذا انارت و اشاعت [illegible]
نگشت مانند آنکه شعله را چون [illegible]
بمرور ازمنه و ظهور ظلمات کفر و ضلالت [illegible]
و بیت المعمور را بزمان طوفان بآسمان بردند و حجر اسود را [illegible]
مختفی کردند باز در عهد ابراهیم علیه السلام چونکه آن حجر [illegible]
حجر درین عهد بسبب کثرت و ازدحام ظلام [illegible]
نقشند تا تبیین الاشیاء سوال کعبة الله را بیت الله گویند [illegible]
سبب چیست جواب از انجاکه در کلام [illegible] حضرت [illegible]

علیہ الصلوٰۃ والسلام چہ بریں بیت مقدس وچہ بر دیگر بیوت مقدسہ
جائی اطلاق کلمۂ دار بنظر نرسیدہ وجز بیت اللہ وبیت المقدس بیت المعمور
دار اللہ ودار المقدس ودار المعمور مروی ومنقول نگردیدہ لہذا اطلاق
بیت وعدم اطلاق دار برین امکنۂ مقدسہ بنا بر اتباع محض ست مر سنت اللہ
وسنت رسول مقبول را لکیف درحالیکہ نسبت بیت باو سبحانہ بنا بر محض شرافت
وصرف باقتضاے حکم وحکمت او سبحانہ میباشد وگرنہ عقل وقیاس را دران
دخلی وگنجایشی نیست چہ ظاہر ست کہ او سبحانہ منزہ وبی نیاز ست از جہت
ومکان ونسبت داشتن بآن پس بسبب خلاف قیاس بودن عنوان
این اضافت درین اطلاق اقتصار وانحصار رفت برانچہ منقول شدہ از قرآن
وحدیث بقاعدۂ اصول شرعیہ کہ امر خلاف قیاس بر مورد ش مقتصر دارند
چنانچہ قہقہہ را در نقض وضو بشرائط چند مشروط داشتہ اند اول بالغ بودن
مصلے دوم وقوع قہقہہ در صلوٰۃ ذات رکوع وسجود سوم لحوق قہقہہ بحالت
یقظہ پس قہقہہ صبی را در صلوٰۃ ذات رکوع وسجود ونیز قہقہہ بالغ را در صلوٰۃ
غیر ذات رکوع وسجود وہمچنین درحالت نوم در صلوٰۃ سہو تیقی کہ آن ہم واقع
شود ناقض وضو ندانند زیرا کہ بودن قہقہہ از نواقض وضو چنانکہ از حدیث
شریف مرویست خلاف قیاس واقع شدہ لہذا بر مورد خود مقتصر باشد الحاصل
عدم اطلاق دار اللہ بر بیت اللہ بسبب اقتصار بر منقول ست چرا کہ

در خصوصیات او سبحانه عقل و قیاس را زیاده تر اجازت دخل دادن مخوف
و محذور از وقوع سوء ادب می باشد نعوذ بالله منه و ازین است که اکثر محققین
اسامی او تعالے را توقیفی گویند و براه مداخلت عقلی درین طریق دقیق
و پر خطر نمی روند جواب دوم الدار عند الفقهاء اسم للعرصة التی تشتمل علے
بیوت و صحن غیر مسقف ای تتم الداریة بهذا القدر و لا یحتاج فیها الی السقف
کذا فی البرجندی فی فصل لا یجوز بیع المشتری قبل قبضه و ان لم یبق هذا البناء
فلا یزول عنه اسم الدار و تحقیقه یطلب من فتح القدیر من باب الیمین فی
الدخول و السکنی کما قیل بیت الدار دار و ان زالت حوائطها + و البیت
لیس ببیت و هو مهدوم هذا خلاصة ما فی حاشیة السید الشریف و اعلم ان الدار
اسم للعرصة عند العرب و العجم و هی تشتمل ما هو فی معنی الاجناس لانها تختلف اختلافا
فاحشا باختلاف الاغراض و الجیران و المرافق و المحال و البلدان و البناء صغر و
فیها و المراد بالوصف لیس صفة عرضیة قائمة بالجوهر کالبیاض و السواد بل ما یتناولها
و تبعا و لو کان جوهرا قائما بجوهر آخر یزید قیامه به حسنا و کمالا و یورث
انتقاصه عنه قبحا و نقصانا کما یقال الذرع وصف فی الثوب و الدار یقال لما
ادیر علیه الحوائط و یشتمل جمیع ما یحتاج الیه من المنافع و المرافق حتے الاصطبل
و بیت البواب و بیوت الدواب و البیت ما یبات فیه و هو ما یدیر علیه الجدار من
الجوانب الاربع مع السقف قال صاحب الصراح البیت خانه بیوت ابیات ابابیت

جماعة وفی جامع الرموز البیت ما وہی الانسان سواء کان من حجر او مدر
او صوف او وبر کما فی المفردات وفی بیع النہایة انہ اسم لمسقف واحد لہ
دہلیز بخلاف خانہ فانہ اسم لکل مسکن صغیرا کان او کبیرا کما فی بیع الکفایة فہو اعم
من الدار الذی یدار علیہ الحائط ویشتمل علی جمیع ما یحتاج الیہ من مساکن الانسان
والدواب والمطبخ والکنیف وغیرہا ومن المنزل الذی یشتمل علی صحن ومسقف
بیتین او ثلثة وذکر فی کلیات ابی البقاء ان المنزل بین الدار والبیت ای
ما یشتمل الحوائج الضروریة مع ضرب من القصور یعنی یکون فیہ المطبخ وبیت الخلا
ولا یکون فیہ بیوت الدواب ولا بیت البواب وامثال ذلک ہکذا ذکر صاحب
کشاف الفنون وچون باینہمہ تحقیق سپے بردی پس بدانکہ بیت در لغت
وعرف فقہ ما اعد للبیتوتة است وانمعنی صرف در حجرہ بیرکرسی اطلاق می انطباق
می شنید نہ در صحن ودہلیز وغیرہ بدین سبب این حجرہ مقدسہ را بیت اللہ نام شد
اعنی بیت اعد لبیتوتة عبادة اللہ وعبادہ المصطفین ومعنی دار ما ادیر علیہ
الجدار ست وبا نمعنی مصداقش ہمہ صحن وغیرہ باشد وکعبہ مقدسہ صحن وغیرہ
ندارد پس دار اللہ چگونہ گویندش معہذا مفہوم بیت اشرف واخص ست
از دار لہذا اطلاق آن با کعبہ معظمہ مختص شد جواب سوم دار نام بیتی ہم آمدہ
قال فی القاموس الدار صنم وبہ سمی عبد الدار ابو بطن از ین سبب نیز اطلاق
کلمہ دار بر بیت خداوند جلیل جبار جائز نداشتند سوال افعال عبادت مقید

مشروط بقیود شاقه و شرائط و تکلفات عظیمه کثیره چرا شد و برای چه هر فعل
تعظیم را که نه از سر سمعه و ریا و جنون و استهزا بود و بقصد و اراده فاعل بهر نهج
که خواسته باشد صدور یابد داخل حقیقت عبادت نکردند بلکه حقیقت عبادت را
مقتصر برهمین قسم افعال نداشتند زیرا که مقصود نفس تعظیم ست بهر کیف که ممکن گردد
و نفس تعظیم منحصر در حرکات مخصوصه و خصوصیات خاصه نباشد فقط طلوع علامت
برای تعظیم خالق و تحقیر مخلوق می باید تا اطلاق بندگی بر وی درست آید
و چون خداوند جل و علی محتاج عبادت و خدمت و تکلف و تکلیف ما نیست
اینهمه تکلف و تکلیفها چرا جواب بدانکه اصول اقسام عبادت سه است اول
عبادت متعلق بنفس وجود و صورت حالیه مخلوق دوم عبادت جنانی سوم عبادت
لسانی قسم اول عام ست که جمله ذوی العقول و غیر ذوی العقول باشتراک
درین عبادت مساوی الاقدام باشند بلکه جمادات و نباتات هم ازین قسم
عبادت بی بهره نیند صاحب تفسیر حسینی در بیان این قسم عبادت قول ابوعثمان
مغربی را از حقائق سلمی چنین نقل میفرماید که تمام مکونات باختلاف لغات تسبیح
الهی میگویند اما نشنود آنرا و فهم نکند مگر عالم ربانی که گوش دل او کشاده بود
و نعم ما قال ع بذکرش هر چه بینی در خروش ست ٭ دلی داند درین معنی
که گوش ست ٭ نه بلبل بر گلش تسبیح خوان ست ٭ که هر خاری به تسبیحش
زبان ست ٭ اما قسم دوم و سوم پس مخصوص ست به بعض انواع مخلوقات

شرح شریعت مذکور میگردد حاصل مراد از ان خواهش قلبیه مومن ست
لهذا حضرت شیخ اکبر قدس سره و دیگر محققان مراد از دعا همین طلب
و تمنای قلبی گرفته اند و گفته اند که اگرچه دعاے لسانی عبادتے باشد
بنابر آنکه اتباع عمل آنحضرت ست علیه الصلوة والسلام لیکن نفس مرتبه دعا
که باب اجابت را میکشاید فقط به تمناے قلبی بنده حاصل می آید ؎
من چه گویم چون تو میدانی نهان
همچنین تسبیح و تهلیل و تحمید و تقدیس
و تکبیر مرتبهٔ حالی اینهمه چنانکه محققان قدس سره فرموده اند آنست که چون جمله مصنوعات
دلیل صنعت و واسطهٔ معرفت حضرت صانع کائنات ست لهذا هر شی مسبح
و مهلل و ممجد و مقدس و مکبر ست مراد سبحانه را یعنی برهانست بر وحدت
و الوهیت و پاکی و بزرگی او سبحانه و بزبان حال مبین صفات کمال اوست
خسرو گوید ؎ هر گیاهی که از زمین روید
وحده لاشریک له گوید
معنی ان من شئ الا یسبح بحمده را ازینجا میتوان دریافت و تسبیح و تهلیل
و تحمید و تقدیس و تکبیر قلبی تفکر وحدت و الوهیت و پاکی و بزرگی او سبحانه
بقدر حوصله و استعداد خود باشد از تهٔ بال یعنی از جمله نقائص و عیوب ذات
او سبحانه را منزه و بری داند و جامعیت او سبحانه در جمله صفات و کمالات
و بزرگی ها بدل خود منقش گرداند و تسبیح و تهلیل و تحمید و تقدیس و تکبیر
لسانی اظهار اینهمه مراتب بود از زره قال یعنی باینهمه اقرار نماید تا از عهده

کمال عبودیت که وابسته با تمام جمله مراتب ست بدر آید وچون معلوم گردد
که عبادت حالی عام ست اختصاص بقسمی از اقسام مخلوقات ندارد و عبادت
بابی وقالی مختص میباشد بکل من له الا راده پس اکنون می باید دریافت
که چون پیش از نوع انسان صفت اراده حاصل بحیوان شده است فانه
جسم نامی حساس متحرک بالاراده لهذا اول حیوانات مشرف باین هر دو مرتبه
عبادت گشته اند چنانچه نصیبی که ازین هر دو مرتبه بحیوانات رسیده واینست
که آب وعلف خواستن که مرتبهٔ دعا باشد و آب [illegible] دهنده را محبوب
ومکرم داشتن وطریق اطاعت وانکسار پیش وی لازم گرفتن که از عالم
تحمید وتکبیر ارادیست از حیوانات نیز آید اما حیوانات بسبب نقصان
استعداد خود چون از مرتبه شناخت رازق و پروردگار حقیقی که جز واحد
لاشریک نیست مقصر ومحروم مانده اند ونیز قوت تکلم حاصل ندارند لهذا از عبادت
قلبی ولسانی جز فرو ترمرتبه نصیب ایشان نشد یعنی حوصله وهمت ایشان در طلب
فوائد ومنافع صرف بطلب آبی وعلفی حصر واکتفا می نماید و ادای مراتب
اطاعت وتعظیم هم از ایشان جز با آب وعلف دهنده ظاهر که غایت مبلغ
درک ایشانست نمی آید مانند اکثر مردمان دنیا طلب که بقصور فهم از شکر
وتعظیم واطاعت منعم حقیقی غافل مانده صرف اوقات تمام عمر خود بشکر
وثنای امراء وتعظیم واطاعت اهل غنا می سازند واتباع مرضیات آن امرا

بر جمله اوامر و نواهی الهی مقدم میدارند و صرف همین لذات عاجله دنیویه را
کمال [illegible] و نهایت مقصد و مراد خود می انگارند در حقیقت این مردم مانند
حیوانات اند که کارشان جز محبت و تعظیم کسیکه بظاهر آب و علفی بایشان
میرساند نبود و نهایت قصد و همت ایشان بتحصیل و تکمیل آب و علف محصور
و مقصور باشد قال تعالی اولئک کالانعام بلکه این مردم از حیوانات هم
بدتر اند زیراکه عجز و تقصیر حیوانات در شناخت منعم حقیقی بسبب نقصان استعداد
ایشانست بخلاف این مردم که با وصف داشتن جوهر استعداد آن جوهر را
بباد داده نامراد افتاده اند لهذا ارشاد شده بل هم اضل یا ارشاد کلمه بل هم
اضل بسبب آن باشد که حیوانات هم در شناخت پروردگار بقدر استعداد
خود بی بهره نیند زیراکه اگر چشم حقیقت وا گردد توانی دریافت که هر چیزی را شناخت
خالق خود بلطیفهٔ روحانیه علی قدر جوهر استعدادش داده اند و در وی ادراکی
نهاده و همچنین هر چیزی را نطقی ست فاما در خور استعداد وی چنانچه زیادت
تفصیل این مسئله در باب نهم خواهد آمد ان شاء الله تعالی و چون فهمیده دریافتی
پس بدانکه این مرتبه ذکر ارادی که بحیوانات حاصل شده مرتبه اضطراریست
نه اختیاری زیراکه اختیاری آن بود که تقاضای غرض و ضرورت را در آن
دخلی نباشد و ظاهرست که حاجات ضروریه خواستن و روا کننده آنرا
محبوب و محترم داشتن محض از سر اضطرار بود نه از رهگذر اختیار فاما انچه

بحقیقت مرتبهٔ اختیاری ذکر رست نصیب نشده است مگر جن و انس
و ملائکه را که ورای قوت ارادیه قوت دراکه هم باین هر سه داده اند و نوع
انسان که بکمال استعداد متصف ست حامل کامل این مرتبه است و درین عالم
و افراد آن نوع نیست مگر ذوات مومنان کامل الایمان نه کسانیکه بغلبهٔ
توهمات و هواجس نفسانی و اغوای شیطانی از مرتبهٔ انسانیت درگذشته
ملتزم صفات حیوانی گشته اند فرق درمیان امت اجابت و امت دعوت
ازینجا باید دریافت چنانکه امت دعوت درحقیقت نه از امت ست همچنان
ذاکران بذکر اضطراری نه در شمار ذاکران اند آری خواستن مرادات نفسی و حاجات
ضروری از حضرت معطی حقیقی مثل زر و مال و فراغبال و زن و فرزند و مآکل
و ملابس خاطر پسند یا مثلا احیانا ذکر کردن بزرگی و پاکی قدرت او سبحانه
بدیدن عطایای موافق نفس و هوا و اعتبار و اظهار تذلل و انکسار و مقدوریت
و مجبوریت خویش پیش او تعالی در وقت ضرورت و شدت احتیاج از ارباب
هوا و اهل دنیا نیز آید و چون این مرتبه شامل جمله خواص و عوام ست لهذا
ما آنرا ارادی عام نام نهادیم اما ارادی خاص پس آن ذکریست مر عباد حق
که مخصوص شده است بمومنان کامل الایمان و مستغنی به اغراض و ضرورات
دنیهٔ دنیویه نباشد بلکه بر محض محبت و اخلاص و شناختن حقوق ربوبیت
و اتباع صرف او امر او سبحانه ابتنا دارد و چون این هم معلوم کردی پس بدانکه

عبادت حالی بسبب آنکه اراده و اختیار را دران دخلی نبود وارادی عام ازآنکه قریب ترست بحالی زیراکه منوط بر غرض واضطرار بود نه بر اخلاص و اختیار اکتفا بان نرود از انسان بنوعی لائق وسزا وجائز ورواتواند بود زیراکه معامله از هر نوع بقدر لیاقت وی مطلوبست جمادیت وعدم حس و حرکت اگرچه لائق حال جمادست اما معامله حیوان بلندترست ازان چه حیوان را قوت حس وحرکت داده اند ومدار معامله با وی بران قوت نهاده اگر حیوان بوقت غلبه تشنگی و گرسنگی طلب وتجسس آب ودانه نماید وتجسس منافع ومضار حرکات ارادیه از وسے بظهور نه آید بدتر از جماد باشد وزود بمیرد وراه هلاکت گیرد وهمچنین خصائص حیوانیه اگرچه کمال نوع حیوانست اما در مرتبه انسانیت آنهمه زوال ونقصان ست زیراکه انسان را بدولت عقل وادراک که بهتر از همه نعمتهاست نواخته ومخصوص ومشرف ساخته اند پس شکر وتعظیم حالی فراخور مرتبه جمادیت ست نه حیوانیت وشکر وتعظیم ارادی عام لائق مرتبه حیوانیت ست نه انسانیت شکر وتعظیم حیوان اگر بمرتبه جماد باشد شکر وتعظیم نعمت جمادیت بود نه حیوانیت وشکر وتعظیم انسان اگر بمرتبه حیوان باشد شکر وتعظیم نعمت حیوانیت بود نه انسانیت واین مشابه بود که بادشاه یکی را بطبق طعام نوازد ویکے را علاوه طعام بخلعت وکسوت هم سرفراز سازد ویکے را هم طعام وخلعت دهد وهم تعلق

زر و نقره ما یحتی بر وی نهد پس اگر چه از اول شکر و تعظیم بقدر طعام
مطلوب ست و همانقدر شکر لائق حال و مثبت کمال وی ست اما شخص دوم
که طعام و کسوت هر دو یافته است اگر صرف به تعظیم و شکر بقدر طعام
اکتفا ورزیده در نیکو نه سپاس گذاری با شخص اول شریک باشند و شکر کسوت
بجا نه آرد و لحاظ ممنونی خود ازین موهبت دیگر ندارد و همچنین شخص سوم که هم طعام
و کسوت و هم زر و مال نقد باو رسیده است اگر فقط بشکر گذاری طعام و
و کسوت اشتراک با شخص دوم نماید و شکر نعمت زر و مال هرگز بران نه افزاید
این هر دو کافر نعمت باشند نه شاکر نعمت و اگر مقصود بادشاه از انعام شهرت
و نام و شکر گذار بودن هر یکے ازین هر سه کس فراخور حال و مقام بود
و انیان باظهار شکر طعام و کسوت و زر و مال مطلقاً نپردازند یا بچنین
شکر گذاری آن هر دو نعمتهاے سترگ را سهو و محو سازند غایت و منعم را
بیاد داده باشند و شناخت قدر نعمت را بطاق ذهول و گوشه خمول نهاده
و نیز اگر شکر و تعظیم منحصر و منحصر بود بر توفیق جبر سے و جز بقدر غرض ضرورت
صورت نه بندد مرتبه محبت و اخلاص را که کمال انسانست و غایت فضیلت
و علو درجت انسان وابسته بآنست هیچ امکان تحقق در خارج نباشد و آن
شکر و تعظیم که لائق حضرت خداوند ست از انسان نهجی بظهور نه آید چه ظاهر ست
که شکر و تعظیم بقدر تقاضای ضرورت و احتیاج برای هر محتاج الیه لازم افتاده ست

تا آنکه [illegible] تصفیه مطهره و کثیف تقاضای ضرورت از جمله مقتضیات
[illegible] برای هر صغیر و کبیرے باشد پس شکر و تعظیم لائق حضرت ربوبیت
[illegible] ارادی خاص باید بلکه کمال انعام حضرت ملک علام مجیدیست
[illegible] ارادی خاص نیز کسے از عهدهٔ شکر و تعظیمش بر نیاید. و ازینجا
[illegible] سجده اند ما عبدناک حق عبادتک و اینکه گفتیم که شکر و تعظیم تقاضای
ضرورت عبادت ارادی عام ست نه عبادت خاصه اهل اسلام نظر باعتبار
ظاهر و اقتصار اکثر انظار در مظاهر ست و الا در حقیقت اگر انسان کمال قدرت
و تصرف او سبحانه را در مخلوقات معاینه نماید و همه تن خود را محتاج باو سبحانه بیند
و تحت اختیارش انگارد و بدون امر او سبحانه طاقت جلب ادنی منفعتے و دفع
کمتر مضرتے هم از خود نه پندارد جمله عبادات خاصه اسلام از وی بحکم عبادات
ارادی عام میگردد یعنے عبادات در حق وی حکم عادات میگیرد و چون حرکات
طبعیه و افعال عادیه جار و ناچار بی اختیار بر می آید و تکلف و تکلیف اتیان از
آنهمه بر می خیزد و معاملتی که عوام را در عادات پیش آید اینکس را همان معاملت
در عبادات رو می نماید رمز طاعات الابرار سیئات المقربین را ازینجا میباید
دریافت و اگر کسی گوید که تعظیم و عبادت مخصوص حضرت صمدیت معرفت او سبحانه
بود بکمال قدرت و جلالت و پاکی و بزرگی از همه و اینقدر برای گذاردن شکر
و ادای حقوق بندگی او سبحانه از طرف بنده کافی و وافی باشد جوابش آنست

که معرفت او سبحانه بکمال قدرت و جلالت و پاکی و بزرگی از همه مراتب اقل است از شعفیات
عقلی و وجدانی باشد نه از خصوصیات حبی و ایمانی و هرگز از تعظیمات لائقه
و عبادات مخصوصه باو سبحانه نبود چه عقل را معرفت هر چیز کما هو بقدر طاقت
خود ضرور ست و قصور در ان اقتضاے جهل ست و عدم شعور پس چون کار عقل
همین ست که هر چیزے را باندازه وی می شناسد لهذا این نسبت معرفت عقلی با سائر
موجودات و مخلوقات ست نه خاصة با حضرت خالق کائنات و نتیجه این معرفت
از مرتبهٔ جهل برآمدن بود نه بمرتبهٔ ایمان و اخلاص و عبودیت متصف شدن
چه این معرفت اقتضای ناگزیر عقل و حالت ناچاریست نه صفت اختیاری
زیرا که عقل چون آئینه ایست دوست و دشمن و خویش و بیگانه هر که پیش آید
صورتش چنانکه هست در وی منعکس میگردد پس آئینه اگر خوبرو را خوبرو
و زشت رو را زشت رو وانماید این کار از وی از بهر محبت و تعظیم یا از
رهگذر عداوت و توهین نه آید همچنین معرفت عقل مر او سبحانه را بکمال قدرت و جلالت
و پاکی و بزرگی مستلزم تعظیم و اخلاص و محبت و اختصاص نبود بلکه این معرفت
با عدم تعظیم و اخلاص و اختصاص نیز جمع گردد مثلاً ترا با پادشاهی عداوتی بود
و آن پادشاه بس صاحب عظمت و شوکت و دولت و حشمت و موصوف
بصفات عقل و تدبیر و بذل و عطاے کثیر و وجاهت صورت و حسن سیرت
باشد پس باهمه عداوتی که تو با وی داری انجمله صفات و خصوصیات وی را نیز نیکو

می پنداری و با اینهمه دانستن عدو وی وی را هم باشی و چنانکه دانستن قدر
ومنزلت وی لوح دلت را از نقش عقیدت و عداوتش نمی پردازد
همچنان بغض و عداوت وی نیز نقش قدر و منزلتش را از
لوح دلت دور نمی سازد زیرا که چنانکه تو در عداوت وی مجبوری همچنان
در ضرورت معرفت صفات و خصوصیات بدیهیه وی نیز مجبوری یا مثلاً شخصی
باآنکه پسر خود را بکمال دوست دارد اما پسر دشمن خود را که هم دشمن وهست
بسبب فضائل و کمالات و محاسن صورت و سیرت وی افضل و اکمل از پسر
خود می انگارد پس معرفت صفات کمالیه مستلزم تعظیم و اخلاص و تکریم
و اختصاص نسبت بذات متصف بالصفات نباشد چه این معرفت با ضد تعظیم
و اخلاص نیز جمع آید غایة ما فی الباب آنکه عداوت با ذات متصف بآن صفات
باعتبار معرفت صفات کمالات وی نبود و بدیگر اعتبار می باشد بلکه اینهم
ضروری نبوده است چه در بعض مواقع همین معرفت صفات کمالات علت
حدوث معادات میگردد چنانچه در حالت حسد پس آنقدر معرفت بزرگی
و پاکی و جلالت و قدرت او سبحانه که ناگزیر عام و از بدیهیات و مسلمات
جمله اقوام است نه مکتفی باداے شکر و تعظیم و مستلزم اخلاص و تکریم لائقه
او سبحانه باشد بلکه فراخور جناب اقدس وی شکرے و تعظیمے خاص باید که ابتناے
آن بر اطاعت و محبت و اخلاص بود و اگر مطلق معرفت جلالت و بزرگی اداے شکر

وحق تعظیم بودی ابلیس لعین از اکمل افراد اہل دین وارباب یقین شمرده شدی
زیراکه نفس معرفت والیقان کمال قدرت وجلالت او سبحانه چنانکه بابلیس
حاصل ست بکم کسی حاصل خواهد بود تاآنکه بعضے مدعیان تحقیق ابلیس تلبیس را
سلطان العاشقین خوانند وقدم وی در محبت ومعرفت سابق بر همه دانند
لیکن این مدعیان چشم تحقیق را از عناد ان بدنهاد پوشیده اند ومراتب محبت
وعداوت را از هم ممیز نگردانیده کسی اینجا نگوید که بمقتضای وماخلقت الجن
والانس الالیعبدون ای لیعرفون مقصود از خلق جز معرفت نبود زیراچه مراد
از معرفت نه مطلق معرفت ست بلکه معرفت خاص مقرون بمحبت واخلاص ست
که مدح واعتبار را شاید وبامعادات جمع نه آید واگر مراد مطلق معرفت بودی
بدون ترتب نتایج اخلاص وثمرات اختصاص پس هریکے از معاندین که بمقتضای
کریمه وجحدوابها واستیقنتها انفسهم یقین ومعرفت دارند در مخلصین ومومنین
داخل میگردید بعضے گویند که خداوند سبحانه صمد ست محتاج بعبادت ما نیست
پس عبادت ماجز فعل لغو وبی ماحصل نبود واوسبحانه طالب آن نباشد
گوییم عدم احتیاج اوسبحانه بعبادت ما مستلزم لغویت عبادت ما وعدم قصد
وطلب فرمودن عبادت از ما نبود زیراچه آن نیست که قصد وطلب بدون ضرورت
صورت نه بندد وهر قصد وطلب مبتنی بر احتیاج وضرورت باشد واگر چنین می بود
فعل تخلیق عالم وهمچنین دیگر افعال خاصه اوسبحانه که هانا هیچ وجه مراو سبحانه را ضرورتی

و محتاج الیہ نبودہ است ہرگز بوقوع نمی آمد و اگر می آمد البتہ بعد وقوع منسوب
بہ لغویت کردہ میشد نعوذ باللہ منہ پس مبتنی بودن ہر قصد و طلب بر ضرورت
و احتیاج ضرور نیست و زیادت توضیحش ازین مثال خیال باید کرد کہ مثلاً بادشاہی
یک شخص بحقیقت وادنی راکہ بنوعی محتاج الیہ بادشاہ نبود امیدوار سرفرازی
فرمود و امر کرد کہ ہر روز ریفلان مقام حاضر بودہ تقدیم مراتب تسلیم و تعظیم نمودہ
باشی این امر بادشاہ نہ از راہ احتیاج بآنکس ست بلکہ مقصود ازان جز فائدہ دادن
آنکس نبود و چنانکہ از حضوری و زمین بوسی اینکس نفعی بپادشاہ نرسد ہمچنان
اگر اینکس بر وفق امر پادشاہ حاضر آنمقام نگردد یا وقت حضوری مراتب تعظیم
خدمت بجا نہ آرد عدم حضوری و تعظیم وی ہیچ ضرری در حق بادشاہ ندارد
امابا وصف عدم احتیاج بادشاہ بحضوری و تعظیم وی ممکن ست کہ بادشاہ بر عدم
حضوری یا عدم تعظیم وی بسبب نافرمانی و بیباکی و شوخ چشمی خشم و عتابی
فرماید و آن خشم و عتاب موجب خرابی حال وی گردد یا مثلاً شخصی طفل غیری را
تعلیم و تادیب سکند پس قصد تعلیم و تادیب نہ ازان بود کہ اینکس محتاج بہ تعلیم و تادیب
آن طفل ست بلکہ مقصودے جز درستی و شائستگی طفل نباشد اگر آن طفل وقت
سبق خوانی حاضر نہ آید یا در یادگرفتن سبق تغافل و خطا ورزد و این معلمش بمراد
تادیب تعذیب فرماید میسزد علاوہ برین مراد از عدم احتیاج او سبحانہ اگر آنست
کہ او سبحانہ در صفات و کمالات خود ہیچ منقصتی ندارد و در مرتبۂ کمالیت صفات ہرگز

محتاج بچیزی نبوده است نه قبل خلق عالم منقصتے در وسبحانه بوده و نه بعد
خلق کردن کمالی با وسبحانه حاصل شده یا صفتے افزوده ایمعنی مسلم ست و مستلزم
عدم امر عبادت بر مکلفین نیست و اگر معنی آنست که صفات او سبحانه در اظهار
خود هم احتیاج بخلق عالم ندارد ایمعنی خود خلاف عقل و نقل ست چه صفات او سبحا
با وصف غایت کمال و عدم نقصان بوجهی در اظهار خود البته احتیاج بمخلوقات دارند
چنانچه اظهار صفت ترزیق وابسته وجود مرزوق ست و اظهار صفت تخلیق موقوف
بر ظهور مخلوق منقصت در ثبوت احتیاج به نفس صفات لازم آید نه باحتیاج در اظهار
زیراکه معنی احتیاج در اظهار متوقف بودن اظهار آن صفاتست بر وجود متعلقات
آن صفات و چون وجود آن متعلقات خود محتاج بایجاد حضرت رب العباد ست
احتیاج فعل اظهار بطرف غیر ثابت نگشت تا موجب منقصت باشد البته توقف
یک فعل او سبحانه بر فعل دیگر او سبحانه لازم آمد و این موجب منقصت نبود پس اگر
گوئی که او سبحانه بسبب عدم احتیاج از خلق عالم چیزی نخواسته است و خلق
عالم را مقصودی و مرادی و حاصلی و مفادی نبود فعل حضرت علیم حکیم را مبنی بر
بر لغویت کرده باشی چه عمل بفعل بی ماحصل از حکمت بعید و متضمن منقصت و لغویت
شدید باشد و ازین ست که فرمود او سبحانه جلت حکمته و تعالے شانه افحسبتم انما
خلقناکم عبثاً و انکم الینا لا ترجعون و اگر گوئی که از خلق عالم او سبحانه اظهار کمال
قدرت و حکمت خواسته است گوییم چنانکه مقصود او سبحانه از خلق اظهار حکمت

وقدرت ست ہمچنان مقصود ا وسبحانہ ازامر بعبادت اظہار عظمت ومعبودیت

فصدق ولاتکن من الممترین الباب التاسع واین باب محتویست بربیان

صورت وحقیقت کعبہ ربانی ودقائق واسرار متعلقہ آن الفصل فیما یتعلق

بخلق الکعبۃ وتغیر ابنیتہما قال الفاکہی فی تاریخہ حدثنی عبد اللہ بن

ابی سلمۃ قال حدثنا الواقدی قال حدثنا ابن جریج عن بشیر بن عاصم الثقفی

عن سعید بن المسیب قال قال علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ خلق اللہ البیت

قبل الارض والسموات باربعین سنۃ فکان غثاء علی الماء وانیمار وی الفاکہی بسندہ

عن ابی ہریرہ رضی اللہ عنہ ان الکعبۃ خلقت قبل الارض بالفی عام قیل وکیف خلقت

قبل الارض وہی من الارض قال انہ کان علیہا ملکان یسبحان باللیل والنہار

الفی سنۃ فلما اراد اللہ ان یخلق الارض دحاہا من تحت الکعبۃ وجعل الکعبۃ وسط الارض

وروی عن الحسن البصری رضی اللہ عنہ خلق اللہ الارض فی موضع البیت

کہیارۃ الفہر علیہا دخان ملتزق بہا ثم اصعد الدخان وخلق منہ السموات وامسک

الفہر فی موضعہ وبسط منہ الارض فذلک قولہ تعالے کانتا رتقا وچون حق تعالے

آدم را پیدا کردن خواست جبرئیل علیہ السلام قبضہ طینت آدم را کہ از ہر قسم

زمین سرخ وسفید وزرد وشور وشیرین گرفتہ بود بحکم ایزدی بہمین جا جمع کرد

وملائکہ دیگر آن طین را بسرشتند سی وچہار روز بران باران ہم وغم بارید ویکروز

باران سرور وحبور پس آن گلابہ را مانند سفال کوزہ گران خشک نمودند

بوزیدن باد صدائی ازان بر می آمد قال تعالی صلصال کالفخار من بعد آن
سفال را میان مکہ و طائف در وادی نعمان برده برای تصویر ہیکل آدم انداختند
پس بنا بر روایات صحیحہ محل تخمیر طینت آدم علیہ السلام ہمین مقام ست و بعد
ہبوط آدم علیہ السلام از بہشت سامان بنای این بیت مقدس بدین وجہ
صورت بست کہ آدم علیہ السلام بجناب اقدس ایزدی عرض کرد کہ بار خدایا
ملائکہ تو در آسمان طواف بیت المعمور میکنند و بہ تسبیح و تکبیر و تہلیل مشغول میباشند
و من نہ در زمین طواف گاہی دارم و نہ تسبیح و تہلیل ملائکہ می شنوم فرمان رسید
کہ تو ہم بمکانی کہ نشانش دہیم قبلہ و طواف گاہی برای خود بنا کن پس حضرت جبرئیل
بحکم رب جلیل آدم را در جای کعبہ آورده پر خود در انجا بزد کہ تا طبقہ ہفتم زمین
شگافتہ شد و بنیادی ظاہر گردید فرشتگان بر ہمان بنیاد سنگہای کلان
کہ ہر یکے ازان زائد از طاقت حمل سی مرد بود انداختہ تا سطح زمین بر انباشتند
و ہمہ سنگہا از کوه لبنان و طور سینا و جودی و حرا و طور زیتا بود بعد ازان بحکم ایزد تعالی
شانہ بیت المعمور از آسمان فرود آمده در انجا نہاده شد و محل طواف و قبلہ نماز آدم
علیہ السلام و اولاد ایشان قرار یافت و ازان باز ہمیشہ این خانہ معبد انبیا
و اولیا و صلحا و محل استجابت دعا ماند در وقت طوفان نوح علیہ السلام بیت المعمور
ازینجا برداشتہ شد و باز بمقام اصلیش منتقل گردید بعد رفع طوفان درین مقام
تلی بلند ممتاز از سائر روی زمین بر آمد تا زمان ابراہیم علیہ السلام ہمان تل معبد

ومقصد اهل آفاق بود و هر کسی قصد آن می نمود چون عهد حضرت ابراهیم شد
ایشان به بنای بیت مامور گشتند سکینه بشکل ابر آمده در محل کعبه سایه در افگند
و جبرئیل علیه السلام بر دور قدر ظل خطی کشید و بر همان خط ابراهیم علیه السلام
زمین کعبه را کندید تا بنیاد آدم بکندیدن ایشان عیان شد و از همان بنیاد تعمیر
بیت بعمل آمد و بشکل مستطیل و ارتفاع نه گز قرار یافت کار بنا با ابراهیم علیه السلام
تعلق داشت و اسمعیل علیه السلام بگلابه کردن و سنگها از کوه حرا و ورقان
و ابوقبیس آوردن مشغول بود چون عمارت از قد آدم بالاتر شد از اسمعیل علیه السلام
سنگی طلب کرد تا بر آن سنگ استاده تعمیر نماید اسمعیل علیه السلام بطلب سنگ
بر جبل ابوقبیس رفت جبرئیل علیه السلام بحکم حضرت ملک علام در رسید و حجر اسود
و مقام ابراهیم را که همراه آدم علیه السلام از بهشت آمده بود نمود این هر دو
سنگ بخوف طوفان دفن کرده ادریس علیه السلام درینجا بود یکی را برای استادن
ابراهیم و دیگر را برای نهادن در کنج کعبه از جانب راست مقرر فرمود ابراهیم
علیه السلام بر آن یک سنگ استاده کار عمارت میکرد و آن سنگ خود بخود
بقدر عمارت بلند میگردید تا آنکه کار تعمیر تمام گشت و نقش هر دو قدم ابراهیم
علیه السلام در آن سنگ نشست و از سنگ دوم که در گوشه خانه بنهادند
نوری بس عظیم منتشر شده بچار سوی کعبه رسید تا آنکه تحدید حرم محترم بغایات
وصول آن نور گردیده ابراهیم علیه السلام بعد فراغ بنا حدود حرم را

هم تعلیم فرمودند و روی عن عبداللہ بن عمر رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الرکن والمقام یاقوتتان من یواقیت الجنۃ طمس اللہ نورهما ولولا ذلک لاضاءا ما بین المشرق والمغرب ونیز در حدیث صحیح وارد شده که حجر اسود در اول بغایت سفید و نورانی بود لمس ایادی گناهگاران باین درجه سیاه گردیده است قتاده گفته که در عهد جاهلیت لمس ومسح حجر مقام معمول نبوده رواج این عمل درین است گردیده آنانکه پیش از اسلام حجر مقام را دیده بودند ناقل اند که اثر پاشنه های حضرت خلیل در وی بخوبی مرئی میشد اکنون بکثرت لمس آن اثر کما ینبغی مرئی نیست واز حضرت عبداللہ بن زبیر منع عمل لمس منقول ست بیهقی در سنن خود گفته که این سنگ در عهد صدیق رضی اللہ عنه بر متصل بیت بود اما در عهد عمر فاروق رضی اللہ عنه بسبب آمدن سیل عظیم که مشتهر بسیل ام نهشل ست چون از محل خود جنبیده دور گردیده بود حضرت فاروق بنفس نفیس خود جاے راکه حالا در انست برای این سنگ تجویز فرموده میان سنگ بستش مستحکم نهاد تا دیگر از جای خود نجنبد چنانچه از ان وقت سنگ مذکور در همان جاست پس بنا بر انچه منقول گردیده ابتدای بنای بیت از ابو البشر ست نه از خلیل جلیل فاما انچه مشهور ست که اولا بادی اینخانه ابرهیم بوده مرادش آنست که ابتدای بنای صورت بیتی از ابراهیم ست نه از ابو البشر زیراکه در عهد ابو البشر جز بنیاد چیزے نبود و بالای بنیاد بیت المعمور را از آسمان

فرود آورده نصب کرده بودند و آن بصورت خیمه از یاقوت بود نه از طین
در حجر قال الشیخ عماد الدین بن کثیر فی تفسیره لم یرد عن معصوم ان البیت کان
مبنیاً قبل الخلیل فامابعد زمان ابراهیم پس آنچه نزد اهل تاریخ ثابت ست
آنست که اول عمالقه و جرهم طرح تجدید بنایش انداختند بعد ازان قصی بن
کلاب تعمیرش کرد چنانچه پوششش سقفش بچوب مقل ساخت و از چوب خرما
تخته ها بران انداخت این بنا تا اول عهد آنسرور علیه الصلوٰة والسلام موجود بود
لیکن چون بسبب طغیانی سیلی عظیم جدار هاے بیت شق شده بود و نیز از دست
زنیکه بدود خوشبو تجمیر کسوت بیت میکرد آتش بکسوت درگرفت و اکثر چوبهاے
سقف راهم سوخت قریش جمع شده باز تجدید بنایش خواستند و ولید بن مغیره را
میر تعمیر مقرر نمودند و همه جدار های بیت منهدم کرده از سر نو بنا نهادند و قرار
چنان دادند که جز مال حلال درین کار صرف نکنند چنانچه بسبب بهم نرسیدن مال
حلال بقدر کفایت در تعمیرش تبدل و تغیر بغایت راه یافت یعنی از عرض بیت
چند ذرعه زمین گذاشته بحطیم در آوردند و دروازه را از زمین بلند کردند تا هرکس
بلاقید اندرون دخل نیابد هرکرا خواهند اندرون در آرند و نیز اندرون بیت
شش ستون چوبی دو طرف نصب نمودند و ارتفاع بیت که در عهد حضرت خلیل
نه ذرعه بود آنرا مضاعف کردند و اندرون بیت قریب رکن شامی زینه پایه
[illegible] رفتن ببام کعبه نو احداث نمودند آن حضرت علیه السلام درین وقت

بست و پنج سال عمر داشت چون نوبت نهادن حجر اسود رسید هر یکی از فرقهای قریش حجر اسود را بدست خود نهادن میخواست چنانچه برای دفع نزاع چنان قرار دادند که فردا اول کسیکه بحرم داخل شود حکم وی را باشد اتفاقاً اول کسیکه از در بنی شیبه داخل مسجد حرم شد آنسرور بود علیه الصلوة والسلام برای فصل کار همگنان رجوع بسید ابرار نمودند آن حضرت چادری گسترده حجر را در میانش نهاد و بجمله سرداران قریش فرمود تا از جمله اطراف گوشه های چادر گرفته بردارند چون حجر اسود بدین تدبیر متصل محل خود رسید آنحضرت حجر را از دست خود برداشته بمقر خویش جا داد و در دیگر سنگها وصلش فرمود جمله سرداران راضی شدند و بکمال عقل آنحضرت آفرینها گفتند باید دانست که در کتب صحاح مرویست که آنحضرت عائشه صدیقه را رضی اللّٰه عنها نزدیک بیت برده فرمود که قریش در بنای کعبه تغییر و تقصیرے در قواعد ابرٰہیم علیہ السلام بکار برده اند و اگر نمی بود خوف آنکه چون مردم تازه باسلام درآمده اند من اگر کعبه را منهدم ساخته بر قواعد ابراهیم بنا نهم طعن خواهند کرد و گمان خواهند نمود که دیگر زمینی را از طرف خود ملحق کعبه کرده ام هر آئینه کعبه را بر قواعد اول بنا می نهادم و از سر نو تعمیر میکردم و دو در آن بجانب شرق و غرب میگذاشتم و درش را بزمین چسپان میساختم انتهی پس بعد بنای قریش چون عبداللّٰه بن زبیر به بنای کعبه پرداخت بموجب آنچه آنحضرت بعائشه صدیقه رض

فرموده بود و تعمیر ساخت یعنی حطیم را نیز شامل بنا کرد و دو تا [illegible] بلند تا زمین
از رکن حجر تا رکن عراقی ملحق به دیوار کعبه ساخت و اندرون کعبه نمود و نیز کعبه را
دو در گردانید و درش را به پیوند چسپانید و درون [illegible] یعنی گل [illegible] بنا
با گچ مخلوط نمود و مشک و عنبر نیز گل ساخته و دیباج [illegible] کرده بود و این تعمیر
در سال شصت و چهار و یوم فراغ از آن بیست و هفتم رجب بود و بعد از آن
حجاج بن یوسف تجدید تعمیر این خانه پرداخت یعنی طرف شامی را منهدم ساخته
باز بر قواعد قریش بنا نهاد و دو دروازه غربی را مسدود کرد و شرقی را بر بلندی
آورد و دیگر هیچ جانب را تغییر نداد و تعمیر این بنا در سال هفتاد و چهار بود
بعد از آن در سنه یکهزار و چهل سلطان مراد باز به تجدید بنا پرداخت سوای
رکن اسود تمام بیت را هدم نمود و عمارت از سر نو به وضع حجاج ساخت چنانچه
همان عمارت الی یومنا هذا موجود است و در کتب سیر مذکور است که هارون رشید
از امام مالک اجازت تجدید بنای کعبه به وضع عبدالله بن زبیر خواسته بود
امام مالک اجازتش نداد و فرمود که اگرچه وضع ابن الزبیر موافق [illegible]
اما بار بار هدم و بنای کعبه معظمه مناسب نیست و گرنه کعبه بازیچه سلاطین شود [illegible] گردید و قاهر[?]
از سلاطین تجدید خود بهدم و بنای آن بطور خود خواهد پرداخت این بود
کیفیت اجمالی اصل خلقت و بیان تغیرات عمارت کعبه مکرمه شرفها الله تعالی

الفصل الثانی فیما یتعلق بجهة الکعبه بدانکه آنچه در باب اول

معین و مبہن شدہ ہمین قدر ست کہ مقصود از وجود کعبہ تعیین جہتی ست برای
بعضی عبادات مثل رکوع و سجود و غیرہما پس میرسد بگویند کہ بگوید کہ چون
رکوع و سجود و غیرہ عبادتی کہ وابستہ جہت باشد نمیخواہد مگر جہتہ تا را الجہتی معین را

لہذا تعیین جہتہ خاص برای این عبادات ضروری نبود فانہ یمکن الانسان بہذہ

العبادات متوجہا الی ای جہتہ کانت من الجہات خاصۃ وقتیکہ مقصود و معبود ذات
منزہ از جہات باشد و خود کریمہ اینما تولوا فثم وجہ اللہ بر عدم تعیین گواہ بود ضرورت
تعیین جہتہ من الجہات ہرگز باثبات نمیتواند رسید و بالفرض اگر ضرورت تعیین
جہتی ثابت ہم کردہ آید ثبوت ضرورت تحدید بنوعی قرین عقل نمی نماید و اگر از ین
ہم گذشتیم و ثبوت تحدید را بوجہی قائل گشتیم از ثبوت ضرورت تحدید ضرورت
تعمیر و بنا چگونہ ثابت تواند گردید این ست اعتراضات متعلقہ تعیین و تحدید و تعمیر
و الآن نشرع فی اجوبتہا بفضل اللہ القدیر جواب چون ضرورت مطلق جہت
برای رکوع و سجود و غیرہما من العبادات باثبات رسید و مطلق را جز در ضمن مقید تحقق ان
جہ مطلق من حیث ہو مطلق را وجودی در خارج نباشد لہذا او تعالی جہتی خاص ہمراہ
محمدیان مقرر فرمود تا تخصیص این جہتہ خاص از دگر ارباب ملل و نحل ممتاز باشند
و نیز تعین و اتحاد جہت دلیل بود بر آنکہ مسجود جملہ مومنان و معبود اہل حق ہمہ
یکسان یکذات ست یا آنکہ چون عبادت نماز بفحوای امر جلیل القدر و ارکعوا مع
الراکعین بوجہی مقرر شدہ است کہ ہزاران ہزار افراد عباد صف بصف ایستادہ

در گذاردنش با یکدیگر شریک وانباز و رفیق و همساز میباشند لهذا تعیین واتحاد
جهت نیز لازم افتاده تا چنانکه در ادای صلوة توافق و یکرنگی میان ایشان
واقعست همچنان در جهت عبادت هم یکدل و یکرو باشند فانما المومنون کنفس
واحدة بالجمله موافقت در افعال و احوال و جهات و خصوصیات موجب ازدیاد
مناسبت و محبت است و باعث ترقی در شوکت و قوة مسر مزید تاکید در تسویه صفوف
جماعت ازینجا معلوم توان کرد قال علیه الصلوة والسلام لتسون صفوفکم او لیخالفن الله
بین وجوهکم وایضا قال صلی الله علیه وسلم استووا ولا تختلفوا فتختلف قلوبکم و صاحب
فتح العزیز در بیان تعیین مقام امتین داد کلام داده است که آدمی را چنانکه قوت
عقلیه داده اند که بآن قوت ادراک مجردات می نماید قوت خیالیه نیز داده اند
که بسبب آن در عالم اجسام در آمد میکند و قوت عقلیه را چون قوت خیالیه مدد
می کند کار او قوی تر میگردد و مستحکم تر میباشد چنانچه مهندس در وقت ادراک
احکام مقادیر تا وقتیکه صور و اشکال را مصور و متشکل نمیسازد حس و خیال را
مددگار قوت عقلیه خود نمی سازد بخوبی دریافت آن احکام نمی نماید و همچنین هر که
تقرب به ثنا و مدح بر پادشاهی یا امیری میخواهد اول استقبال روی آن
بادشاه و امیر کرده استاده میشود و باز به ثنا و مدح مشغول میگردد و روح عبادت
خشوع ست بدون سکون و ترک التفات بحیث راست متصور الحصول نیست
و سکون و ترک التفات حاصل نمیتواند شد مگر وقتیکه عابد در وقت عبادت

یکجهت متعینه را التزام کند و ازان برنگردد و بالجمله ظاهر را با باطن علاقه ایست که
توحد عزیمت در توجه ظاهری موجب توحد عزیمت در توجه باطنی میگردد و ازین جهت
استقبال قبله در نماز ضروری آمده اما آن قبله را باید که یک چیز معین باشد برای
جمیع خلائق تا اتفاق ظاهری ایشان موجب اتفاق باطنی ایشان باشد
و چون باطن ایشان در استفاضهٔ انوار و برکات عبادت متفق گردد دائرهٔ عظیم
ازان عبادت در تنویر دل پیدا شود مانند اتفاق چراغان بسیار در مکان
واحد بنسبت واحد که موجب تنویر عظیم میباشد و برای همین نکته جمعه و جماعات
مشروع شده اند اما در جماعات پنجگانه اتفاق اهل یک محله موجب ازدیاد
نور عبادت میشود و در جمعه اتفاق اهل یک شهر و در حج اتفاق تمام جهانیان
و چون اتفاق اهل جهان در یک مکان در هر وقت متعذر است لاجرم جهت آن
مکان را قائم مقام آن مکان ساخته امر باستقبال آن در اوقات نماز و دیگر
عبادات بطریق فرضیت یا ندب عین مصلحت شد انتهی اما وجه تحدید و تعیین
کعبهٔ مکرمه آنست که چون ضرورت تعیین جهتی برای بعضی عبادات باثبات
رسید و مقصود از عبادت تعظیم معبود می باشد لهذا تعظیم از بندگان درخور افهام
و عقول عادیه ایشان خواستند و تعظیم عادی ایشان آن باشد که بدرگاه ملوک
حاضر شوند و زمین خدمت بوسند و مراتب ادب و تکریم بجا آرند پس هرگاه
جهتی خاص برای عبادت مقرر کردند آن جهت خاص را نظر بمناسبت با درگاه

[illegible] آورده جواب وهم اگر مراد سائل
[illegible] مغرب و جنوب و شمال وغیره جهتی خاص برای
[illegible] تسلیم کرده شود در حقیقت تفسیر تهی معین باشد یعنی برای
سجده [illegible] هدایت انتهای اینما تولوا فثم وجه الله حضرت شارع
کردن سجده [illegible] از اطراف جائز فرموده لهذا می بینی که سجده اهل مشرق
بطرف مغرب و سجده اهل مغرب بطرف مشرق می افتد و همچنین سجده اهل جنوب بطرف
شمال و سجده اهل شمال بطرف جنوب واقع میگردد قال الزاهدی ان المغرب قبلة
لاهل المشرق [illegible] و الجنوب لاهل الشمال و بالعکس کذا فی جامع الرموز پس
در حقیقت [illegible] جهتی خاص برای عبادت کردن معین نشده و هر جهتی بحکم
برابری ذوات غیر مقید بجهات جائز آمده و اگر مقصود از تعیین جهت جهت مکان
معبود است پس وجه اشتراط نصب العین داشتن کعبه آنست که کعبه مظهر تجلیات
و فیوض خاصه است چنانکه اندکی از حالش در ما سبق مذکور و مسطور شد و تفصیل
آن نیز بیاید انشاء الله تعالی و دیگر سری که درین است آنست که چون جهات عالم را
نهایتی نباشد که علم و نظر ساجد و عابد بدان تواند رسید لهذا احکام سجده بطرفی
از اطراف غیر معلوم النهایة موهم تحیز و تمکن وجود معبود باشد و در ان جهت اما
در تعیین جهتی خاص پس ظاهر است اما در عدم تعیین پس واهمه تحیز و تمکن وسی
[illegible] آن احاطه که لائق ذات منزه از جهات است بل احاطه

که در خور فهم قاصر اهل ظاهر است بالجمله اگر قبله جهتی غیر معلوم [illegible]
متخیله ساجد و عابد را همه تحیر مسجود و قیام معبود [illegible]
یعنی آنچنان گمانش میشد که شاید معبود و مسجود من [illegible]
علی الخصوص عقول عادیه و آرای بادیه عوام [illegible]
اقسام داشت لهذا امر تحدید جهات سجده نافذ گردید و نهایت [illegible]
تا ارض کعبه مکرمه رسیده پس چنانکه محدد جهات عالم محدب فلک الافلاک است
همچنان محدد جهات عبادی که خواهان جهت است ارض کعبه مکرمه باشد [illegible]
بدان محدود گردیده و سیر تلاش علم و نظر سجاد و عباد تا آن رسیده و معلوم شده
که نهایت جهات عبادت تا اینجا باشد و بس پس چون غایت جهت مسجود الیه را
برای العین بینند از خطره تحیز مسجود و وسوسه تمکن معبود فارغ البال نشینند و برا
که تعیین جهت مسجود الیه صرف باتباع امر من له السجود است نه بسبب تمکن و تحیز
معبود و نیز یکی از وجوه تعیین و تحدید جای خاص کعبه مکرمه برای قبله ساختن
جهت آدم و اولاد آدم است که چون کالبد آدم علیه السلام مخمر همین مقام شده
و بعد تخمیر و تصویر گردانش جمله فرشتگان را حکم سجده طرف وی علیه السلام فرمودند
ابلیس لعین از سجده ابا نمود و بحسد و عداوت آدم و اولاد وی در افزود لهذا خداوند
علیم حکیم همان محل تخمیر طینت آدم را قبله عبادت برای وی و اولاد وی مقرر
ساخت تا چنانکه کمال نخوت و سرکشی ابلیس لعین از سجده نکردن بطرف آدم

ظاهر شده چنان کمال عبودیت و اطاعت آدم و اولاد وی بسجده کردن
طرف موضع تخمیر کالبد آدم بر همگنان ظاهر و عیان گردد و معلوم شود که
با آنکه خلاق حقیقی گوهر آدم را مستجمع هرگونه جمال و کمال ظاهری و باطنی
خلق ساخته و بتشریف نفخ روح و عطای نطق و ادراک بنواخته ابلیس لعین
از سجده طرف وی انکار کرد و آدم و اولاد وی هرگاه مامور شدند بسجده
طرف موضعی که کالبد آدم را در انجا درست ساخته اند و نسبت با وی من جمیع وجوه
در مرتبه پستی افتاده است اصلا ابا نکردند و سمعا و طاعة گفته سجده بجا آوردند
و این بدان ماند که پادشاهی یکی از غلامان خود را حکم بکاری سهل حقیر فرماید
آن غلام بی نصیب از سر نخوت در بجا آوری آن کار انکار ورزد و پادشاه
فی الفور آن نخوت سرشت را از مرتبه براندازد و مطرود و مردود سازد و پیش بدیگری
از غلامان بمقابله اش بحکم کاری ذلیل تر از انچه باول فرموده بود فرماید
و بملاحظه تبع و طاعت وی رتبه اش را از جمله مقربان بلند کند و بیافزاید
این بود بیان تعیین تحدید لیکن تعمیر پس بیانش آنست که چون ضرورت تحدید
ثابت شد و آن ممکن نگردید مگر بشقی از شقوق ثلثه یعنی یا آن حصه مین تعمیر را
برای امتیاز بلند و مرتفع می ساختند یا بصورت بیر و حوض مغاکی در وی می انداختند
یا بمجرد تفتیش و ترسیم در ان قدر جا اکتفا میکردند شق اول هرگز سزاوار اعتبار نبود
چه در صورت تفتیش محو و انعدام رسوم و خطوط بادنی سببی ممکن الحصول و صور خطیه

و آنکه بحکم زوال سریع القبول باشد شق ثانی که حضرت مستقل بود در وجود
قباحت اول آنکه غیر مستقل منافی اعتقاد اوالی بود دوم آنکه تربیت آن ارض
مقدسه را که مقبول و برگزیده حضرت حق است مخصوص است بهمان محل اقدس
از آنجا کندیدن و بجای دیگر انداختن بغیر خلاف ادب بوده فلهذا شق ثالث
یعنی مرتفع ساختن آن قدر که حضرت بیت بحیثیت امتیاز بشعیر و شعار افتاد و چون بلند
ساختنش بوجهی که او را ساخته میگذاشتند قوت لایق نبود بلکه اشرف و اکمل وجه
از وجوه ابنیه برای آن محل افضل می بایست و آن بنای صورت بیت است
که ملوک و سلاطین را بود لهذا صورت بیت را در آنجا بنا فرمودند بجهت اظهار
شرف و عزت آن بیت مقدس را با و سبحانه نسبت اضافت نمودند فاما بلند
کردنش بوجهی که صورت ستاره یا آدم یا جن یا ملک یا حیوانی یا شجری در آنجا
موهم اشتراک بود و اعتقاد و شائبه استقلال پیدا می نمود بخلاف صورت بیت
که نوعی اشتراک و استقلال را نمیخواهد چه بیت از متعلقات و منسوبات صاحب خود
می باشد و قطع نظر از احتیاج و تعلق بصاحب خود وجودی مستقل مقصود بالذات
ندارد **سوال** در تحدید و تعمیر کعبه واهمه مسجود له بودنش پیدا گردیده یعنی عوام
و اهل ظواهر چون همین بنا را نهایت جهت سجده خود بینند و تفرقه در مسجود له و مسجود الیه
کردن نتوانند همین بنا را مسجود له دانند پس این واهمه که در تحدید و تعمیر افزود
اشنع و افضح است از واهمه تحیر معبود **جواب** اشنع و افضح در حقیقت واهمه

بیچهاینکه مخصوص آن هم است ونیز با آنکه قبله را باید که محاذات سجده واقع
گردد وصخره بدین صفت واقع نیست زیرا که معلق ست در هوا وهم فضائل
وخصوصیاتیکه برای کعبه معظمه ثابت شده در صخره یافته نمی شود ونیز کعبه معظمه خانه
مکمل ست مبنی بنام خدای یگانه وصخره بیت المقدس بحکم یک سقفی از خانه است
که معلق از آثار قدرت آن خداوند یگانه است سقف را با تمام خانه نسبت جزو
با کل گو آن سقف طویل وعریض باشد اما با تمام خانه غیر از نسبت جزئیت نتواند
داشت جوابش اول آنچه اکثر محققان فرموده اند آنست که چون صخره معلق
بحکم آسمان ست وآسمان قبله دعای بندگان ست پس بسبب قصور استعداد
اهل کتاب از ادراک سر عبادت واقتصار انظار ایشان بر خوف ورجا وانحصار
اکثر عبادات شان بر دعا صخره را در حق ایشان قبله عبادت مقرر فرموده بود
بخلاف محمدیان که بکنه عبادت رسیده اند وعبادت ایشان از دعا ممتاز گردید
یعنی مدار عبادت ایشان بر کمال ذاتی معبود ست نه بر خوف وطمع وجه دوم آنکه
چون عبادت محمدیان اشمل اقسام عبادات جمله امتانست بلکه شامل ست
بر عبادت حیوانات جمادات وسائر مخلوقات چنانکه گفته اند که عبادت جمادات
نشستن ست وعبادت جانوران چرنده رکوع وسجود وعبادت جانوران پرنده
ذکر وتلاوت اسمای الهیه وعبادت حشرات سجود ست وعبادت اشجار و
نباتات قیام وعبادت هر فرقه از ملائکه همین اقسام ست وعبادت کروبیان

سر در لزوم مذلت برای خلافت آنست که خلیفه جامع صفات کونی و الہی می باشد
لہذا اثر جملہ صفات در خلیفہ مرور و ظہور میکند و نیز خلیفہ نائب مناب اصل است
و اصل جامع صفات جلال و جمال پس ظہور ہمہ صفات در خلیفہ ضروری میباشد
و مقتضای ظہور جلال ذلت و انکسار مظہر است و سبب دیگر در لحوق مذلت
بحضرت آدم و کعبہ معظم آنست کہ آدم و کعبہ را او تعالی مرتبہ بخشیدہ کہ مسجود
خلائق شدند لہذا حکمت او سبحانہ ہتک حرمت آن ہر دو را اقتضا فرمود
تا رسیدن مذلت باتحاد دلیل بر کمال قدرت و جلالت او سبحانہ تعالی شانہ
باشد و ظاہر گردد کہ مسجودیت آدم و کعبہ صرف بامر او سبحانہ بود نہ بسبب کمالی
ذاتی در ایشان و او سبحانہ قادرست بر آنکہ ہر کرا خواہد عزت بخشد و ہر کرا
خواہد بذلت مبتلا فرماید اما آنچہ صاحب فتح العزیز علیہ الرحمۃ در بیان تخصیص
قبلتین افادہ فرمودہ اینست آری در حق امت موسوی تا زمان عیسی
علیہ السلام و در حق انبیائیکہ فیما بینہما بودند صخرہ بیت المقدس را برای آن نکتہ
قبلہ ساختہ بودند و آن نکتہ آن بود کہ آن را بصورت ہوا نمائی کہ داشت
و فیما بین الارض و السما معلق بود برای ترسانیدن متمردان از ادائی عبادت
و اطاعت مانند تازیانہ جلاد ست کہ بی اختیار گناہگاران زیر آن سر خم
میکنند و امت موسوی از راہ محبت و شوق منجذب نشدند بدون ترسانیدن
حق عبادت را ادا کردن نمیتوانستند لاجرم انبیا را نیز برای آنکہ مقتدای

است می باشند باستقبال همان صخره معلقه حکم میشد و نیز آن مکان را در آخرت
خصوصیتی هست که تجلی عرش الهی بر همان مکان خواهد شد و موقف اهل قیامت
نیز در حوالی آن است پس استقبال آن مکان مذکر حالت رستخیز و خوف باز پرس
اعمال و حساب بوده است و لهذا السر سلیمان علیه السلام چون برای صخره
قبه بنا فرموده بودند مسجدی بر دوش کشیده و بیرون مسجد تصویر بهشت
و دوزخ را نیز برای تذکیر و یاد دهانیدن هول قیامت درست ساخته اند
و آنحضرت چون از ابتدای بعثت بکمال آدمی و ابراهیمی متکمل شده بودند و زیارت
کعبه که متکفل نسبت ابراهیمی بود بتعظیم آنخانه از صغر سن مالوف گشته بودند اول
باستقبال همان خانه که افضل و اکمل قبلها بود مامور شدند تا آنکه ایشانرا
شب معراج به بیت المقدس بردند و با ارواح انبیای آنجا ملاقات
ایشان واقع شد و انوار و برکات نبوت آنها نیز ملحق بانوار و برکات نبوت آدمی
و ابراهیمی گشت و صعود باسمان از همان مقام حاصل شد ناچار چندی
ایشان را ضرور بود که برای تتمیم و تکمیل آثار و برکات نبوت آن انبیاء هم
برای شکرانه معراج و ابقای اثر آن استقبال آن قبله نمایند و توجه الی الله را
باین صورت مشهود سازند از آن باز آنحضرت بنوعی در نماز استاده می شد
که استقبال کعبه و بیت المقدس هر دو از دست نرود چنانچه بیهقی در سنن خود
و ابو داود در ناسخ و منسوخ و ابن ابی شیبه بروایت ابن عباس رضی الله عنهما

آمده در حدیث کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی وهو بمکة نحو بیت المقدس
والکعبة بین یدیه وبعد ما تحول الی المدینة ستة عشر شهرا ثم صرف الی الکعبة پس
استقبال حضرت بیت المقدس در مدت برای تکمیل کمالات انبیای بنی اسرائیل
بود که انوار نبوت ایشان شب معراج اجمالا ملحق بانوار محمدیه گشته بود ونیز
بنا بر آنکه بیت المقدس موضع معراج در آن مقام آن مقام را شرفی و مزیتی در حق
ایشان بهم رسیده بود و استقبال آن باعث صدق لقب ذو القبلتین که در خصائص
آنجناب از انبیای پیشین منقول ست میشد و اشاره باستجماع کمالات جمیع انبیا
می نمود گویا آنحضرت علیه السلام در ابتدای بعثت خود خلیفه حضرت آدم و حضرت
ابراهیم علیهما السلام بودند و بعد از معراج خلافت انبیای بنی اسرائیل هم یافتند
و هر گاه هجرت بمدینه فرمودند استقبال هر دو قبله ممکن نبود که هر دو جهت متقابل
از انجا واقع اند لاجرم آنحضرت صلی الله علیه وسلم درینجا اجتهادی باریک
فرمودند و دانستند که چون من بهجرت از مکه بمدینه مامور شدم لاجرم پشت
بکعبه در و به بیت المقدس خواهم رفت بهتر آنست که در وقت عبادت هم تابع
همین امر شوم و استقبال بیت المقدس را بر استقبال کعبه ترجیح داده از روز
خروج از مکه که اول ماه ربیع الاول تا منتصف رجب سال دوم که مدت شانزده
ماه و کسری زائد میشود این مدت را بطریق تتمیم کسری بعضی روات هفده ماه
هم گفته اند نماز بسمت بیت المقدس میگذاردند و هر گاه عروج کمال محمدی

با وجوه دیگر بنده جامع کمالات آدمی و ابراهیمی و موسوی و عیسوی بلکه
کمالات جمیع انبیاء علیهم السلام گردید و غزوهٔ بدر که ابتدای ظهور جلال
محمدی بود قریب بسبب کعبه ایشان را بحکم النهایة الرجوع الی البدایة باز
بسمت کعبه متوجه ساختند و این تحویل اشاره شد بنهایت کمال ایشان
زیرا که توجه ظاهر بدن باین سمت چون مستلزم توجه باطن بجناب حق ست
پس در اینجا مسافتی نیست بخلاف کردن معراج مشعر بوجود مسافت و طی
مراحل و قطع منازل ست و آن از بعد و دوری نشان میدهد در عین قرب
یاد بعد و دوری نباید کرد پس آنحضرت را باین ترتیب استقبال هر دو قبله
اتفاق افتاد و لا بسبب کمال فشت ایشان اکمل قبلها بایشان داده شده
و باز برای مزید عروج و تحصیل کمالات انبیای دیگر بصخرهٔ بیت المقدس توجه
ضرور افتاد تا هیچ یک جامع کمالات ناقص نماند باز بهمان کمال رجوع واقع شد
و لهذا این راه نزدیکترین راه های عبادت شد که جامع هر نوع کمال و حاوی
برکات هر دو استقبال گردید انتهی و نیز صاحب فتح العزیز در جای دیگر
فرموده است که فائده نسخ کعبه به بیت المقدس همین بود که مخلصین از منافقین
ممتاز شوند خصوصا در اوائل که بیشتر متابعان پیغمبر علیه السلام قریشی نژاد بودند
و از آبا و اجداد خود تعظیم کعبه را خو گرفته و همان بقعهٔ معظمه را قبلهٔ حضرت ابراهیم
علیه السلام می دانستند و به مجاورت آن مقام کریم فخر می نمودند و سائر عرب

غیر از قریشیان نیز معتقد آن مکان و خوگر به تعظیم او گشته آنها را بترک
استقبال آن مکان فرمودن و استقبال بیت المقدس را که عربان خصوصا
قریشیان هرگز بآن آشنا نبودند و بحکم حسب جبلی آنرا قبلهٔ بنی اسرائیل نسبته
و خود را از بنی اسمعیل شمرده نهایت نفرت در هم از آن می‌نمودند قرار دادن
خیلی مقام امتحان بود تم کلامه و لله دره اکنون می باید شنید سبب اینکه
سرشتن طینت آدم علیه السلام بزمین کعبه مکرمه چرا واقع شد مخفی نماند که چون
حضرت آدم و کعبه معظمه هر دو خلیفه حق و مظهر و مجلی همان یک ذات با اسما
و صفات اند و از یک مشرب آب میخورند لهذا بسبب کمال مناسبت در هر دو
زمین کعبه از سائر زمینها برای عجن طینت آدم مخصص گردید وجه دوم آنکه
تا بتلاقی و انعکاس انوار یکدیگر برکت و نورانیت هر دو زیاده تر گردد و کمالات
هر دو در یکدیگر سرایت نمایند و مزید ترقی بهم رسانند یا آنکه چون حقیقت
آدم اصل و مربی جمله حقائق موجودات است و جمله موجودات از وی اکتساب
فیض می نمایند و حظ خود میربایند تا آنکه کعبه نیز مقتبس فیض از کمالات انسانی
بوده است لهذا طینت آدم را در ارض کعبه بسرشتند تا با استفاضه از کمالات
آدم کعبه را ترقی مدارج و عروج بمرتبه کمال خود حاصل شود وجه سوم آنکه
چون کعبه را قبله عبادت مقرر فرمودن خواسته بودند لهذا همان زمین مقدس را
مسجد ترابی انسان نیز مقرر فرمودند زیرا که چون کمال انسان جمیع مسجدیت خودست

لهذا هنگام متوجه شدن بطرف این قبله رجوع بمبدء ترابی و اصل خاکی
خودش حاصل آید و رجوع بمبدء ظاهری بر رجوع بمبدء حقیقی دلالتی نماید
وجه چهارم آنکه تا پیش نظر بودن محل عجن طینت در وقت عبادت تذکر حالت
اولی انسان که مشت خاکی و جمادی بیش نبود گردد و کمال انعام و احسان
او سبحانه را که از مشت خاک گوهر پاک گردانیده و از جمادیت بمرتبه انسانیت
رسانید و یاد دهد اما سر اینکه وقت تصویر هیئت و تنقیش صورت خمیر مایه آدم را
چرا از زمین کعبه بیرون کشیدند پس بشنو که چون کعبه بیت حضرت احدیت
است و قبله عبادت اوست سبحانه لهذا در وقت تصویر صورت خمیر مایه آدم را
از کعبه بیرون آوردند زیرا که قبل از تصویر هیئت خمیر مایه آدم غیر از قابلیت
محضه فعلیت هیچ کمالی حاصل نداشت و چون متشکل گردید و کمالات سمع و بصر
و قدرت و حیات و اراده در وی قریب بمرتبه فعلیت رسید حامل گردیدنش
میرین صفات و حالات و خصوصیات و کمالات را در وقت قرار و تمکن در بیت
دور از اقتضای عبدیت وی بود و بوی از شرک میداد دوم آنکه چون
بعد تنقیش صورت و دمیدن روح مسجود کنانیدن آدم منظور بود پس اگر آن
مسجودیت در همین ارض کعبه واقع میشد خلاف ادب بود و چه محل کعبه مخصوص
برای سجده عبادت حضرت حق ست سجده دیگری در آن محل گو از سر تحیت باشد
نه عبادت جائز نبود و نیز اگر سجده تحیت بطرف آدم بهمین موضع واقع میگردید

نمود فرق و امتیاز درمیان آن سجده و عبادہ که بطرف کعبہ در عبادت کرده میشود
و تفاوت درمیان مرتبہ آدم و کعبہ بشکل حی بود لہذا مسجودیت آدم بمحل
علیحده از کعبہ معظمہ واقع شد اما سر استطالت ارض کعبہ مکرمہ آنست که کعبہ مکرمہ
محراب طاعت و قبلہ عبادت ست و محراب طاعت و قبلہ عبادت را با اجساد
مستقبلین که بهیئت استطالت فطری واقع ست موافق و مطابق بودن میباید
وجہ دوم آنکہ چون خمیر مایہ آدم علیه السلام درمحل کعبہ سرشته اند بسبب آنکه
پیدا کردن هیکل عنصری آدم بشکل مستطیل منظور بود ماده پیکر آدم را بوضع
مستطیل ساخته درین محل انداخته بودند پس هر قدر حصہ زمین که محل عجن طینت
بود کعبہ قرار یافت لہذا شکل زمین کعبہ بصورت مستطیل واقع گردید وجہ سوم
آنچہ ذکر کرده است محمد بن عبد الله بن احمد ازرقی رحمة الله علیه در تاریخ خود
قال حدثنی جدی عن سعید ابن سالم عن عثمان ابن ساج قال اخبرنی محمد
ابن اسحاق بن احمد بن اسحاق بن نافع الخزاعی قال لما امر ابراهیم خلیل الله
تعالے ان یبنی البیت الحرام اقبل من ارمینیة علی البراق مع السکینة لها
وجہ یتکلم وهی بعد ریح هفافة و معہ ملک یدلہ علی موضع البیت حتی انتهی الی مکة
وبها اسمعیل وهو یومئذ ابن عشرین سنة وقد توفیت امہ قبل ذلک و دفنت
فی موضع الحجر فقال یا اسماعیل ان الله تعالے قد امرنی ان ابنی لہ بیتا
فقال لہ اسماعیل واین موضعه قال فاشار لہ الملک الی موضع البیت قال فقا

بمقدار ان عن القواعد لیس معها غیرها فبلغ ابراهیم الاساس اساس آدم
الاول فحفر عن بعض فی البیت فوجد حجارة عظاما ما یطیق اجر منها ثلثون رجلا
ثم بنی علی اساس آدم الاول فتطوقت السکینة کانها حیة علی الاساس
الاول وقالت یا ابراهیم ابن علی فبنا علیها فلذلک لا یطوف بالبیت اعرابی
نافر ولا جبار الا رایت علیه السکینة فبنا البیت وجعل طوله فی السماء تسعة
اذرع وعرضه فی الارض اثنین وثلاثین ذراعا من الرکن الاسود الی الرکن الشامی
الذی عند الحجر من وجهه وجعل عرض ما بین الرکن الشامی الی الرکن الغربی
الذی فیه الحجر اثنین وعشرین ذراعا وجعل طول ظهرها من الرکن الغربی الی
الرکن الیمانی احد وثلثین ذراعا وجعل عرض شقها الیمانی من الرکن الاسود
الی الرکن الیمانی عشرین ذراعا فلذلک سمیت الکعبة لانها علی خلقة الکعب
قال وکذلک بنیان اساس آدم علیه السلام الی اخر ما ذکر فذلک مرام اینکه
چون آدم وکعبه در اصل خلقت کمال مناسبت وارتباط دارند و هردو خلفای
حضرت حق اند شکل کعبه مکرمه بنوعیکه مذکور شده بمناسبت با شکل آدم علیه السلام
صورت ارتسام بسبت آماد ریافتن سر نزول حجر اسود و حجر مقام با آدم علیه السلام
وتخصیص اندراج حجر اسود به نفس بنای کعبه ووضع حجر مقام خارج از کعبه
پس موقوف ست بر تمهید بعضی مقدمات مقدمه اول اینکه حجر مقام محل و محل
منصب امامت ست که تعلق بخلیل دارد و از توابع خلت ست وتخصیص امامت

بذات حضرت خلیل از کلام بلاغت نظام خداوند جلیل ثابت و متحقق کما قال اللہ
تعالی انی جاعلک للناس اماما مقدمۂ دوم زانسانکہ حجر مقام را اضافتی بست
باذات حضرت خلیل ہمچنان حجراسود را نسبتی ست باذات حبیب جلیل
زیراکہ حجراسود مظہر آثار محبوبیت ست چنانچہ تقبیلش را ہمین دلیل
برین مدعا میتوان گفت چہ ہویداست کہ از تقبیل اظہار محبت و قضای
حق شوق محبوب مطلوب می باشد و چون مرتبہ محبوبیت از مخصوصات
آنحضرت علیہ الصلوات والتسلیمات ست و حجراسود را یا علاوہ آن ہر کرا
حصۂ از صفت محبوبیت رسیدہ بطفیل آنحضرت علیہ الصلوۃ والتسلیمات روی
گردیدہ است پس کمال مناسبت حجراسود باذات ذات البرکات آنحضرت
علیہ الصلوۃ والتسلیمات ثابت و ازینجاست کہ چنانکہ حجراسود آخر اجزای بنای
بیت و متمم ویست و اشرف ست از جملہ اجزای وی و اتمام بنای کعبہ بر ہمین
حجر گردیدہ است ہمچنان ذات آنسرور آخر افراد انبیا و خاتم آنہاست و اعز
و اشرف ست از جملہ افراد انبیا و تکمیل و تتمیم ایوان عالی شان رسالت و نبوت
نگردیدہ است مگر از ذات ذات البرکاتش پس نسبتی کہ حجر را با بنای کعبہ کریمہ ست
ہمان نسبت ذات آنحضرت را با قصر رسالت و ایوان نبوت ثابت و متحقق
لہذا فرمود انا اللبنۃ الآخرۃ و چنانکہ تقبیل حجر مختص و مخصوص ست بآنحضرت و ہمہ برکات اقدام ابراہیم
علیہ السلام خصوصیتی تمام دارد و بہ خصوصیت مقام با اقدام آنحضرت

که حجر مقام مثل محل ست مر منصب امامت را یعنی جای استادن بتقدیم
و تقدم عبادات حضرت رب العالمین و دیگر زیارات متعلقه دین متین ست
لهذا مختص گردید بظهور برکات و آثار اقدام و مسمی گشت باسم مقام چنین حجر اسود
را با آثار و برکات دست مبارک آنسرور اختصاصی تمامتر می باشد و ازین ست
که وضع و نصب این حجر بدست مبارک آنسرور واقع گردید و سبب خصوصیت
این حجر با ایادی آنست که این حجر از مظاهر محبت و محبوبیت ست و اظهار محبت
و محبوبیت را با ایادی اختصاصی داده بنای را ابها تحابه بر ایادی نهاده اند
و ازین ست که گفته اند الحب یعرف بالید و سنت گردیدن رسم مصافحه نیز
از ینجا می توان دریافت مقدمه سوم اگرچه کعبه مظهر خلیفة الله است و مظهر
جمله اسماء و صفات را اما جزو اعظم و مقصد اتم در کعبه ظهور صفت محبوبیت ست
زیرا که مدار عبادت بر معرفت بود و بدون آن هرگز صورت نه بندد و ازین
جاست که سجده ارواح بعد خطاب الست بربکم واقع شد و معرفت متفرع باشد
بر محبت احببت ان اعرف فخلقت الخلق و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
ای لیعرفون نیکو دلالت دارد برین معنی پس چون اصل معرفت و عبادت
محبت و محبوبیت ست که از خصائص ذاتیه حبیب ست علیه الصلوة والسلام
لهذا صفت محبوبیت که بکعبه رسیده یا آنکه بحجر اسود که جزو اعظم کعبه مکرمه ست
حاصل گردیده بطفیل آنحضرت باشد علیه الصلوة والسلام و هرگاه صفت محبوبیت

جزء را اعظم و اکمل اتم کعبه است و حقیقت کعبه مقتضای [illegible] عروج خود نمیرسید
تکمیل حصول این صفت تپ [illegible] تا آنکه تکمیل و تتمیم و کمال تحصیل و تتمیم آن به طفیل
ذات البرکات حضرت حبیب علیه الصلوة والتسلیمات [illegible]
وضع حجر بدست مبارک آن سرور و ختم بنای کعبه بدان حجر که اشرف [illegible]
بیت و مظهر ست مر صفت محبوبیت را که کمل حقیقت کعبه است اشارتی
لطیف باین معنی که گذشته شد مقدمه چهارم منصب امامت از توابع کعبه مکه است
و خادم ست مر کعبه را چه تزئین محراب طاعت و معمور داشتن آن بعبادت
و تقدیم باقدام خیر و سعادت کار امام باشد ازین ست که حجر مقام در خدمت
تعمیر کعبه شریک ابراهیم علیه السلام بود و چون این همه دریافتی پس بشنو که چون
هبوط آدم علیه السلام از بهشت برین بطرف زمین واقع شد جمله خلفای
ارض را همراه آدم فرود آوردند یعنی انوار سایر انبیاء و خلفا با آدم علیه السلام
همان روز از آسمان نزول فرمودند پس برای بنا نهادن صورت حقیقی
که از اعاظم خلفاست و با آدم علیه السلام هم بسبب اشتراک در منصب خلافت
و هم بسبب اینکه کعبه محل عجن طینت آدم ست و آدم باعث تخلیق کعبه کمال
مناسبت و اختصاص دارد حجر اسود را که اشرف اجزای بنای کعبه و مظهر صفت
محبوبیت ست و بمنزله قلب و روح کعبه است نیز همراه آدم علیه السلام نازل
فرمودند و سر نهادن صفت محبوبیت در حجر اسود آن بوده که چون حقیقت

کعبه مظهر جمله اسما و صفات آمده و اعظم و اتم جمله صفات کعبه بظهور محبوبیت
واقع شده لهذا خواستند که ایشان جزئی در صورت بنای کعبه داخل کنند
که اختصاصی بمظهریت آن صفت اعظم و جزء اتم داشته باشد تا دلالت کند
بر مقصود اتم و جزء اعظم بودن صفت محبوبیت و قصّاد و زوّار بیت ستو
را بتقبیل آن جزء ظاهری هویدا سازند و بتقاضای حق شوق پردازند
و نیز حجر مقام را که محل و محل منصب امامت و از توابع کعبه مکرمه است همراه
حجر اسود نازل فرمودند پس آنجا که نور حبیب خلیل همراه آدم نزول فرمود
حجر اسود و حجر مقام که تعلق و مناسبت بآن هر دو حضرات داشته است
و از مظاهر و آثار خلت و محبوبیت ست نیز همراه بود تا در وجود بیتیه
بآن هر دو صورت بندد و خلعت ظهور و کسوت بروز بکعبه مکرمه بخشیده آید
حجر مقام بمنزله علت فاعلی بیت معظم ست اما حجر اسود پس اگرچه بظاهر
از علل مادیه است لیکن بحکم علت صوری و علت غائیش هم میتوان گفت
زیرا که حجر اسود چون مظهر محبوبیت ست و صفت محبوبیت مدار اعظم و مقصد اتم
وجود کعبه است باین معنی بحکم علت غائی بودنش هم مسلم و چون اتمام صورت بیتیه
کعبه و عروض آن صورت نشده است مگر بحجر اسود که آخر اجزای بنای بیت است
باین معنی اگر بحکم علت صوریش نیز انگارند بعید نباشد پس گویا نزول حجر اسود
و حجر مقام همراه آدم علیه السّلام بحکم نزول علل اربعه صورت بیتی کعبه بود

اجمال

وادخال حجر اسود در بناء عدم ادخال حجر مقام بنابر آنست که حجر مقام از علل غائیه
و بمنزله خدام ست بخلاف حجر اسود که داخل بحکم علت مادی و صوری هر دو
و بحکم علت غائی نیز واقع ست آری درون خلوت کده محبوبان و شاهان
دیگری را جا ندهند آنکه خادم خاص و ملازم با اختصاص ست برای کار
و خدمت بیرون در نزدیکتر حاضر میباشد سه شاه اندر قصر و من بیرون در
بسته ام هر دم سپئے خدمت کمر ٭ و نیز ظاهر ست که محل امامت را خارج
از کعبه پر متصل و مقابل آن واقع شدن می باید وازین ست که فرموده اند
واتخذوا من مقام ابراهیم مصلے من برای ابتدای غایت آید و چون
ابتدای غایت مستقبلان کعبه از محل امام بود که تقدم بالرتبه داشته است
لہذا حجر مقام که مظهر منصب امامت ست ابتدای غایت قرار یافت
فائدہ سابق مذکور شده که حجر مقام بسبب سیلی از جای خود جنبیده دور
افتاده بود لہذا حضرت فاروق رضی اللہ عنه جاے دیگر پس تر از جای
اوّل برای وی تجویز فرمودند سبب تجویز فرمودن محل دیگر برای وے
اول اینکه تا جای مطاف که پر متصل کعبه واقع ست برای طائفین وسیع تر
گردد زیراکه بعد آنحضرت علیه الصلوة والسلام بسبب زیادت ترقی اسلام کثرت
وازدحام در المقام یوماً فیوماً روبازدیاد داشت تا آنکه بهمین ضرورت مسجد
حرم محترم و مسجد نبوی را صلے اللہ علیه وآله وسلم نیز بهناتر کردند دوم اینکه

[illegible] آنحضرت منصب امامت متعلق بانبیای کرام علیهم السّلام بود

[illegible] یکی بعد دیگری بعهد آن پیغمبر بود و بعد انقراض زمان نبوت این منصب

[illegible] انبیا [illegible] بعض اولیای امت هدی گشت ازانجاکه اولیای اتباع انبیا اند

[illegible] پیغمبر از رتبهٔ انبیاست لهذا منصب امامت را ازین مر پیشتر نبیا و [illegible]

الفصل الثالث فی حقیقة الکعبة و اسرارها

بدانکه کعبه را صورتی ست و حقیقتی و چنانکه صورت کعبه مسجود الیه صور و اجسام ست همچنان حقیقتش مسجود الیه است مر حقائق و جانها را لهذا کعبهٔ حقیقی و کعبهٔ جان گویندش و محققان فرموده اند که کعبه اعجوبه ایست درین عالم که بظاهر صورت ازین عالم ست و حقیقتش از عالم دیگرست و نیز فرموده اند که حقیقت کعبهٔ ربانی عبارت از ظهور سرادقات عظمت و کبریای ذات اوست سبحانه و سالک که باینجا رسد عظمت و کبریائی او سبحانه مشهود وی میگردد و هیبتی بر باطن غلبه می کند صاحب فتح العزیز قدس سره در بیان معنی سورهٔ الم نشرح به نشیمن دوازدهم فرموده است قوله در نشیمن دوازدهم محبوب نازنینی ماه جبینی بلکه کعبهٔ مثالی که تجلی جمال الهی بدن او را آشیانهٔ خود ساخته و طور تمثالی که انوار حسن ازلی بران تافته شان محبوبیت الهی در وجلوه گر شد صید دلها بجاذبهٔ محبت میکند و هزاران عاشق حسن ازلی دیوانه وار بی توقع منفعتی و استفادهٔ کمالے از دور دست بجاذبه کمند او دویده می آیند و بر آستانه او سجده میکنند و مشتاق

لمعۂ از جمال او بیند انتہی بالجملہ حقیقت کعبہ عبارتست از شان جامعۂ الٰہیہ
کہ ظاہر شدہ است درین بیت وصورت ظاہر این بیت مظہر آن حقیقت ست
و آن حقیقت را با این صورت تعلقے ست خاص مثل تعلق جان بجسم و حال
بمحل وصفت بموصوف و اگر عقل تو بفہم اینمعنی کوتاہی ورزد و بگوید کہ چیزیرا
کہ ماہیتش جز سقف و جدار و لبن و احجار بنظر نگذرد چنین حقیقتے بودن چسان
تسلیم میتوان کرد ما بمثالی ہین خاطر نشین تو سازیم و آن تمثیل قلب ست کہ ظاہرش
جز مضغہ نبود و حقیقتش انچہ نزد جملہ عقلا و حکما ثابت و متحقق ست بیرون ست
از انکہ بشرح و بیان درگنجد وقد ذکروا فی الکتب علم ان للقلب معنیان احدہما
اللحم الصنوبری المودع فی الجانب الایسر من الصدر و ہذا القلب یکون للبہائم
ایضا بل للمیت ایضا وثانیہما لطیفۃ ربانیۃ روحانیۃ لہا تعلق بالقلب الجسمانی
کتعلق الاعراض بالاجسام والاوصاف بالموصوفات وہی حقیقۃ الانسان
وہذا ہو المراد من القلب حیث وقع فی القرآن والسنۃ وقد یذکرون القلب
ویریدون بہ النفس ویذکرون ویریدون بہ الروح معنی اول بیان صورت
قلب ست ومعنی ثانی بیان حقیقت وی امام غزالی رحمۃ اللہ علیہ در کتاب
احیاء العلوم در بیان علاقہ لطیفہ ربانی بالحم صنوبری فرمودہ است ولہا
علاقۃ مع القلب الجسمانی وقد تحیرت عقول اکثر الخلق فی ادراک وجہ علاقتہ
فان تعلقہ بہ یضاہی تعلق الاعراض بالاجسام والاوصاف بالموصوفات

او تعلق المستعمل للآلة بالآلة او تعلق المتمکن بالمکان وشرح ذلک مما لا تتوفاه المعنیین
احد ہما انہ متعلق بعلوم المکاشفة ولیس غرضنا من ہذا الکتاب الا علوم المعاملة
والثانی ان تحقیقه یستدعی افشاء سر الروح وذلک مما لم یتکلم فیه رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم فلیس لغیرہ ان یتکلم فیه انتہی مولانا جامی قدس سرہ السامی
در بیان حقیقت قلب بشرح فصوص میفرماید القلب حقیقة جامعة بین الحقائق
الجسمانیة والقوی المزاجیة وبین الحقائق الروحانیة والخصائص النفسانیة
انتہی و فی مخزن الاسرار لمولانا نظامی رحمۃ اللہ علیہ شعر

چون ملک العرش جہان آفرید ملکت صورت وجان آفرید
داد به ترکیب کرم ریزشے صورت وجان را بہم آمیزشے
زین دو بہم اغوش دل آمد پدید آن خلفے کو بخلافت رسید
دل که بر و خطبه سلطانے ست اکدش روحانے وجسمانی ست
نور ادمیت ز سبیل دل ست صورت وجان ہر دو طفیل دل ست

ولبعض البلغاء فی تشبیه نسبة اللحم الصنوبری الی القلب الحقیقی ؎
نیست این پیکر مخروطے دل ٭ ٭ بلکه ہست این قفس طوطے دل
خلاصه اینکه جان از عالم امر ست وجسم از عالم خلق قال اللہ تعالیٰ الا له
الخلق والامر اما دل پس برزخی ست ما بین آن ہر دو این طلسم نیرنگے
واسطة العقد میان رنگ وبیرنگی واقع شده لہذا حقیقت کعبه را با حقیقت

قلب تشابهی ست تمام و تماثلی ست مالا کلام بنابران قلب را کعبه نسبت دهند و خانه خدای یگانه گویند ما وسعنی ارضی و لا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المومن و قلب المومن عرش اللہ تعالے را ازینجا میباید فهمید حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی روح اللہ تعالی روحہ جائی در بیان حقیقت قلب چنین فرمودہ است ارباب ولایت قلب گویند و مراد حقیقت جامعہ انسانی دارند کہ از عالم امرست و بلسان نبوت علی صاحبها الصلوٰۃ والسلام قلب عبارت از مضغہ است کہ بصلاح آن صلاح جسد مربوط است و بفساد آن فساد جسد منوط کما ورد فی الحدیث ان فی جسد ابن آدم لمضغۃ اذا اصلحت صلح الجسد کلہ و اذا فسدت فسد الجسد کلہ الا وہی القلب و نیز حضرت ایشان قدس سرہ در بیان کمالات مضغہ میفرمایدای برادر این مضغہ را پر چہ گوشت لا یعبأ بہ خیال نکنی کہ آن جوہر نفیسی ست کہ خزائن و اسرار عالم خلق در روی مخزون گشتہ است و دفائن و خفایای عالم امر در وی مدفون شدہ باز یادتی معاملات خاصہ کہ بسبب وحدانی او منوطست او لا اجزای عشرہ را بہ تصفیہ و تزکیہ و بہ جذبہ و سلوک و بفنا و بقا مزکی و مطہر ساختہ اند و از دنس تعلقات ماسوا آزاد گردانیدہ اند مثلا قلب را از تقلب گذرانیدہ بہ تمکین رسانیدہ اند و نفس را از امارگی باطمینان آوردہ اند و جزو ناریہ را از سرکشی و نافرمانی باز داشتہ اند و خاک را از پستی و پست فطرتی ارتفاع دادہ علی ہذا القیاس جمیع اجزای او را از افراط و تفریط بحد

اعتدال و توسیط آورده اند بعد ازان بمحض فضل و کرم این اجزا را ترکیب
داده شخص معین ساخته اند و انسان کامل گردانیده قلب آن شخص را که خلاصهٔ اوست
و مرکز وجود او بمضغه تعبیر فرموده اند اینست حقیقت مضغه که باندازهٔ عبارت
در گفت آمده است و الامر الی الله سبحانه انتهی عبارته رضی الله عنه راقم گوید
حقیقت مضغه قلب انسانی که آنرا مقیس علیه کعبهٔ ربانی گفتیم چنین ست کر آن گوهر
نورانی و قندیل عرش رحمانی در خزانه و نهانخانهٔ وجودت موجود و تو آن را بیش از
گوشت پارهٔ نشناسی پس اگر صورت کعبهٔ ربانی را بیش از آب و گل و جدار و احجار
نشناخته باشی عجبی نبود چه بیگانه از انچه بوجودت است و تو آنرا ندانی بحقیقت چیزی که
خارج از وجودت است رسیدن کی می توانی راست گفته اند بیت تو بدر اوج
فلک چه دانی چیست * که ندانی که در سرای تو کیست * الحق آنانکه بحقیقت
مضغهٔ قلب رسیده اند از حقیقت کعبه نیز نیکو آگاه گردیده اند ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم حافظ شیراز فرماید بیت هر که شد محرم دل
در حرم یار بماند * وانکه این کار ندانست در انکار بماند + پس هر که حقیقت اعجوبهٔ
قلب دید منکر اعجوبهٔ حقیقت کعبه نخواهد گردید و قائل خواهد بود بوجود چیزی که
صورتش جز خاک و خون یا آب و گل نبود و حقیقتش بمرتبهٔ رسیده باشد که آن مرتبه
فوق جمیع مراتب ست آری صورت اکسیر خاک ست اما حقیقتش خود از حقیقت
زر هزار درجه بهتر ست پس وجود کعبهٔ مکرمه گو بظاهر همه خاک ست اما حقیقت آن

خاک اکسیر یست که مس وجود ساجدان و عابدان باد نی تاثیر آن خاک زر پاک بر می آید و او ساخ و الواث شرک و کفر و غش معاصی را از زر قلب ارباب نفاق و ریا خوش می رباید **فائده** بدانکه مقصود از خلق موجودات معرفت ذات وصفات حضرت خالق کائنات صانع ممکنات ست کما ورد کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لهذا هر جزئی از اجزای عالم را مظهر صفتی و شانی و مخبر سراغی و نشانی ازان بیچون و چگون و بی شبه و نمون ساخته و هر فردی را از افراد کائنات مرات صفتی از صفات خلق فرموده اند و از عالم شهادت بطرف غیب و غیب الغیب بدینوجه راهی نموده پس این عالم زنگارنگ باغی ست رنگ و بوی جداگانه هر گلی ازان براه معرفت حضرت خلاق یگانه چراغی **س** هر انچه آفریدست بینند را ❊ نشان میدهد آفریننده را ❊ ففی کل شئی له آیة ❊ تدل علی انه واحد ❊ و چون آرایش این باغ با تمام رسید از آنهمه گلهای رنگارنگ گلدستہ ساختند که انچه در تمام گلهای آن گلستان بیحد و پایان از شمائم و الوان نهاده اند باین گلدسته که مجموعه جامعه است نیز انموذجی ازان داده اند و آن گلدسته حقیقت انسانست که مظهر اتم و آئینه جمال و جلال ست و جامعیت جمله اسما و صفات حضرت ذات دارد معنی ان الله خلق آدم علی صورته و انی جاعل فی الارض خلیفة و نیز معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه را ازینجا باید دریافت پس انسان مظهر و مرأت و مربوب اسم الذات ست که مفسر میگردد بالذات الواجب المستجمع لجمیع

صفات الکمالات و این اسم ذات رب حقیقت انسانیه واقع شده است
و از این است که شرف معرفت و مشاهده حضرت حق بوجه کامل یعنی با جمیع اسما
و صفات و نیز تسبیح حضرت حق بجمیع اسما و صفات مختص بانسان آمد و دیگر مخلوقات
ازان ناقص افتادند معرفت و مشاهده و تسبیح هر مخلوقی از مخلوقات دیگر نباشد
مگر در همان که رب وست و صفتی که مظهر باشد در وی و نیز ملائکه بصفات و اسمای
تنزیهی مخصوص شده اند و حیوانات بصفات و اسمای تشبیه و انسان جامع است
در اینجا انسان بتشریف خلافت کبری مشرف و ممتاز گردید و بمرتبه الانسان
سری و انا سره رسید پس آنچه در کل عالم از سلطنت و حکومت و ملک و ملکوت
و عرش و فرش و اشجار و انهار و جبال و اظلال و کواکب و افلاک و سمک و سماک
و تغییر و تطهیر و قلیل و کثیر تنها در واحد حصه تغییری ازان تنها با انسان نیز داده اند
چنانچه روح پادشاه و عقل وزیر و قهر رحم پاسبان و نیکان لشکر سپاه باقی
و همچنین حلم و حیا و حسد و بغض و دیگر صفات حسنه و سیئه ملائکه و اجنه و شیاطین
و دماغ آسمان و چشم و گوش و منخرین و دهان سبع سیاره و استخوان کوه
و موی نبات و رگها انهار و علی هذا القیاس دیگر صفات و آثار آنچه در تمام عالم
پیداست نمونه ازان تنها در ذات انسان هویداست لهذا انسان را عالم
صغیر و انسان صغیر و دیگر جمله کائنات را انسان کبیر و عالم کبیر گویند قال الله
تبارک و تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق صاحب

صاحب جواہر الحقائق گوید ہرگاہ انفس را بحرف فی بر آفاق عطف کردند گنجایش توزیع نماند بلکہ دال ست بر انکہ ہرچہ در آفاق ست در انفس نیز ہست چنانکہ گوئی این مسائل در ہدایہ است و در کنز ست یعنی اینہمہ مسائل در ہر دو ہست بخلاف آنکہ گوئی در ہدایہ و کنز نست یعنی بعضی در ہدایہ و بعضی در کنز نست قال القیصری فی شرح الفصوص و یؤید ما ذکرنا ای ان العالم ہو صورۃ الحقیقۃ الانسانیۃ قول امیر المؤمنین ولی اللہ فی الارضین قطب الموحدین علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ فی خطبۃ کان یخطبہا للناس انا نقطۃ باء بسم اللہ انا جنب اللہ الذی فرطتم فیہ و انا القلم و انا اللوح المحفوظ و انا العرش و انا الکرسی و انا السموات السبع و الارضون الی ان صحا فی اثناء الخطبۃ و ارتفع عنہ حکم تجلی الوحدۃ و رجع الی عالم البشریۃ و تجلی لہ الحق بحکم الکثرۃ فشرع معتذرا و اقر بعبودیتہ و ضعفہ و انقہارہ تحت احکام الاسماء الالٰہیۃ و لذلک قیل الانسان الکامل لا بد ان یسری فی جمیع الموجودات کسریان الحق فیہا انتہی صاحب تفسیر عزیزی فرماید پرورش او تعالیٰ ہرچند عام ست بجمیع مخلوقات لیکن تربیتی کہ بہ انسان واقع ست در ہیچ مخلوق صورت نبستہ زیراکہ وجود انسان نمونۂ عالم ست پس گویا مختصریست جامع در حضرت الٰہیہ و خلاصۂ عالم تفصیلش آنکہ وجود و حیات و علم و ارادہ و قدرت و شنوائی و بینائی و گویائی ہمہ پرتو صفات حضرت الوہیت ست و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست ہمہ بدل از عناصر اربعہ اند و وجود او بسبب ترکیب مشابہت بمعادن دارد و بسبب غذا

و تولید مشابه نبات ست و بسبب حس و تخییل و توهم و تلذذ و تعلم مثل حیوانست
و از اقسام حیوان بهر یکی مشابهت پیدا کرده پس در وقت جرأت و غضب
چون سبع درنده است و در وقت شهوت و حرص چون بهیمه چرنده و در مکر
و حیل و اغوا و برهم زدن نظام صالحان مثل شیطان ست و در معرفت
و طاعت و عصمت فرشته ایست مقرب و بسبب اجتماع حکمتها در وی مانند
لوح محفوظ ست و بسبب آنکه بتاثیر او صور اشیا در قلوب تلامذه و مسترشدین
ثبوت و استقرار پیدا میکند مانند قلم اعلی ست بالجمله نقصانی که آدمی در حالت
نطفیت دارد و کمالی که بعد از بلوغ مرتبه خاتمیت علی صاحبها الصلوة والسلام
نصیب وشده است هر دو را قیاس باید کرد در ربوبیت او تعالی را تماشا باید نمود
انتهی قال المحقق الدوانی فی حاشیه الرسالة الزوراء ان النشأة الانسانیة مظهر
جمیع الاسماء والصفات اذ قد اجتمع فیها جمیع الحقائق من المجردات والمادیات و
واللطائف والکثائف الی غیر ذلک من التفاصیل التی یفرض لها مثبتوا آیات
الآفاق والانفس فهو انموذج جمیع العالم و لذلک سمی بالعالم الصغیر و چون
دریافتی که عالم صورت حقیقت انسانیه است و انسان مجمل ست و عالم مفصل
پس بدانکه قلب در انسان صغیر بر مثال کعبه است در انسان کبیر و کعبه
در انسان کبیر بر مثال قلب ست در انسان صغیر زیرا که بهر یکی ازین دو انسان
قلبی نهاده اند و بهر یکی ازین دو عالم قبله داده اند یعنی بهر یکی ازین هر دو قبله ایست

وآن قلب وبیت کعبه قلب انسان کبیرست وقلب کعبه عالم صغیر وازینجاست
که حضرات محققین فرموده اند که چنانکه انسان مظهر ذات با اسما وصفات ست
همچنان کعبه نیز مظهر ذات با اسما وصفات ست یعنی حقیقت انسان که عبارت
از قلب وبیت با حقیقت کعبه مکرمه جسبیت واتحاد وارد واز یک عالم ست ومؤید
همین معنی ست آنچه صاحب فتح العزیز قدس سره دربیان تخصیص کعبه وبیت المعمور
با آدم وابراهیم وآنسرور علیهم الصلوٰة والسّلام میفرماید محققان گفته اندکه
مقام حضرت آدم مقام قلب بود واحکام لطیفه قلب برایشان غالب و
بیت المعمور بمثال قلب ست در شخص اکبر لهذا موافق بعضے روایات درآسمان
چهارم جادارد که وسط عالم کبیرست پس فرمودن حضرت آدم را بطواف آن
بیت وساختن بنیاد برای او صورت دوران ایشان بر تکمیل لطیفه قلب بود
که باین رنگ ظهور نمود ودرعهد حضرت ادریس لطیفه عقل بر روی کار آمد
واحکام او غالب گشت ودرعهد حضرت نوح لطیفه روح استیلا نمود لهذا طواف
بیت المعمور ومناسک اینخانه رو باختفا آورد وچون حضرت ابراهیم باز متوجه اصلاح
این لطیفه شدند واحکام او را غالب ساختند درعهد ایشان احکام حج واقامت
مناسک که همه ازجوش محبت وشوق ودیگر صفات قلبی نشان میدهد بتشنیع
تمام جلوه فرمود انتهے مناسب همین مقام حکایتے از مثنوی مولانا روم
علیه رحمة الحی القیوم بیاد آمد بسبیل انتخاب درج کتاب میگردد س

سوی مکه شیخ امت بایزید / از برای حج و عمره میدوید
او بهر شهری که رفتی از نخست / مر عزیزان را بکردی بازجست
گرد میگشتی که اندر شهر کیست / کو بر ارکان بصیرت متکیست
گفت حق کاندر سفر هر جا روی / باید اول طالب مردی شوی
قصد گنجی کن که این سود و زیان / در تبع آید تو آنرا فرع دان
قصد کعبه کن چو وقت حج بود / چونکه رفتی مکه هم دیده شود
قصد در معراج دید دوست بود / در تبع عرش و ملائک هم نمود
بایزید اندر سفر جستی بسی / تا بیابد خضر وقت خود کسی
دید پیری با قدی همچون هلال / دید در وی فر و گفتار رجال
بایزید او را چو از اقطاب یافت / مسکنت بنمود و در خدمت شتافت
پیش او بنشست و می‌پرسید حال / یافتش درویش و هم صاحب عیال
گفت عزم تو کجا ای بایزید / رخت غربت را کجا خواهی کشید
گفت قصد کعبه دارم از وله / گفت هین با خود چه داری زاد ره
گفت دارم از درم نقره دویست / نک ببسته سخت بر گوشه ردیست
گفت طوفی کن بگردم هفت بار / وین نکوتر از طواف حج شمار
وان درمها پیش من نه ای جواد / دانکه حج کردی و حاصل شد مراد
عمره کردی عمر باقی یافتی / صاف گشتی بر صفا بشتافتی

حق آن حقی که جان بخشیده است | کو مرا بر بیت خود بگزیده است
کعبه هر چندی که خانهٔ بر اوست | خلقت من نیز خانهٔ سر اوست
چون مرا دیدی خدا را دیدهٔ | گرد کعبه صدق بر گردیدهٔ
خدمت من طاعت و حمد خداست | تا نه پنداری که حق از من جداست
چشم نیکو باز کن در من نگر | تا به بینی نور حق اندر بشر
بایزید اکعبه را دریافتے | صد بها و عز و صد فر یافتے
بایزید آن نکتہا را هوش کرد | همچو زرین حلقه اش در گوش کرد
آمد از وی بایزید اندر مزید | منتهی در منتها آخر رسید

بالجمله چون در هر یکے از عوالم صغیر و کبیر قبله ایست و آن قلب و بیت
لهذا حقیقت قلبین و قبلتین بیک نهج آفریده شده یعنی قلب و قبله
هر دو مظهر ذات با اسما و صفات واقع ست و مرایای ظهور جامعیت اسما
و شیون و صفات حضرت ذات دارد و بحیثیت این جامعیت برزخ واقع
میان امر و خلق و ظاهر و باطن و غیب و شهادت و رنگ و بیرنگے
و دنیا و آخرت حاصل آنکه قبله عبارت از جزئی ست از عالم ناسوت
که اشرف و افضل سائر اجزای وی باشد بسبب قابلیت و اتصاف
و مناسبتش بعالم جبروت و لاهوت و صفات و تجلیات آن هر دو
تا آنکه واقع باد که هر گاه مبین شده که آنچه در عالم کبیر ست در عالم صغیر

لہذا عالم کبیر مسمی بانسان کبیر گشت پس معلوم گردید کہ پیش از تعین
صورت آدم ہیچ خلل و نقصانی در عالم نبود و انسان کبیر مرتبہ مظہریت جملہ
اسماء و شیون و صفات حاصل داشت چون برین تقدیر ہر سائل قائل را
از رش سوال بدینموالست کہ درحالیکہ خود انسان کبیر متکفل عہدۂ خلافت
گردیدہ و بمرتبۂ مظہریت جملۂ اسماء و شیون و صفات رسیدہ حاجت تخلیق آدم
برای عطای خلافت اتم ہیچ بنظر درنمی آمد چہ پیدا است کہ بدون وجود آدم
ہم این منصب عالی خالی نبودہ پس بچہ سبب آدم را خاصۃً برای این کار
خلق فرمودہ اند علاوہ برین سبب چیست کہ از جملۂ انواع مخلوقات کہ در عالم است
صرف بکذات انسان مخصوص باین رتبہ علیہ گردید دیگر ہیچ نوعی از انواع
مخلوقات باین حد و مرتبہ نرسید جواب این سوال نیز بقلم حقائق رقم سپردن
لازم افتاد مخفی مباد کہ ہرچند خلل و نقصانے در عالم کبیر پیش از تعین صورت
عالم صغیر حساً نبود اما معنے و حکماً خلل و نقصان واضح و عیان میشد زیرا کہ چون
بحکم احببت ان اعرف مقصود از ایجاد عالم کمال پیدای بود و کمال پیدای
بر ظہور حقیقت ذات اجمالاً و تفصیلاً موقوف بودہ و مظہر آن حقیقت جامعیت
کماہی بجز این صورت عنصری انسانی نافتادہ است آری آنچہ در نشار عالم است
در نشار انسان ست و در نشار انسان دو چیز ست کہ در عالم نیست یکی آنکہ
ہریک از شیون و صفات الٰہیہ در مرتبہ انسان کامل بیرنگ ہمہ دا احکام

ہمہ منصبغ گشتہ است مضاہیا للشان الکلی الذی ہو التعین دیگر آنکہ شیون
وصفات در مرتبہ جمعیت الہیہ مجمل ست و بالقوۃ و در مظاہر متفرقہ عالم مفصل است
است و بالفعل و نشاء انسان جامع بین الاجمال والتفصیل والقوۃ والفعل است
زیراکہ ہمہ در وی دفعۃً مجمل ست و بالقوۃ و علی سبیل التدریج مفصل ست و بالفعل
کذا فی جواہر الحقائق لہذا مولانا عزیز الدین عبد السلام مقدسی علیہ الرحمۃ
میفرماید اعلم ان الکون نسخۃ منک لا انک نسخۃ من الکون لان فیک
ما فی الکون و تزید علی ما فی الکون بما خصک بہ من معارفہ و حکمہ و سرائرہ و
انوارہ و تجلیاتہ و منازلاتہ کما ان الفیل وان کبر نسخۃ فی البعوضۃ وان صغر
لان فیہا ما فی الفیل من جمیع اجزاء جوارحہ و تزید علیہ باجنحتہا انتہی قال
امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ شعر دوائک فیک وما تشعر * وداءک
منک وما تبصر * وتزعم انک جرم صغیر * وفیک انطوی العالم الاکبر *
وانت الکتاب المبین الذی * باحرفہ یظہر المضمر * صاحب جواہر الحقائق
گفتہ مقصود کلی از آفرینش عالم دانش و بینش بنی آدم ست و عالم را چون
بسبب حکمت و مصلحت عظیم کلی ایجاد عالم بر تعین انصورت عنصری تقدیم
کردند قبلہ آن توجہ ایجادی انصورت انسانی بود از جہت آنکہ مقصد و مقصود
او بود و فان الانسان الکامل ہو الاول بالقصد لما جعلہ اللہ سبحانہ العین
المقصودۃ والعلۃ الغائیۃ الایجاد العالم ومن شان العلۃ الغائیۃ التقدم

فی العلم و الارادة کما من شانہ التاخر فی الوجود فان اول ما وجد بالوجود العینی
ہو القلم الاعلی ثم اللوح المحفوظ ثم العرش العظیم ثم الکرسی الکریم ثم العناصر
ثم السموات السبع ثم المولدات ثم الانسان فانہ نتیجۃ تلک الاثار و بتبعیہا
نشانندہ درخت تا نخست ملاحظہ میوہ نکند درخت نشاند و تا ساق درخت
بلند نشود و شاخہا نجہاند و برگہا بیرون نہ آرد شگوفہ نکند پس میوہ در مرتبہ
علم برینہا مقدم ست و در مرتبۂ وجود ازینہا متاخر و برہمین قیاس ست
نسبت بنی آدم با سائر اجزاے عالم انتہی و قال صاحب النقد النصوص
ومن شان الحکم الالہی انہ ما سوے جسدا و لا عدل مزاجا الا و کملہ بنفخ الروح
فیہ فانبعث انبعاثا ارادیا الی تکمیل جسد العالم بجعل روحانی روح العالم
و سرہ المطلوب منہ آدم وحیث لم یکن ہذا الحکم مختصا بآدم ابی البشر علیہ السلام
بل یشارکہ فیہ اولادہ الکاملون عمم الحکم و قال انشا آدم یعنی وجود العالم الانسانی
اعنی الحقیقۃ النوعیۃ الانسانیۃ الکمالیۃ الوجودیۃ فی ضمن ای فرد کان من افرادہا
انتہی پس انسان بمرتبہ روح ست عالم را بنا بر شرافت انسان در رتبہ
از عالم شرافت جان بر جسم و مقصود بر مبادی و خلیفہ بر مستخلف علیہ است
و دیگر وجہ شرف آدم بر عالم آنست کہ حقیقت آدم بحسب مرتبۂ خلافت
تربیت میکند ہمہ عالم را و مدد میدہد بمظاہر جمیع اسما و صفات را حتی کہ شیطان
کہ مظہر اسم مضل ست ہم تربیت از حقیقت آدم میابد ازینجا وارد ست

در قرآن عظیم فلا تلوموني ولوموا انفسکم و محققان فرموده اند که حق تعالے
در آئینه دل انسان کامل که خلیفه اوست تجلی میکند و عکس انوار تجلیات
از آئینه دل او بر عالم فائض میگردد و بوصول آن فیض عالم باقی می ماند
و تا این کامل در عالم باقیست استمداد میکند از حق تجلیات ذاتیه و رحمیه رحمانیه
و رحیمیه را بواسطه اسماء و صفاتی که این موجودات مظاهر و محل استوای اوست
پس عالم بدین استمداد و فیضان و تجلیات محفوظ می ماند ما دام که این انسان
کامل در وی هست پس هیچ معنی از معانی از باطن بظاهر بیرون نه آید مگر بحکم او
و هیچ چیز از ظاهر بباطن در نیاید مگر بامر او اگرچه این کامل در حال غلبه بشریت
ندانند فهو البرزخ بین البحرین والحاجز بین العالمین والیه الاشارة بقوله
مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان کذا فی جواهر الحقائق و صاحب
فتح العزیز نور الله مضجعه در بیان سر تخصیص خلافت عالم با آدم چنین داد
تحقیق و تدقیق داده است قوله بالجمله آدمی را که باین شرافت ممتاز ساختند
و جمیع ما فی الارض را برای او آفریدند و هفت آسمانرا برای کار و بار او درست
ساختند از انست که او جامع هر دو اسرارست اسرار خدای و اسرار عالم
و قابل خلافت او تعالی ست بر جمیع عالمیان زیرا که حق تعالے مخلوقات
گوناگون را پیدا کرده است از علویات و سفلیات و با وجود خالقیت و مالکیت
که دارد بجهت کمال بی احتیاجی هیچ چیز از اشیای عالم منتفع نیست زیرا که

انتفاع را بهر چیز که فرض کنیم احتیاج بآن چیز لازم ست و او تعالی بوجهی
از وجوه ها و بچیزی از چیزها احتیاج ندارد زیرا که احتیاج منافی صمدیت اوست
پس لابد شد از مخلوقی که تخلق باخلاق الهی و اتصاف باوصاف او تعالے
و تنفیذ او امر و نواهی او و سیاست مخلوقات دیگر و تدبیر امور آنها و حفظ
نظام آنها و مشغول کردن آنها بطاعت الهی از و سرانجام تواند شد و الا
اینهمه مخلوقات گوناگون معطل و بیکار مانند و حکمت منافی آنست پس باید
تدبیر گو یا منافع جمیع مخلوقات را بواسطۂ این خلیفه استیفا نمودن منظور افتاد
چنانچه گوینده گفته است ؎ سر مدکه عندلیب ست پروای زر ندارد
یارش گل ست و گل را یاقوت ضرورست و این خلیفه را واجب ست
که بعد از خلقت جمیع انواع پیدا شود تا استیفاے منافع جمیع مخلوقات از و
متصور گردد و مخلوقات دیگر مانند مصالح و اسباب خانگی که در کتخدائیت ضروریات
قبل از وجود او مهیا گشته باسبان استعداد خود تقاضای وجود این خلیفه نمایند
و زبان حال آنها باین مقال مترنم گردد حتی ترکب الناقة المسرجة و آن مخلوق
نیست مگر انسان زیرا که قبل از وجود او از ذوات الشعور و الارادة بیش
از دو قسم موجود نبوده ملائکه و جن ملائکه تنها یان آن نیستند که استیفای منافع
مخلوقات علوی و سفلے توانند نمود زیرا که از اکثر وجوه احتیاج مبرا و معرا
مخلوق شده اند و زن و فرزند و خورش و پوشش و لوازم این امور ایشان را

درکار نیست که شهوت و غضب ندارند و جن هرچند شهوت و غضب دارند
لیکن قوت خیالیه بر قوت عقلیه ایشان غالب ست بحدی که هرچه را تخییل میکنند
آنرا حقیقت موجود می پندارند مانند طفل نی سوار که خود را حقیقت اسپ سوار میداند
و جمیع لوازم سواری خود را لوازم فرسیت ثابت میکنند پس اگر جمیع مخلوقات را
در منافع آنها مصروف ساخته آید غیر از تخییل آن منافع از ایشان سرانجام
نخواهد شد و منظور نظر مورد دقائق آن منافع ست بی کم و کاست و نیز از جنیان
تصرف ثابت مستقر دائمی که مصدر آثار ثابته دائمه تواند بود بجهت غلبه خیال
و تلون احوال و افعال آنها ممکن نیست چنانچه گفته اند فما تدوم علی حال تکون
بها کما تلون فی اثوابها الغول بلکه اگر نظر امعانی کرده آید واضح گردد که رتبه
جنیان نسبت برتبه آدمیان مانند مرتبه نقالان و بهروپیه هاست نسبت
بآن فرقه که قولاً و فعلاً و شکلاً و لباساً حکایت آنها میکنند و ظاهر ست که ع
لیس التکحل فی العینین کالکحل و نیز جنیان را بسبب لطافت بنیه و قدرت نفوذ
در مغائق و مشام دقیقه و غلبه ناریت بر مزاج ارواح ایشان تخلق بجمیع
اخلاق الهی مثل صبر و حلم و رزانت نفس و مانند آن ممکن نیست و نه باکثر
مخلوقات مثل قلعه و حویلی و عمارت و اسلحه و مانند آن انتفاع و احتیاج ست
پس این فرقه نیز مانند ملائکه استیفاء منافع جمیع مخلوقات نمیتوانند کرد چنانچه
اتصاف بجمیع نعوت ربانیه و تخلق بجمیع اخلاق الهیه از ایشان نمی تواند میسر شد

پس از جمیع مخلوقات آدمی ست کہ متعین برای سزاواری این منصب گردیدہ
انتہی **فائدہ** چون دانستی کہ اصل مقصود از خلق عالم وجود آدم است
وہر انچہ در عالم آفریدہ اند برای وی آفریدہ اند پس بدانکہ کعبہ مکرمہ کہ قلب
انسان کبیر ست و برای اکتساب فیوض الہی وجہت عبادت او سبحانہ بودن
ساختہ شدہ است غرض اصلی از خلق کعبہ نیز انتفاع انسان صغیر ست کہ
آدم باشد پس قبلہ عالم صغیر کہ قلب ست وقبلہ عالم کبیر کہ کعبہ است ہر دو برای
انسان واسطہ اکتساب فیوض الہی وذریعہ رجوع وعبادت او سبحانہ واقع
شدہ اند لہذا حضور قلب وتوجہ بسمت قبلہ ہر دو شرط عبادت آمد اگر عبادت
بوجہی گذاردہ شود کہ قلب بجای بود وقالب بجای مثمر فائدہ نگردد و اگر
بانحراف از قبلہ بجا آرد نیز سودی ندارد بلکہ می باید کہ اول قلب را پیش خود
حاضر کند ومتوجہ گردد بطرف قلب وقالب را تابع قلب ساختہ توجہ بطرف
قبلہ نماید پس فیضان الہی کہ بقبلہ عالم کبیر یعنی کعبہ مکرمہ رسیدہ است بقبلہ
عالم صغیر یعنی قلب مستقبل در آید واز قلب او بطرف جملہ لطائف وسائر اعضا
وقوای جسمانی وروحانی او سرایت نماید یعنی جملہ وجود او را درا انوار
فیوض درگیرد چون حقیقت دل وحقیقت کعبہ از یک جنس ست لہذا قلب
بتقابل قبلہ منعکس میگردد از تجلیات انوار یکہ بکعبہ رسیدہ وکعبہ بآن متجلی
گردیدہ است مانند آئینہ کہ در پیش آئینہ گذارند وصورتیکہ دران بود

درین منعکس گردد و اگر قلب حاضر نباشد و روی توجهش بطرفی دیگر بود نه بسمت کعبه که مجلی ظهور رب کعبه است بشابه باشد که پشت آئینه را مقابل چیزی بدارند و هیچ صورتی و اثری دران ظاهر نگردد و ازین ست که توجه بقلب شرطی اعظم و ضرورتی اهم آمده است در نماز قال علیه السلام لا صلوٰة الا بحضور القلب و اگر پرسی که با وجود موجود بودن یک واسطه احتیاج واسطه دیگر چه بوده پس توسط قلب عالم کبیر را برای عالم صغیر چرا افزوده اند گوییم احتیاج انسان بواسطه گرفتن کعبه با وجود واسطه قلب که بانسان حاصل بلکه در نفس حقیقتش داخل ست بچند سبب ست سبب اول چنانکه سیر انسان در مراتب عالم صغیر واقع گردد همچنان در مراتب عالم کبیر نیز واقع گردد سیر اول را سیر انفسی گفته اند و سیر دوم را سیر آفاقی چون مراتب سیر انسان در هر دو مرتبه متحقق ست و مرتبه تکمیل بانسان حاصل نمیگردد مگر بطی کردن این هر دو مراتب لهذا واسطه فیض هم در هر دو مراتب علیحده علیحده نهاده اند و انسان را بتوسل و استفاده ازان هر دو واسطه حکم داده سبب دوم کعبه مجمع القلوب ست یعنی جمله دلها در وقت عبادت متوجه کعبه گردیده مرتبه اتفاق و اتحاد بهم میرسانند و از کمالات یکدیگر منصبغ و مقتبس می گردند مانند انصباغ افراد انسانی بمصاحبت و مجالست یکدیگر و نورانیتی عظیم در انوار عبادت و برکات سعادت ایشان پدید می آید مانند اجتماع چراغهان که بانعکاس

یکدیگر نور رنیتی عظیم از ان نمایان میگردد چون مدار حصول کمالات انسانی
بر کسب و اکتساب از یک دگر نهاده اند و کسب و انتساب از یکدیگر موقوف
بر اتفاق و یکجائی مفید و مستفید باشد چنانچه اکتساب تلمیذ از استاد و اکتساب
مرید از مرشد بدون اتفاق و یکجائی یکدگر میسر نگردد و تاثیرے و برکتی که صحبت
را باشد در هیچ چیز حتی که در نسبت نسبی هم حاصل نگردد نه بینی زید هر چند
که بعلوم ظاهری و باطنی علامه عصر خود باشد اما پسر زید با وصفیکه بحکم جزے
از زید بود اگر اکتساب از صحبت زید نه نماید از کمالات زید هرگز نصیبے به پسر
زید حاصل نگردد از اینجاست که مرتبه صحابیت را افضل مراتب بعد نبوت گفته اند
سر خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم از اینجا معلوم توان کرد
پس هرگاه مدار کسب و اکتساب بر صحبت و اجتماع ست تحصیل و تکمیل این استفاده
مقتضی آن بود که جمیع افراد صلحائے جهان را هر روز حکم اجتماع بیکجا نمایند
بلکه بلا رسم گرفتن اصرار و تکرار این عمل فرمان فرمایند لیکن چون تحصیل اینمعنے
خارج از طاقت بشری بوده لهذا برائے جمع گردانیدن قلوب در یکجا همگنان را
امر فرمودند تا اجتماع قلبی نائب مناب اجتماع جسمانے ایشان باشد گویا این
اجتماع قلوب در کعبه بمنزله صحبت اهل اشراق ست که از مسافات بعیده بتوجه
قلوب می نمایند و بدین وسیله جمیله در عین دوری حظوظ و منافع حضورے
در می یابند و همین سر ست در تعیین اوقات مخصوصه برای نمازهای پنجگانه

تا جمله افراد صلی یا اکثر آنها در یک وقت خاص متوجه این کار گردند پس توجه بقبله
که جامع قلوب ست بحکم سیر کردن در وجود یکدیگر باشد برای تزئید کمالات وتکمیل
حالات چنانکه طالبان حقیقت وسالکان طریقت در وجود یکدیگر سیری نمایند
وبدین مشق ومهارت قوت ونورانیت یکدیگر را می افزایند یا آنکه طلبه علم ظاهر
باهم رو بمباحثه وقیل وقال می نهند وقوت علمیه را بدین گفت وشنید ومناظره
ومباحثه هردم افزایشی تازه میدهند سبب سوم آنکه چون مرتبه حضور قلب
که اصل عبادت در روح آنست هر کس را میسر نمی باشد زیرا که عوام بهره از درک
حقیقت قلبیه نداشته اند واز مراتب قلب غیر از مضغه محضه که برای حیوان نیز باشد
دیگر نصیب ایشان نشده لهذا وارد ست اولئک کالانعام بل هم اضل بلکه قلوب
افراد عوام از مرتبه مضغیت هم گذشته بمرتبه حجریت واصل گشته است قال
تعالی ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة پس برای عوام
که بهره از حضوری قلب ندارند حضوری کعبه مقرر شده چه کعبه نائب قلب ست
وبمثال قلب ست در عالم کبیر تا استقبال قبله در حق ایشان قائم مقام حضور
قلب گردد وعبادات ایشان بدین حیله ووسیله خارج از درجه قبول نه افتد
گویا این جبر نقصان در حق عوام بمشابه جبر نقصانی ست که از تزئید سنن بر فرائض
دست میدهد وچنانکه سنن متمم نقصان فرائض ست همچنان استقبال قبله متمم نقصان حضور
قلب ست واز ینجاست که تحری قلب استقبال قبله حاصل گردد پس چنانکه

عبادت سنن و در حق ناقصان موجب دفع سیئات و جبر نقصان و در حق کاملان
باعث رفع درجات و حصول کمال تقرب بحضرت ملک منان می باشد ہمچنان
استقبال قبلہ برای ناقصان قائم مقام حضوری قلب و جابر نقصان آن است بوده
و برای کاملان موجب مزید ترقی و تقرب شان و نیز از عمده ترین فوائد که
بناقصان از استقبال قبلہ حاصل گردد اینست که چون کعبه مجمع القلوب است کما مر
پس بسبب اینکه قلوب جمیع کاملان و صالحان بنا قصان و طالحان در وقت خاص
متوجه کعبه گردد و بکعبه حاضر آید اشتراک و اتفاق کاملان و صالحان با ناقصان
و طالحان موجب قبول عبادت شان شود و بحکم فہم قوم لا یشقی جلیسہم و من تشبه
بقوم فہو منہم برکات پیروی و یکرنگی اہل قبول ایشان را محروم از سعادت نگذارد
سبب چہارم از انجا که کعبه مکرمه منشاء اصلی و بحکم حیز طبعی قلوب است و موجب
تحقیق بعض محققین جمله قلوب از کعبه پیدا شده اند لہذا میل و رجوع خواطر که از قلوب
خیزد نیز بطرف این بیت کرم که بحکم حیز طبعی قلوب ست مکشوف گردیده چنانچه
حضرت شیخ اکبر در فتوحات مکیه در بیان بیت المعمور میفرمایند ولہذا البیت بابان
یدخل فیه کل یوم سبعون الف ملک ثم یخرجون من الباب الذی یقابله ولا
یعودون الیه ابدا یدخلون فیه من الباب الشرقی لانه باب ظہور الانوار و یخرجون
من الباب الغربی لانه باب ستر الانوار المذہبة فیحصلون فی الغیب فلا یدری
احد حیث یستقرون و یخلق الملائکة یخلقہم اللہ فی کل یوم من نہر الحیاة من القطرات

التی تقطر من انتفاض جبرئیل لان اللہ تعالی قد جعل لہ فی کل یوم غمستہ فی
نہر الحیاۃ و بعد ہولاء الملاء یکتسف کل یوم یکون خواطر بنی آدم فما من شخص
مومن ولا غیرہ الا و یخطر لہ سبعون الف خاطر فی کل یوم لا یشعر بہا الا اہل اللہ
و ہولاء الملائکۃ الذین یدخلون البیت المعمور یجتمعون عند خروجہم منہ مع
الملائکۃ الذین خلقہم اللہ من خواطر القلوب فاذا اجتمعوا بہم کان ذکرہم الاستغفار
الی یوم القیامۃ فمن کان معمورا بذکر اللہ تعالی مستصحبا کانت الملائکۃ المخلوقۃ
من خواطرہ تمتاز عن الملائکۃ التی خلقت من خواطر قلب لیس لہ ہذا المقام سواء
کان الخاطر فیما ینبغی او فی ما لا ینبغی فالقلوب کلہا من ہذا البیت خلقت ولا یزال
معمورۃ دائما و کل ملک تیکون من الخاطر یکون علی صورۃ ما خطر سوا انتہی
پس کعبہ بسبب آنکہ منشاء اصلی قلوب ست رجوع قلوب در وقت عبادت بطرف
کعبہ برای حصول مناسبت با اصل خود و انقطاع از علائق ماسوی اثرہا دارد
سبب پنجم عبادت در اصل عبارت از تذلل و تعظیم ست و در شرع اطلاق می یابد
بر افعال و اعمال مخصوصہ کہ شارع آنرا برای تعظیم حضرت حق برچیدہ است
وجہت اظہار تذلل مخلوق پیش خالق مختص گردانیدہ پس اگرچہ عابدیت
و معبودیت بمعنی مطلق تعظیم و تذلل عام ست ہر موجود عابد و معبود آن دیگر
میباشد چہ ہر موجودی تعظیم موجود دیگر میکند و ہر موجودی پیش موجود دیگر
ذلیل ست اما در حقیقت معبود بکلا المعنیین جز ذات حضرت حق نیست عابد اند

یا نداند اما عبادت هر که میکند آن عبادت بحقیقت عبادت حق ست زیرا که
حضرت حق ظاهر در مجالی معبودات ست وهر امرے که باعث تعظیم معبود بنظر عابد
وموجب تذلل عابد به پیش معبود ست نه ذاتی آن معبود ست بلکه عاریتی ست
مثل وجود صور در مرآت پس عبادت معبودات ونیز مدح ممدوحات درحقیقت
مدح وعبادت حضرت خالق کائنات ست که اله الآلهه است وجمله عبادتهائے
که اهل شرک پیش اصنام وآلهه باطله میکنند معبود آنهمه درحقیقت حضرت حق ست
گو ایشان بجهل مرکب خود ندانند وفرقے از اله حق وآلهه باطله کردن نتوانند
وازینجاست که گفته اند بیت حمد را با تو نسبتے ست درست * بر در هر که
رفت بر درِ تست * مولانا جامی فرماید بیت توئی مقصود گر مشغول غیرم *
توئی معبود گر نزدیک دیرم * لیکن باید دانست که هر که عابد معبودات یعنی
مجالیست با آنکه معبود او درحقیقت حق ست ظالم وعاصی ست بسبب اینکه
در ظن خود عابد متعین بما انه متعین ست وهمچنین ست حال استعانت چه با آنکه
استعانت از اسباب استعانت ازین متعینات نیست که این متعینات بیش از مجالی
ومصرات نیند وطاقت رسانیدن نفع وضرر ندارند پس نسبت این استعانت مگر از حق
ظاهر در ان وعون میکند مگر حق ظاهر نه مظهر فاما طلب عون از مظاهر که اسباب اند
بما انها متعینات از معصیات ست همین ست وجه تقدیم مفعول در ایاک نعبد وایاک
نستعین که مفید حصر ست چنانچه شیخ عبدالقاهر تصریح کرده است با آنکه تقدیم

ماحقه التاخیر مفید حصر و اختصاص میباشد لهذا ابن عباس رضی اللہ عنہ فرمود
در معنی این آیه نخصک بالعبادة لا نعبد غیرک و نخصک بالاستعانة لا نستعین
غیرک لیکن کسیکه عبادت ظاہر در مظاہر کند بامشاہدۂ ظاہر پس مظہر در حق
وی نیست مگر قبلہ عبادت لهذا او درین عبادت مشرک نبود بشرک حقیقی اما
باوجود عدم شرک این عبادت ظاہر در مظہر اگرچه مشہود حق ظاہر باشد
مجاز نیست شرعاً مگر در کعبه همچنین خواستن اعانت از ظاہر در مظہر اگرچه مشہود
حق ظاہر باشد خارج از آداب شرعیه است مگر بقدریکه از شرع مجاز باشد بطلب
بعض مسببات از بعض اسباب پس می باید که معبود آله مطلق سازد بلا تقیید بمظہری
از مظاہر لیکن مظہر یرا که او سبحانه در حق وی قبلہ عبادت گردانیده است مرجع
توجه خود پندارد و سوی او متوجه شده عبادت آله مطلق از مظاہر بجا آرد همچنین
عون نخواہد مگر از آله مطلق بلا تقیید بمظہرے از مظاہر اگرچه دران حق ظاہر مشہود
شده باشد مگر اینکه مسببے از سببے طلب نماید بروجه شرعی تا حکمت وضع اسباب
فوت نشود لیکن اعتماد بر آله مطلق از مظاہر می باید ہکذا فی شرح المثنوی لمولانا
بحر العلوم علیه رحمة الحی القیوم و چون حصر و اختصاص عبادت برای او سبحانه
دریافتی پس بدانکه حقیقت عبادت عبارت از تعظیم معبود است و مناط تعظیم بالذات
بوده نه بر افعال ظاہر اما افعال ظاہر بجهت اشعار بر تعظیم باطنی مسبوقیت عبادت
شده و شرطش افتاده است و بهمین سر صورت عبادت را میزان قبول نسنجیده اند

تا حکم باطن که عبارت از حضور قلب ست بدان منضم نشد و عبادات منافقین و
مستغفرین بدتر از حرکات مجانین و نائمین محسوب گردید و طاعات ایشان گو
همه شب و روز سر و رو بر خاک مانند بجوی نیرزید و اگر فقط آن افعال ظاهره
حقیقت عبادت بودی تمامی منافقان و مرائیان در عبادت تحقیقی داخل میشدند
و حدیث صحیح لاصلوة الا بحضور القلب و انما الاعمال بالنیات محض باطل و از پیرایه
صحت و اعتبار عاطل می بود پس تعظیم باطنی که عبارت از غلبهٔ عظمت معبود
بر باطن عابد ست جز بدین میسر نیست که مدرکه عابد از تذکر معبود پر باشد و از غیر معبود
خالی بود خواه غیر آفاقی باشد یا انفسی لهذا هر عابدی را حصه از عبادت همانقدر ست
که دلش بآنقدر از غیر معبود فراغ یافته و من لا فراغ لقلبه لا عبادة له ذلک
هو الخسران المبین و هر چیزی که غیر معبود در دل میگزرد حیز التفات مدرکه
بآن و تعظیمش ممکن نیست و همین تعظیم در باطن حقیقت عبادت ست پس کسانیکه
در باطن شان غیر حق را انفس باشد یا آفاق گنجائیست از اشتراک فی العبادة
نجات نیافته اند غایة المرام اینکه اگر معظم همت آنان حضرت حق سبحانه است
و غیر مغلوب ست بفحوای ان الحسنات یذهبن السیئات مایوس از رحمت نیند
اما از ترک حکم عبادت که بمقتضای و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه بتقضیه حصر ناهی
عبادت غیر بود و نیز از احتمال داخل شدن در حکم ان الله لا یغفر ان یشرک به
و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء خائف و ترسان باید بود و اگر معظم همت آنان

غیر حق ست فویل لهم مما یکسبون قال الله تعالےٰ قل هل ننبئکم بالاخسرین
اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیواة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا وچون
اینهمه فہ اگرفتی پس بدانکه شرک فی العبادة دو نوع ست یکی اشراک در عبادت
بمعنی شرعی ست یعنی اشراک در عبادت مخصوصه شرعیه وآن مطلقا حرام داخل
نهی عام ست واز اکبر کبائر ست ومنذر بوعید شدید وتهدید تمام قال الله تعالےٰ
ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین وایضاً قال ان الله
لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک وعلت تحریم ونهی مطلق اشراک
درین قسم عبادت آنست که این عبادت مبتنی بر نهایة تعظیم می باشد ونهایة التعظیم
لا یلیق الا بمن یصدر عنه نهایة الانعام ونهایة الانعام لا یتصور الا من الله تعالےٰ
دوم اشراک در عبادت بمعنی مطلق تعظیم وتذلل ست وآن مباح ست برارباب
ظواهر که ارباب رخصت اند وحرام ست بر صحابت قلب وباطن که اصحاب عزیمت
باشند لهذا اهل باطن تعظیم هیچ چیزے نه نمایند مگر آنکه مقصود از ان تعظیم حضرت
خالق کون ومکان بود وچون حکم هر دو قسم عبادت ومعنی اشراک در ان هر دو
مبین گشت پس معلوم باید کرد که قبله عالم کبیر قبله خاصه است برای عبادات
مخصوصه شرعیه وقبله عالم صغیر قبله عام ست یعنی قبله جمله عبادات ست شرعیةً
کانت او عرفیةً وتخصیص با وقات وحالات هم ندارد زیرا که اخلاص باطن وحضور
قلب از خواص هر لحظه مطلوب ست اگر لحظے بغفلت گذارند سور دعتاب شوند

گویا تفاوت مابین این هر دو قبله تفاوت نظر و منظره است چه با آنکه دیدن
هر چیز تعلق بحس نظر دارد و بودن حس نظر برای احساس هر محسوسے
کافی و وافی میباشد اما برای درک بعضے مرئیات لطیفه و محسوسات دقیقه یا بعیده
یا مبصراتیکه کمال برق و لمعانش خیره کن انظار و ابصار باشد مجرد حس نظر کارے
نکشاید بلکه برای ادراک چنین محسوسات علاوه نظر احتیاج بمنظره می افتد همچنان
اگرچه مشاهده حق ظاهر در جمله مظاهر تعلق بدیده دل داشته است اما در وقت نماز
که عبادت خاص و اقرب مدارج قرب و اختصاص است کما یدل علیه قوله علیه السلام
اقرب مایکون العبد الی فی الصلوة و ایضاً قوله لی مع الله وقت لایسع فیه ملک
مقرب ولا نبی مرسل چون بسبب غایت قرب خرق حجابات درک تجلیات حضرت
ذات از کمال بیرنگے بچشم دل خیلے مشکل لهذا منظره برای چشم دل باید تا حدت
بصرش افزاید و آن منظره کعبه مکرمه است که قلب عالم کبیر و مستفیض من تجلیات
خاصهٔ خداوند قدیر است سر قرة عینی فی الصلوة را اینجا توان دریافت پس قلب
واسطه است میان عابد و قبله و قبله واسطه است میان قلب و حضرت معبود که اصل
مقصود است و علت نهادن این دو واسطه اینست که چون عابد بسبب گرفتارے
این عالم از لیاقت حضوری دور و مهجور افتاده است لهذا اول قلب را میان او
و قبله واسطه کردند بعد ازان قبله را میان قلب و معبود او ذریعه آوردند چه اول
مناسبت قلب با صاحب قلب است پس مناسبت قبله با قلب بعد ازان قبله را بطرف

کمال خصوصیت و قرب راہ است چنانچہ خطاب بیتی بران کمال قرب و خصوصیت
گواہ است پس ترقی و عروج این مشت خاک طرف آن عالم پاک باین نہج تدریجے
اتفاق می افتد گویا در راہ مومن زینہ نہادہ اند و از راہ آن زینہ بسوی عالم
قدس عز ارتفاعش دادہ و ازینجاست کہ فرمودہ اند الصلوٰۃ معراج المومن سوال
کعبہ را کہ قلب انسان کبیر گفتند ایمعنی نہ متفق علیہ جملہ محققانست زیرا کہ
از اقوال محققان در تعین قلب انسان کبیر اختلاف کثیر یافتہ میشود بعضی ازشان
بیت المعمور را قلب انسان کبیر قرار دادہ اند و بعضے فلک رابع را قلب انسان کبیر نامند
قال صاحب الفتوحات قدس سرہ فی الباب الثامن والتسعین و مائۃ توجہ ہذا الاسم
ای الاسم النور علی ایجاد السماء الرابعۃ وہی قلب العالم والسموات فاظہر اللہ عنہا
یوم الاحد و اسکن فیہا قطب الارواح الانسانیۃ وہو ادریس علیہ السلام وسمی اللہ
ہذہ السماء مکانا علیا لکونہ قلبا فالتی فوقہا اعلی منہا الی آخر ما قال و نیز قول
بعضے دلالت بران دارد کہ قلب انسان کبیر عرش ست کما قال صاحب الانسان الکامل
فی الباب الستین اعلم ان الانسان الکامل مقابل لجمیع الحقائق الوجودیۃ بنفسہ
فیقابل الحقائق العلویۃ بلطافتہ و یقابل الحقائق السفلیۃ بکثافتہ فاول ما یبتدی فی
مقابلۃ الحقائق یقابل العرش بقلبہ قال علیہ الصلوٰۃ والسلام قلب المومن عرش اللہ تعالیٰ
و یقابل الکرسی بانیتہ و یقابل السدرۃ المنتہی بمقامہ و یقابل القلم الاعلی بعقلہ و یقابل
اللوح المحفوظ بنفسہ و یقابل العناصر بطبعہ و یقابل الہیولی بقابلیتہ و یقابل الہباء

بہیکلہ ویقابل الفلک الاطلس بر ائہ ویقابل الفلک المکوکب بمذکرتہ ویقابل
السماء السابع بہمتہ ویقابل السماء السادس بوہمہ ویقابل السماء الخامس بہمہ
ویقابل السماء الرابع بفہمہ ویقابل السماء الثالث بخیالہ ویقابل السماء الثانی
بفکرہ ویقابل سماء الدنیا بحافظتہ ثم یقابل زحل بالقوی اللامستہ ویقابل المشتری
بالقوی الدافعۃ ویقابل المریخ بالقوی المحرکۃ ویقابل الشمس بالقوی الناظرۃ
ویقابل الزہرۃ بالقوی المتلذذۃ ویقابل عطارد بالقوی الشامۃ ویقابل القمر
بالقوی السامعۃ الی آخر ما قال وقیصرے درین مقام مسلکے دیگر رفتہ نفس کل را
قلب انسان کبیر گفتہ است کما قال نسبتہ العقل الاول الی حقائقہا نسبتہ الروح
الانسانی الی البدن وقواہ وان النفس الکلیۃ قلب العالم الکبیر کما ان النفس
الناطقۃ قلب الانسان لذلک یسمی العالم بالانسان الکبیر انتہے پس وجہ توفیق
واصل تحقیق درینہما اقوال متغائرہ چہ باشد وقلب بودن کعبہ باینہمہ اختلافات
چگونہ سزاوار تسلیم ارباب عقل سلیم بود جواب محققانیکہ بیت المعمور را قلب
انسان کبیر گفتہ اند این حکم شان بعینہ حکم بر قلب بودن کعبۂ مکرمہ است زیرا کہ
کعبۂ مکرمہ وبیت المعمور متحد الحقیقت اند چنانچہ از دلالات صریحہ وروایات صحیحہ
واضح ولائح شدہ است کہ از تخوم ارض سابعہ تا سقف بیت المعمور بلکہ تا سطح
عرش اعظم ہر قدر کہ بمحاذات کعبہ است از کعبہ است واز [illegible]
بودن بیتی بہ ہر فلکے بمحاذات بیت مکرم ثابت میگردد وانچہ بر فلک رابع ست

مسمے بہ بیت المعمور ست پس گویا بیت المعمور درجۂ از مدارج کعبہ ست و داخل
در وی و ہمین کعبہ باعتبار آنکہ بر روی زمین ست لقب آن کعبۃ اللہ و بیت اللہ
و بر فلک رابع بیت المعمور گفتہ میشود و نیز کعبہ خلیفہ بیت المعمور ست درین
عالم زیراکہ اول بنائی کہ در موضع کعبہ ظاہر شدہ بیت المعمور بود کہ از آسمان
فرود آوردہ نہادہ بودند باز در وقت طوفان بآسمانش بردند اما ثبوت اطلاق
قلب بر چند چیز در انسان کبیر نہ موجب تعارض و تساقط در اقوال ست زیراکہ
انچہ گفتہ اند کہ عالم انسان کبیر ست و انسان عالم صغیر مرادش ہمین ست کہ ہر چہ
از ظہور صفات و شیون در عالم یافتہ میشود در انسان ہم یافتہ میشود نہ آنکہ
انسان و عالم در جملہ حالات و تشخصات و لوازم و خصوصیات نظیر یکدیگر واقع
شدہ اند و ہرگز تفاوتے در صورت کذائیہ باہمدگر ندارند پس ضرور نیست کہ چنانکہ
در جوف انسان صغیر جز یک قلب یافتہ نمیشود ہمچنان در جوف انسان کبیر نیز
جز یک قلب یافتہ نشود بلکہ در انسان کبیر بسبب وسعتی و کبری کہ دارد چند چیز
بر صفت قلبیہ واقع شدہ است و ہر انچہ بر صفت قلبی ہست بقلب موسوم آمدہ
یعنی چون عالم کبیر مشتمل بر عوالم کثیر ست در ہر عالمی قلبی باشد چنانچہ قلب افلاک
فلک رابع ست و قلب کواکب شمس ست و قلب عالم نفوس نفس کل و در عالم اجسام
کہ عالم ناسوت ست قلب عالم علوی عرش اعظم ست و قلب عالم سفلے کعبہ مکرم غرضکہ
کثرت قلوب عوالم بقدر کثرت عوالم ست تا آنکہ بعضے از حکما در ہر فلک کلی بوجود

قلبی قائل شده اند و گفته اند که کوکبی از کواکب سیاره در هر فلکی کی بمنزله
قلب حیوانست و استغراق عقل و نفس کل الحقیقة [illegible] او را [illegible] و بعید نیست
که گفته شود که چنانکه وجود انسان صغیر مشتمل است بر لطائف خمسه عالم امر
یعنی قلب و روح و سر و خفی و اخفی همچنان وجود انسان کبیر مشتمل بر پنج
لطیفه است کعبه بحکم قلب است و فلک رابع بحکم روح و بیت المعمور بحکم سر
و عرش اعظم بحکم خفی و نفس کل بحکم اخفی و چون لطیفه قلب اشمل لطائف میباشد
لهذا هر یکی را ازین لطائف عالم کبیر بصفت قلب ستوده و باسم قلب موسوم
نموده اند و بدانکه هر چند کعبه مکرمه قلب عالم سفلی و عناصر است اما مورد
فیوض و برکات و انوار و تجلیات جمله قلوب عوالم علویه است و شامل است
فیوض و برکات هر همه را و انسان هر قدر که بر نهایت نقطه بعد واقع است
بهمان قدر در غایت منزل قرب اقرب موافق است لهذا از جمله قلب های عالم تفریق
و تفصیل بقبله عبادت آدمیان بودن ممتاز گردید و نیز باید دانست که اگرچه
در وجود انسان کبیر پنج چیز را که ذکر کردیم بصفت قلب واقع شده اند فاما
قلب حقیقی انسان کبیر در مثل انسان صغیر است لاغیر و زیرا که اول مخلوقات
و باعث و مبدء و مربی جمیع کائنات اوست بیان باعث و مربی بودنش مر جمله
مخلوقات را در عنوان این باب نیکو واضح و لائح ساخته ایم اما بیان اول
مخلوقات بودنش پس بدانکه علما اختلاف نموده اند در آنکه اول مخلوقات کیست

نزد فریقے اول مخلوقات نور آنسرور ست و گروہی بطرف اولیت عقل رفتہ
وجمعی قلم را اول مخلوقات گفتہ ومنشاء اختلاف تعارض احادیث مختلفہ است
درین باب حیث ورد فی الخبر اول ما خلق اللہ نوری. و روحی و ورد فی الآخر
اول ما خلق اللہ العقل فقال اقبل فاقبل ثم قال ادبر فادبر و ایضا ورد اول
ما خلق اللہ القلم وجہ جمع ما بین این احادیث بعضے چنین گفتہ اند کہ اول بتحقیق
نور محمدیست صلی اللہ علیہ وسلم و اولیت عقل و قلم اضافی ست یعنی اول مخلوقات
از مجردات عقل و از اجسام قلم ست و بعضے گویند کہ اول انوار نور آنحضرت است
علیہ الصلوۃ والسلام و اول عقول عقل اول ست و اول اقلام قلم اول اما اہل تحقیق
برانند کہ مراد ازین عبارات ثلثہ یک چیز ست کہ باعتبارات مختلفہ و تعبیرات متعددہ
مذکور گردیدہ باعتبار آنکہ کمالات محمدی از سر تا آن نور ست نور محمدی گویند
علیہ الصلوۃ والتسلیمات و باعتبار آنکہ ذات خود و مبدء خود و سائر اشیا را تعقل
کند عقل گویند و باعتبار آنکہ نقوش علوم در سائر مصنوعات یا در لوح محفوظ بتوسط
اوست قلم خوانند کذا فی روضۃ الاحباب قدوۃ المحققین مولانا عبد اللہ بن اسعد
الیمنی الیافعی در کتاب نوادر المعانی آوردہ کہ بر تقدیر صحت احادیث مذکورہ
مراد حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم ازین عبارات یک جوہر ست بنا بران
کہ جوہر بخود ظاہر ست و مظہر غیر و فیضان کمالات بر ذات مقدس نبوی از مبدع
بیچون بتوسط وی واقع شدہ آنرا نور گفتہ بخود اضافت فرمود و باعتبار آنکہ نقاش

علوم ست بر لوح محفوظ یا بر صفحات نفوس معبر بقلم گشت و آنچه ثبت که مخترع
خویش در ذات خویش و سائر اشیا را تعقل نموده موسوم بعقل شد و بواسطه آنکه
محل نقوش اعیان ثابته است لوحش گویند و ازین حیثیت که حی الذات و محیی غیر ست
روحش خوانند و آنچه از اجلی بدیهیات مینماید که تعداد اسما موجب اختلاف
تسمیه نیست انتهی اکنون مبادی از تحقیقت و کیفیت قلب بودن دیگر اشیا
بشنو بر تقدیر بر آنکه چون اول مظهر اسما و صفات و قابل تجلیات ذات در عالم
اجسام عرش ست و بواسطه او فائض است بدیگر اجسام علویه و سفلیه لهذا بحکم
قلب و صفت قلبیه واقع شده و نیز عرش برزخ ست میان عالم خلق و عالم امر
و منتهای عالم خلق ست و در عالم امر جا دارد و نیز اصل ست مر لطیفهٔ قلب انسان
صغیر را زیرا که اصل این لطیفه فوق عرش و تحت اصول لطائف دیگر واقع شده
و همچنین اصل ست مر لطیفهٔ قلب انسان کبیر را زیرا که کعبه بمشابهت عرش بنا کرده
شده است و طواف این کعبه بمشابهت طوافی ست که ملائکه هفت روز کامل گرد
عرش معظم کرده بودند کما ذکرناه فی فصل الطواف ناقلا عن نزهة المجالس اما
قلب بودن فلک رابع پس بچند وجوه ست وجه اول آنکه فلک رابع بمنزلهٔ قلب
در وسط سماوات سبعه جا دارد وجه دوم آنکه مقام بیت المعمور که قلب عالم ست
بنا بر اکثر روایات بر همین فلک ست وجه سوم آنکه کوکب شمس که مانند تصرف و تاثیر
قلب در جسد موثر و متصرف بکارخانه اینعالم ست کوکب این فلک واقع شده

پس حادث اکثر موجودات عنصریہ وابستہ اوست وبعضے سبب شمس را قلب عالم
گفتہ اند قال صاحب الانسان الکامل الشمس اصل لسائر المراتب العلیہ نزل
ادریس علیہ السّلام ہذا المقام النفیس لعلمہ بالحقیقۃ القلبیۃ فتمیز عن غیرہ فی مرتبۃ
الربوبیۃ جعل اللہ ہذہ السماء مہبط الانوار ومعدن الاسرار ثم ان الملک الجلیل
المسمے باسرافیل ہو الحاکم علے ملائکۃ ہذہ السماء وہو روحانیۃ الشمس ذات النساء
لا یقع فی الوجود خفض ولا یحدث فیہ بسط ولا قبض الا تیسر عن ہذا الملک الذی
جعل اللہ محتدہ ہذا الفلک وہو اعظم الملائکۃ ہیئۃ واکثرہم وسعا واقواہم
ہیبۃ من سدرۃ المنتہے الی ما تحت الثری تیصرف فی جمیعہا وتمکن من شریفہا
وقفیہا منصۃ عند الکرسی ومحتدہ الفلک الشمسے وعالم السمٰوات والارض
وما فیہما من عقلی وحسی وایضا قال اعلم ان اللہ تعالے جعل الوجود باسرہ مرموزا
فی قرص الشمس تبرزہ القوی الطبیعیۃ فی الوجود شیئًا فشیئًا بامر اللہ تعالے الا
فالشمس نقطۃ الاسرار ودائرۃ الانوار اکثر الانبیاء من اہل التمکین فی ہذا الفلک
مکین مثل عیسی وسلیمان وادریس وداؤد وجرجیس وغیرہم مما یکثر عددہ
ویطول امدہ کلہم نازلون فی ہذا المنزل قائمون فی ہذا المقام العلے انتہے وبدانکہ
محل بیت المعمور نزد حضرت شیخ اکبر فلک سابع ست نہ رابع کما ذکر فی الباب الثانی
والتسعین ومائۃ من الفتوحات وتوجہہ ای توجہ الاسم الرب علی ایجاد السماء
الاولی والبیت المعمور والسدرۃ المنتہے والخلیل وایضا ذکر فی الباب المذکور

اوجد الله فی ہذه السمار البیت المعمور المسمی بالضراح و ہو علی سمت الکعبة کما
ورد فی الخبر لو سقطت منہ حصاة لوقعت علی الکعبة و ہذا البیت فی ہذه السمار
ساکنة لا حرکة فیہا و لہذا لا ینتقل البیت من سمت الکعبة لان اللہ جعل ہذه السمار
ثابتة مستقره و ہی لنا کا لسقف للبیت و لہذا اسماہا بالسقف المرفوع انتہی
لیکن فلک رابع موافق مذہب حضرت شیخ بحکم قلب ازان تواند بود کہ مرکز
ان دواح واقع شده است کما اشار الیہ بقولہ و اسکن علیہا قطب الارواح الانسانیة
و ہوا دریس علی نبینا و علیہ الصلوٰة والسلام و نیز ہر انکہ بنا بر مذہب جمہور عرش
عبارت ست از فلک اطلس پس معنی قلب بودن فلک سابع آن باشد کہ این فلک
موثر و متصرف ست در عالم آخرت مانند تاثیر و تصرف فلک رابع در عالم دنیا
کما قال صاحب الفتوحات و ہذا الفلک ہو سقف الجنة و عن حرکتہ یکون فی
الجنة ما یکون و ہو لا ینخرم نظامہ و الجنة لا یفنی لذاتہا ابدا و لا یتخلل نعیمہا
الم ولا ینتقص و ان کانت طبائع اقسام ہذا الفلک مختلفة فما اختلف الا لکون
الطبیعة فوقہ تحکمت علیہ بما تعطیہ من حرارة و برودة و رطوبة و یبوسة الا انہ
لما کان مرکبا و لم یکن بسیطا لم یظہر فیہ حکم الطبیعة الا بالترکیب فترکب الناری
من ہذه الاقسام من حرارة و یبوسة و ترکب الترابی منہا من برودة و یبوسة
و ترکب الہوائی منہا من حرارة و رطوبة و ترکب المائی منہا من برودة و رطوبة فظہرت
فی اربع مراتب لان الطبیعة لا تقبل منہا الا اربع ترکیبات کما ہی فی عینہا علی اربع

وایضاً قال اعلم ان اللہ تعالے خلق فی جوف ہذا الکرسی الذی ذکرناہ سماً
شفافاً مستدیرا قسمہ علے اثنی عشر قسماً سمی الاقسام بروجا اسکن کل برج منہا
ملکاہم لاہل الجنۃ کالعناصر فہم بین مائی وترابی وہوائی وناری وعن ہولاء یتکون
فی الجنات مایتکون ویستحیل فیہا مایستحیل ویفسد فیہا مایفسد ومعنی یفسد تغییر
نظامہ الی امر آخر ماہو الفساد المذموم المستخبث فی العرف انتہے پس اطلاق عرش
بر دو فلک می آید یکے بر عرش عظیم کہ مستوی الرحمان ست دوم بر فلک اطلس قال
الجامی قدس سرہ السامی فی شرح الفصوص اثبت رضی اللہ عنہ ہذین الفلکین ای
الکرسی والعرش العظیم ایضاً فی الباب الخامس والتسعین ومائتین من الفتوحات وذکر
ان الاطلس ہو عرش التکوین ای عنہ ظہر الکون والفساد بواسطۃ الطبائع الاربع
ومستوی الرحمن ہو العرش العظیم الذی ما فوقہ جسم ومستوی الرحیم ہو الکرسی الکریم
انتہے اما معنے قلب بودن نفس کل کما قال بہ القیصرے پس بدانکہ چنانکہ در حقیقت
انسان صغیر گاہے اطلاق قلب بر مضغہ می آید وگاہے بر نفس وروح یعنی
در انسان کبیر نیز گاہے از قلب کعبۂ مکرمہ مراد دارند وگاہے اطلاقش ایضاً
نفس کل فرد دارند پس اگر کسے پرسد کہ خصوصیت نسبتی کہ نفس ناطقہ را با مضغہ
در انسان صغیر ثابت شدہ مصحح اطلاق قلب تارہ بر مضغہ وتارہ بر نفس ناطقہ
گردیدہ است آیا در انسان کبیر میان نفس کل وکعبہ مکرمہ ہم یافتہ می شود یانہ
جواب این سوال بدو وجہ میتوان داد جواب اول آنکہ انسان کبیر عالم تفصیل وتفریق ست

حاصل بودن نظم و ترتیبی کہ بہیئت مجموعیہ انسان صغیر نہادہ شدہ است
در انسان کبیر ضرور نسبت بس وجود آن نسبت درمیان نفس کل و کعبہ مکرمہ
ضروری بنا شد جواب دوم آنکہ حصول نسبت خاصہ مابین نفس کل و کعبہ مکرمہ
ہم مسلم می اکاریم و آن نسبت خاصہ را بہ نسبت خاصہ عقل کل با پیکر عنصرے
و ہیئت بشری سرور عالم صلے اللہ علیہ وسلم مشبہ نمودہ می گوییم کہ نسبتی کہ عقل راست
با ذات سرور معظم ہمان نسبت نفس کل راست با کعبہ مکرم قال القیصری فی مقدمۃ
شرح القصیدہ الفارضیہ وہذا العقل الاول المشار الیہ ہو الروح المحمدی صلے اللہ
علیہ وسلم کما اشار الیہ بقولہ اول ما خلق اللہ نوری وفی روایۃ روحی وذلک
باعتبار اتحادہ بہ بالکلیۃ وارتفاع التقیید الموجب للجزئیۃ الحاکم بینہما بالاثنینیۃ
واما باعتبار التعلق بالصورۃ البشریۃ والہیئۃ الناسوتیۃ فالتغایر بینہما کالتغایر بین
الکلی وجزئیہ لا کالتغایر بین الحقیقتین المختلفتین کما ظن المحجوبون ممن لا یعلم الحکمۃ
المتعالیۃ فانہم ظنوا ان کلا من العقول المسماۃ عند الطائفۃ بالارواح المجردۃ حقیقۃ
نوعیۃ مباینۃ لما سواہا وجنس نوعہا فی شخصہا وہذا الکلام وان کان لہ وجہ ان الکلی
الحقیقی اذا تضمن الصفۃ الکلیۃ یصیر نوعا من الانواع لکن ذلک لا یجعل الحقیقۃ الکلیۃ
مباینۃ بالکلیۃ غیرہا الذی ہو فردہا فان الروح الکلی الذی یصیر بظہورہ فی صفۃ
کلیۃ اخرے نوعا وفی صفۃ جزئیۃ شخصا فنسبتہ الروح الکلی المسمے بالعقل الاول
بالنسبۃ الی باقی الارواح الفلکیۃ والحیوانیۃ والانسانیۃ عند من انکشف الغطاء

عن بصره و ارتفع الحجاب عن بصیرته کنسبة الجنس الی انواعه واشخاصها فلا مباینة
بینهما بالکلیة فان قلت النفوس الناطقة المتعلقة بالابدان هی المسماة بالارواح
الانسانیة المدبرات لابدانها وهی مباینة بالحقیقة للعقول المجردة وغایة ما ذکرتم
ان العقول المجردة لیست مباینة بالکلیة لکون العقل الاول کالجنس لها قلنا النفس
الکلیة التی هذه النفوس الناطقة جزئیاتها لیست مباینة بالحقیقة للعقل الکلی المسمی
بالروح الکلی بل المباینة بینهما باعتبار التعلق واللاتعلق والصفات الخارجة ان
من حقیقة الشئ لا توجبان المغایرة والمباینة بالحقیقة کما ان الذکورة والانوثة
فی الانسان وباقی الحیوانات لا توجب ان یکون لکل من موصوفها حقیقة مغایرة
للاخر و فی الحقیقة العقل الاول هو آدم الحقیقی والنفس الکلیة هی حوا الحقیقة والعقول
والنفوس الناتجة منهما اولادهما لا غیر و آدم ابو البشر وحوا صورة ما فی عالم العقول
والنفوس المجردة المسمی بعالم الجبروت فی عالم الملک والشهادة کما ان لکل ما فی
العالمین صورة فی العالم المثالی ومن ههنا یعلم ان الروح والقلب النفس المدبرة
للبدن الانسانی شئ واحد یختلف اسمائه باختلاف صفاته انتهی گریم چنانکه عقل
اول عبارت از روح محمدیست در عالم جبروت و آدم حقیقی و ابو العالم همان ست
و آدم ابو البشر صورت آن روح مجرد بعالم جبروت ست در عالم ناسوت همچنین نفس
کل مراد از روح کعبه مکرم است در عالم جبروت و حوای حقیقی و ام العالم همانست
و حوا ام البشر صورت آن روح مجرد بعالم جبروت ست در عالم ناسوت و از ینجاست

که کعبهٔ مکرمه محل تخمیر طینت آدم واقع شده پس گویا تمام افراد انسانے
از بطن کعبهٔ مکرمه بر آمده اند بلکه اصل سبب خلقت ارض و افلاک نیز بنا بر بعضے
روایات کعبهٔ مکرمه معلوم میشود و چنانکه خلقت حوا از آدم ست همچنان خلقت
کعبه از ذات سرور عالم ست چون ذرهٔ محمدیه از همین جا جواب پروردگار خود
داده بود لهذا کعبهٔ مکرمه همین جا قرار یافت اکنون اندکے از حقیقت عقل کل
و نفس کل نیز شنیدن می باید بدانکه عقل کل و نفس کل از جملهٔ ملائکه اند قال القیصری
فی شرح فص الادمیة انواع الروحانیة متکثرة منهم اهل الجبروت کالعقل الاول
والملائکة المهیمة والعقول السماویة والعنصریة البسیطة والمرکبة التی هی المولدات
علی اختلاف طبقاتها وصفوفها ودرجاتها ومنهم اهل الملکوت کالنفس الکلیة و
النفوس المجردة السماویة والعنصریة البسیطة والمرکبة علی ان ما فی الوجود شیٔ
الا وله من الجبروت والملکوت عقل ونفس ومنهم النفوس المنطبعة فی الاجرام
العلویة والسفلیة ومنهم الجسمانیة هی سدنة النفوس المنطبعة ومنهم الجن والشیاطین
وبالاطلاق القوی الملکیة التی هی من الروحانیة والنفوس المنطبعة وتوابعها کما یقال
قوی الروح وقوی القلب ولا یقال الروح والقلب قوة من القوی لانهما سیدا
جمیع المظاهر انتهی پس ملائکه اند که با اجسام هرگز علاقه ندارند نه علاقهٔ تاثیرے
نه تدبیرے و خبری از خود و از عالم ندارند و یک دیگر را نشناسند بسبب آنکه در شهود
حق شیفته و هایم میباشند ملاء اعلے امداد از ایشان بود و ایشان مکلف بسجود آدم

منشده بودند زیرا که تکلیف فرع شعور است و لاشعور ر منشه لهذا حق جل مجده و استغنای
ایشان در کلام قدیم خود بیان میفرماید استکبرت ام کنت من العالین و فرشتگانیکه
باجسام تعلق دارند یا عقول مجرده اند که تعلق ایشان بتاثیر بود نه بتدبیر ملائکه جبروت
و ملائکه مسخره نامیده شده اند و حجاب بارگاه الوهیت و واسطه فیض ربوبیت ایشان
باشند یا آنکه نفوس مجرده اند که تعلق شان باجسام نه بتدبیر بود ایشان را ملائکه
ملکوتیه و ملائک مدبّره و قلوب مجرده و نفوس ناطقه گویند تدبیر اجسام نورانیه
و ظلمانیه طبیعیه و عنصریه بسیطه و مرکبه بتوسط همین ملائک بوقوع می آید و گاهی
تاثیر در اجسام دیگر هم میکنند بدون آله جسمانیه مانند معجزه و کرامت و سحر و چشم زخم
قسم سوم نفوس منطبعه اند که تدبیر اجسام فقط بتوسط آنها بوقوع آید و انتقاش
صور جزئیه مادیه متغیره در آنها بود و آنها قوای نفوس مجرده اند و آنها را در لسان شرع
کتب المحو والاثبات و در اصطلاح صوفیه نفوس منطبعه خوانند چه در تحت طبیعت واقع
اند چنانچه حکما افلاک را دو نفس گفته اند یکی ناطقه دوم منطبعه ناطقه مجرده
محرک مدبر جمیع امور فلک بمنزله نفس ناطقه انسانی باشد و منطبعه مادیه
و بمنزله قوای بدنی انسانست که فائض میشوند از ناطقه بروی و ساری می شوند
در جمیع اعضا اول محرک بعید ثانی محرک قریب گفته میشود کذا نقل صاحب جواهر
الحقائق عن شرح الحقیقة المحمدیه پس بدانکه عقول در افاضه خلیفة الله اند
و نفوس ناطقه خلیفه عقول و نفوس منطبعه خلیفه نفوس ناطقه و دلیل از ینها ارواح سه [illegible]

که آنرا خدام و قوای نفوس گویند و آنکه در صف اول عقول رئیس ارواح قلام
و سلاطین عالم تدوین و تسطیر ست آنرا باعتبار آنکه حی بالذات و محیی غیرست
روح اعظم و باعتبار تعقل مخترع خود و ذات خود و سائر اشیا عقل و باعتبار اولیت
عقل اول و باعتبار کلیت عقل کل و باعتبار آنکه ظاهر خود و مظهر غیرست نور
و باعتبار آنکه مبدء اشیاست اجمالا ام الکتاب و باعتبار آنکه بر لوح محفوظ و صفحات
نفوس نقاش علوم ست قلم اعلی گویند عقل کل و عقول جزئیه فلکیه و عنصریه بسیطه
و مرکبه علی اختلاف طبقاتها و صنوفها و درجاتها درهمین مقام جبروت قیام دارند
و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و جبرئیل نیز ازهمین قسم اند و امور عظام مانند
نفخ صور و تقدیر ارزاق و آجال و هبوب ریاح و نشو سحاب و انزال باران
و انبات برگ و انزال آفات و قبض ارواح و انزال وحی و فتح و شکست دادن
و غیره بتوسط همین ملائکه در عالم صورت صورت میگیرد و آنکه در صف اول نفوس
رئیس ارواح الواح و سلطان ملائکه [illegible] ست او را باعتبار کلیت نفس کل و
باعتبار [illegible] در وی مفصلا کتاب مبین و باعتبار عدم تغییر و تبدیل لوح محفوظ
خوانند و دیگر ارواح ملکوتیه اسرافیلی که در علویات متصرف اند ملکوت اعلی
[illegible] نفس کل و نفوس جزئیه فلکیه [illegible] اختلافات طبقاتها و صنوفها و درجاتها
درهمین مقام ملکوت اعلی قیام دارند [illegible] و خازنان کرسی [illegible]
بهشت و دوزخ و ملائکه سدرة المنتهی و مجاوران بیت المعمور کشندگان

کواکب و محرکان سموات و دربانان آنها که تعلق با جسام علوی دارند ازین قسم باشند و ارواحی را که در سفلیات یعنی عناصر متصرف اند ملکوت اسفل و ادنی گویند نفوس جزئیه عنصریه بسیطه و مرکبه علی اختلاف طبقاتها و صنوفها و درجاتها درہمین مقام ملکوت اسفل قیام دارند ملائکه ابر و باد و اقطار و امطار و بحار و جبال و اوراق و اشجار و محافظان بنی آدم و کاتبان اعمال و معاونان تالیان اسمار الٰہی و عزیمت خوانان ازین قسم اند و آنکه در صف اول نفوس ست نفس جسم کل ست نفس جسم کل و نفوس جزئیه فلکیه و عنصریه بسیطه و مرکبه علی اختلاف طبقاتها و صنوفها و درجاتها درہمین مقام قیام دارند چون ماده یکبار بفیض الٰہی مہذب شد قبول نفسی کند و چون بفیض دیگر مہذب شد قبول نفسے دیگر کند که الطف و اصفی و اعقل از اول باشد نفوس فلکیه اول دوره نفوس ست و نفوس کامله انسانی آخر دوره نفوس و مابین اینها نفوس عنصریه و معدنیه و نباتیه و حیوانیه و ملکیه و جنیه و ناقصه انسانیه اند چنانچه متلفظ ہر لفظ را اخراج از مخارج نماید که پس از تکمیل وی قبول معنی مخصوص کند و دال بران معنی بود ہمچنان مصور مطلق ہر صورت را اظہار از مظاہر نماید که پس از کمال تعدیل وے قبول روح مخصوص کند و دال بران روح بود قال الشیخ فی الفتوحات اللوح المحفوظ ہو النفس الکلیة وہو الروح المنفوخ منه فی الصور المسواة لیکمال تعدیہ فیہبہا اللہ بذالک النفخ ای صورة ما شاء من قوله فی ای صورة ما شاء رکبک انتہی

بالجملہ چون نفوس مجردہ سماویہ دنیہ خواہی وی کہ نفوس منطبعہ ارضیہ آنست برای
ہر جسمی ثابت وہر یکے ازین نفوس سماویہ وارضیہ حبابیست از دریای نفس کلیہ
یا اشتعالی ست از شمع نفس کلیہ یا فردیست از کل یا حصہ ایست از حقیقے ہر یکے
ازین امثلہ بوجہ من الوجوہ منطبق می تواند شد اکنون مجملی از کیفیت خلق عقل
کل ونفس کل انچہ در کتب محققین مذکور ست مسطور میگردد قال صاحب الفتوحات
ان اول صورۃ قبل النفس الرحمان صورۃ العماء الذی کان فیہ ربنا قبل ان یخلق
الخلق فہو بخار رحمانی فیہ الرحمۃ بل ہو عین الرحمۃ فکان ذلک العماء ظرف قبلہ
وجود الحق فکان الحق لہ کالقلب للانسان کما انہ تعالے لقلب الانسان
العارف المومن کالقلب للانسان فہو قلب القلب ثم اوجد العالم وفتح صورۃ
فی جوہر ذلک العماء وذلک الجوہر قبل صور الارواح المہیمۃ فلم تعرف غیر الجوہر
الذی ظہرت فیہ وہو اصلہا فہامت فی انفسہا ثم اید واحد من ہذہ الصور
الروحیہ بتجلی خاص علمی انتقش فیہ ما یکون الی یوم القیامۃ مما لا تعلمہ الارواح
المہیمۃ فوجد فی ذاتہ قوۃ امتاز بہا عن سائر الارواح فشاہدہم وہم لا یشہدونہ
ولا یشہد بعضہم بعضا فرای نفسہ مرکبا منہ ومن القوۃ التی وجد بہا العلم بہا حدث
کیف کان وہو العقل الاول الذی اصطفاہ اللہ وقدمہ وولاہ علی دیوان ایجاد
العالم کلہ وقلدہ النظر فی مصالحہ وجعل ذلک عبادۃ التی تقربہ من اللہ فمالہ
نظر الا فی ذلک وجعلہ بسیطا حتی لا یعقل ولا ینام ولا ینسی فہو احفظ الموجودات

المحدثة واضبطها لما علمه الله من ضروب العلوم وقد كتبها كلها مسطرة في اللوح
المحفوظ عن التبديل والتحريف وما كتب فيه فاثبته علم التبديل اي علم ما يتبدل
وما يحرف في عالم التغيير والاستحالة فهو على صورة علم لا يقبل التبديل فلما ولاه
الله ما ولاه اعطاه من اسمه المدبر والمفصل من غير فكر وروية انتهى قال
صاحب الانسان الكامل في الباب الثالث والخمسين ان العقل الاول هو محل الشكل
العلم الالهي في الوجود لانه القلم الاعلى ثم يتنزل منه العلم الى اللوح المحفوظ فهو اجمال
اللوح المحفوظ واللوح تفصيله بل هو تفصيل العلم الاجمالي الالهي واللوح محل تعينه
وتنزله ثم ان في العقل الاول من الاسرار الالهية ما لا يسعه اللوح المحفوظ كما ان
في العلم الالهي ما لا يكون العقل الاول محلا له فالعلم الالهي هو ام الكتاب والعقل
الاول هو الامام المبين واللوح هو الكتاب المبين فاللوح ماموم بالقلم تابع له والقلم
الذي هو العقل الاول حاكم على اللوح مفصل للقضايا المجملة في دوات العلم الالهي
المعبر عنها بالنون انتهى صاحب جواهر الحقائق كيفيت خلقت نفس كل را چنين
بيان نموده است اعلم ان الحق تعالى لما تجلى للعقل الاول فراى لذاته ظلا فكان
ذلك الظل الممتد عن ذات العقل من نور ذلك التجلي وكثافته المحدث بالنظر الى
اللطيف الخبير فهذا هو اللوح المحفوظ وهذا الملك اول موجود وجد عن سبب هو العقل
الاول فالعقل الاول وجد عن الامر الالهي بلا سبب والنفس الكلية هي الموجود عن
الامر الالهي والسبب كذا في الفتوحات پس ابداع عقل اول بامر الهی است

هی بوسط چیزی و النفس الکلیة قد انبعثت بتوسط العقل انبعاث الصورة فی المراٰة
والعالم الجسمانی قد ظهرت بتوسط النفس الکلیة کذا فی اصل الاصول بالجملہ نفس کل
مدبر و متصرف در جسم کل ست ہمچو تدبیر و تصرف نفس ناطقہ در جسم انسان ازینجاست
کہ آنرا نفس کل و قلب عالم کبیر گفتہ اند و نیز باعث عقل ست بر ایجاد اشیا و خلق جملہ
مجردہ پس از تسویہ صور اشیا و کمال تعدیل آنجا نفخ صورت خاص از وے فرماید
باید دانست کہ جملہ عقول و نفوس از ہم آمدن عقل کل و نفس کل پیدا شدہ اند و طبیعت
کل و جوہر ہبا یعنے ہیولی نیز از عقل کل و نفس کل پیدا شدہ و شکل کل و جسم کل
از ہم آمدن طبیعت کل و جوہر ہبا پیدا شدہ قال الشیخ فی الفتوحات النفس الکلیة
اوّل منکوح لناکح فی فکل ما دونہا فہو من عالم التولد العقل ابوہ والنفس امہ و ولدیہ
نفس کل از عقل کل ہمچو ظہور حوا است از آدم علیہما السلام عقل کل را آدم معنوی
و نفس کل را حوا معنوی گویند و ظہور عقول و نفوس مجردہ جزئیہ بلکہ ظہور طبیعت
کل و جوہر ہبا و شکل کل و عالم اجسام ازین ہر دو مثل ظہور ذکور و اناث عالمست
از آدم و حوای صوری و نکاح و ازدواج درمیان عقل کل و نفس کل عبارت از التیام
معنویست میان ہر دو یعنی موثر و متاثر معنی النکاح الساری فی جمیع الذرات
ازینجا توان دریافت التماس نفس کل را مدان بسبب قلب عالم کبیر گویند کہ مبدء
ظہور جملہ عالم نفوس و اجسام ست مانند قلب کہ مبدء حیات جسد میباشد و نیز مدبر و
متصرف در جسم کل ست مانند تدبیر و تصرف نفس ناطقہ در جسم انسان و نیز باید دانست

که کعبه و بیت المعمور با جنسیت و اتحادیکه دارند بحکم قلب انسان کبیر از آن سبب
واقع شده اند که حقیقت این هر دو حقیقت انسان صغیر که قلب حقیقی انسان
کبیر ست بیک صفت متصف افتاده یعنی چنانکه انسان صغیر مظهر ذات با اسما و صفات ست
همچنان کعبه و بیت المعمور نیز مظهر ذات با اسما و صفاتست و نیز بموجب تحقیق بعضے
محققین حقیقت جامعه انسان صغیر از کعبه و بیت المعمور بظهور آمده روحانیتش از
بیت المعمور ست کما اشار الیه الامام الافخر مولانا الشیخ الاکبر حیث قال فالقلوب
کلها من هذا البیت خلقت و جسمانیتش از کعبه زیراکه کعبه محل تخمیر طینت آدم ست
و نیز اصل طینت آدم از کره خاک و اصل کره خاک همین نقطه پاک ست پس قابلیت
صفت قلب که عبارت از جامعیت حقائق روحانیه و جسمانیه هست قبل از ظهور نشاء
انسانی اوّل بکعبه و بیت المعمور حاصل گردیده یعنی بعد از انقلابات بسیار در آخر
ادوار بفیض الٰهی آنچنان تهذیبی بماده حاصل شد و قبول نفسے کرد که اقرب
و اوفق ست به نشاء انسانی و بموجب تحقیق بعضے محققین از علل و معدات وجود
حقیقت وحدانی اوست و آن نفس بیت معظم و قبله مکرم ست که معبر میگردد بکعبه
و بیت المعمور چه حقیقتش جامع حقائق این هر دو ست پس کعبه بهمین اعتبار
قلب انسان کبیر گفته شد و قبله توجه سجاد و عباد آمد فاما نفوس کامله انسان صغیر
اصفی و اعقل و الطف و افضل اند از نفس بیت معظم لهذا انسان صغیر قلب حقیقی
انسان کبیر ست و از ینجاست که وجود آدم قبله ملائکه ارضی گردید و بشرف مرتبه

معبودیت رسید و لغو باقیل سے کعبہ ہرچند ہی کہ خانہ برّا وست ۹ قلب آدم
نیز خانہ سرّ اوست مد خاصہ اینکہ اقرب چیزہا بانسان صغیر کہ در انسان کبیر بصفت
قابیہ واقع شدہ اند وجود بیت معظم ست لہذا بسبب مناسبت وجنسیت و وسطہ افاضہ
قلوب انسانیہ افتادہ و استفاضہ قلوب از کعبہ مانند استفاضۂ قلب ست از قلب دیگر
زیراکہ بمقتضای القلب یہدی الی القلب انسانکہ بمیان دلہای عالم نوع انسان صغیر
راہی برای افاضہ و استفاضہ نہادہ اند ہمچنان برلے افاضہ و استفاضہ میان دلہای
عالم نوع انسان صغیر و بیت معظم کہ بحکم قلب انسان کبیرست نیز راہی کشادہ اند
و نیز بدانکہ چون نزد محققین برائے ہر فردی از افراد مخلوقات روحی جبروتی
و نفسی ملکوتی ثابت ست لہذا برای بیت معظم کہ قبلہ عالم ست بیت المعمور محل روح
جبروتی ست و کعبہ مکرم منزل نفس ملکوتے از نجا میتوان دریافت معنی حدیثی را
کہ فاکہی از ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ دربیان خلقت کعبہ مکرم و بیت معظم روایت کردہ
قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ان الکعبۃ خلقت قبل الارض بالفی عام
قیل وکیف خلقت قبل الارض وہی من الارض فقال انہ کان علیہا ملکان یسبحان
باللیل والنہار الفی سنۃ فلما اراد اللہ ان یخلق الارض دحیہا من تحت الکعبۃ وجعل
الکعبۃ وسط الارض یعنے دو ملک کہ عبارت از روح جبروتی و نفس ملکوتی بیت معظم اند
دو ہزار سال قبل از خلق جسد کعبہ و ظہور زمین پیدا شدہ بودند زیراکہ خلق ارواح
دو ہزار سال قبل از اجسام ثابت ست قال القیصری فی شرح القصیدۃ الفارضیۃ

الروح قبل البدن موجود ثابت عند اہل الحق لقولہ علیہ السّلام ان اللہ خلق
الارواح قبل الاجسام بالفی عام وذہب الیہ الاشراقیون وایضاً من الحکماء
انتہی وچون قائل ثبوت روح ونفس برای کعبہ مکرمہ شدیم اعتراض اینکہ علاقہ
ظہور جملہ اسما وصفات در کعبہ مکرمہ کہ از جمادات ست واصلا شائبہ از روحانیت
وعقل وادراک ندارد چگونہ متصور تواند بود مدفوع گردید وحق آنست کہ محققان
در جملہ موجودات درک روحانیت وادراک وشعور نمودہ اند وقائل ثبوت حیات
وعلم وقدرت وارادہ وسمع وبصر وغیرہ صفات برای ہریکے ازان بودہ تا آنکہ
من حیث الشرع معنی آیات بینات وان من شیء الا یسبح بحمدہ ولکن لا تفقہون
تسبیحہم وکل شیء یسبح بحمدہ را بران شاہد آرند قال الشیخ الاکبر رضی اللہ عنہ فی
الباب الثامن من الفتوحات ان المسمی بالجماد والنبات عندنا لہم ارواح
بطنت عن ادراک اہل الکشف ایاہا فی العادۃ فلا یحس بہا مثل ما یحس بہا من
الحیوان فالکل عند اہل الکشف حیوان ناطق بل حی ناطق غیر ان ہذا المزاج الخاص
یسمی انسانا لا غیر وایضاً قال حیث وجد الاصل وجد جمیع لوازمہ فحیث کان الوجود
کان العلم والعقل لکن المظہر اذا لم یبلغ التسویۃ الانسانیۃ اعنی الاعتدال الموجب
لظہور العقل والادراک بقی الحیوۃ والادراک فی الباطن ولم یظہر علی المحل فلا حس
ولا شعور کالمسکوت والمغمی علیہ فالجماد والنبات ذو حیوۃ وادراک فی الباطن لا فی
الظاہر ای فی جسدہ انتہی صدرای شیرازی در رسالہ قضا وقدر گوید اعلم ان

اثبات الشعور والادراک بجمیع الموجودات حتی الجمادات والنباتات علی مایلزم
من القران والاحادیث ما دلت علیہ المباحث البرہانیۃ وتنبیہات العلوم الذوقیۃ
وابدار المقامات الکشفیۃ وہو مذہب کثیر من المحققین کصاحب الاشراق والمحقق
الطوسی والعلامۃ الرازی وصاحب المحاکمات وابن کمونہ وابو البرکات البغدادی
وذہ دق جم غفیر من المکاشفین منہم الشیخ العارف والمحقق المکاشف محی الدین بن
العربی ومتابعوہ الحاصل ہر مخلوقی را از جواہر واعراض روحی جبروتی ونفسی ملکوتی
ثابت ست کعبۂ معظمہ ہمین جوہر روحانی در روز قیامت شفاعت حجاج و زوار خود
خواہد کرد کما ورد فی الخبر وہمچنین شفاعت سور قرآنی ودیگر اعمال صالحہ در بیرز نرخ
در روز قیامت وگریستن حنانہ وآواز دادن کوہی مر کوہی دیگر را اہل مر یک احد
یذکر اللہ ونیز تکلم احجار وبکای زمین ومساجد بمرگ مسلمانان ہمین جوہر روحانی
ثابت ست فاما تفاوت علاقہ روحانی حیوانات وسائر مخلوقات آنست کہ تعلق
روح حیوانی دائمی ومشابہ حلول سریانی باشد بخلاف تعلق ثانی کہ غیر دائمی ومماثل
حلول طریانی ست یعنی در صورت اول روح بجمیع قوای حیوانیہ وطبعیہ ونباتیہ
در آید وہمہ را تحت حکم خود داخل می نماید وبہ تدبیر وتصرف در بدن وتغذیہ وتنمیہ
واحساس حرکت دائما مشغول می باشد ودر صورت ثانی نہ تدبیر وتصرف واراد
او را بود ونہ اثرش بتوسط روح حیوانی در بدن رسد ازین باعث تعلق آن ارواح
باجسام مخفی از نظر عوام می ماند وتکلیف شرعیہ ہم بر آنہا مترتب نمیگردد داگر در نگ

ارواح ملائکه که با بدان خودها بدون توسط روح حیوانی تصرف می نمایند این ارواح
نیز احیانا پرتو اثر خود بر اجسام خود می اندازد در انوقت افعال و حرکات اعیاد
ارباب عقل و شعور از اجسام مذکور نیز بالضرور بظهور میرسد و ازینجاست که تکلم احجار
و اشجار با انبیا بتصرف تمکن ارواح بعضی اوقات بوقوع آمد و باز پرتو ارواح مذکور
محجوب و مستور شد و در قرب قیامت این تعلق نیز قریب بدوام و سریان خواهد کشید
چنانچه در احادیث اشراط ساعت اخبار این چیزها بسیار وارد ست فاما در عالم آخرت
ظهور آثار این ارواح در ابدان خود دائمی خواهد گردید لهذا متکلم خواهند بود و ادای
شهادت خواهند نمود و اغصان و اشجار جنت بسمع قبول فرمان بهشتیان خواهند پرداخت
کذا فی جواهر الحقائق و فتح العزیز **فائده** و اگر کسی گوید که ظهور اسما و صفات در کعبه
چنانکه در انسان برای العین مشاهد ست هیچ در نمی یابیم پس چگونه این معنی را تسلیم
توانیم کرد جوابش آنست که ظهور تجلیات الٰهیه در کعبه مکرمه مانند ظهور تجلی او سبحانه
بر طور مخفی بر اهل شعور نیست بلکه ظهور تجلی بر طور آنی بود و این تجلی دوامیست
گو اهل ظاهر که فاقد البصیرت اند از درک آن محروم باشند فاما از اهل باطن ارباب
علوم حقه هزاران هزار بلکه زیاده از ان بدرک و مشاهده اش فائز شده اند و بشیوع
و در ثبوت و تحقق آن همگنان اتفاق دارند و سبب تخصیص خواص باین مشاهده آنست
که این مشاهده موقوف بر نظر کشفی ست و عوام ناتمام را از ان نظر غیر از کوری بصر
حاصل نشده و عدم مشاهده عوام ناتمام در برابر مشاهده خواص عالی مقام هیچ و لا یعبؤ بہ ست

هان اگر معدودی چند از خواص درین مشاهده تفرد و اختصاص داشتندی بسبب
مسلم بودن امکان انحطار فی الکشف تردد و اشتباه را بتصدیق آن مجال اخلال
می بود لیکن چون تعداد اهل این مشاهده از هزاران هزار هم بگذشته است و ثبوت
آن مجمع علیه جمله اهل بصیرت گشته عوام بیچاره را از تسلیم آن چاره نتواند بود و عجب ست
از عوام که نسبت بحقیقت کعبه بنا بر رد و انکار ریا دارند فاما حقیقت مجهوله فرامیسنی را از جمله
مسلمات می انگارند با آنکه حقیقت فرامیسنی که هر آئینه کشف آن بر داخل شدن
دران زمره موقوف و منحصر میباشد نسبت عوام بمراتب مجهولتر از حقیقت کعبه مکرمه است
چه حقیقت کعبه بهر قدر که برسم و عبارت گنجید خود در اکثر کتب دینیه مصرح و مبین
گردیده است بخلاف حقیقت فرمیسن که گویا مجهول محض ست مگر جمله عوام آن حقیقت
مجهوله را وزنی نهاده و نادیده گواهی بر اصلیت و واقعیتش داده بعضے صفات هم برای
فرمیسنان ثابت می نمایند و ایشان را بدان می ستایند اینهمه قبول و استحسان حقیقت
مجهوله فرامیسنی محض بنا بر آنست که صدها مردم داخل آن زمره گردیده بر ثبوت و
استحسانش اجماع و اتفاق ورزیده اند حال آنکه اکثر مردم که داخل آن زمره شده
ایشان عوام اند نه از خواص عالیمقام زیرا که کمال علم و عقل وغیره هیچ از شرائط داخل
شدن دران زمره نیست پس هرگاه اتفاق جمعی از عوام بر قبول و استحسان حقیقت
مجهوله فرامیسن موجب تسلیم و تیقن اکثر ناواقفان گردیده و هرگز ایشان را الطریق
[illegible] و انکار شو نکشیده حقیقت کعبه که واجب التصدیق و مجمع علیه ارباب حل و عقد

و اصحاب تحقیق و تدقیق ست و نیز عظمت و جلالت کعبه ثابت از زمان قدیم و بموجب
کتب سماویه و اجب التسلیم ست و علاوه انبیای کرام علیهم السلام بسیارے
از اولیای عالیمقام که تعداد آنجمله از مرتبه لکوک هم متجاوز گشته است فائز
بمشاهدهٔ آن حقیقت گردیده اند و اجماع و اتفاق بران میدارند عوام را از
قبولش کجا راه فرار و کدام صورت رد و انکار ست غایته ما فی الباب از اهل ظواهر
کسیکه بفهم و فراست در ابنای جنس خود پیشقدمی داشته باشد البته بحقیقت مجهوله
فرامیسنی قبل از کشف آن اینقدر گمان خواهد کرد که شاید امری مموه عام فریب باشد
که ارباب اذهان سطحیه بحقیقت واقعیهٔ آن پی نبرده اینقدر شیفته و فریفته اش گردیده اند
یا آنکه از قبیل وهمیات خواه طلسمات و نیز نجات بود آری در حقیقت مجهوله فرامیسنی
تطرق اینجمله مظنات و احتمالات آن صاحب فراست سزاوار قبول ارباب کیاست ست
فامانه در حقیقت کعبه چه حقیقت کعبه متفق علیه عقلائیست که بجامعیت علوم ظاهره و باطنه
فاقد المثل بوده قصب السبق یکتایی و بی همتای از جمله اصحاب تحقیق و تدقیق در ربوده اند
و قطع نظر از کمالاتی که در علوم دینیه و معارف حقه یقینیه حاصل دارند در علوم ظاهره
و حکم عقلیه نیز ملکه و دستگاه شان بدان غایت رسیده است که هیچ فرقه مرتبه تحقیق و
تدقیق ایشان را غیر مسلم نتواند گفت و کمال علم و عقل ایشان را از چشم قبول
اهل نظر نتواند نهفت پس در چیزیکه این قسم ارباب حکمت و فراست و علم و عقل جوق جوق
اتفاق نموده یکدل و یکزبان بوده باشند چه جای دخل و مجال هیچ مظنه و خیال ست انهم

که گفتیم سخن در کشف حقیقت کعبه بود و اگر از بحث کشف حقیقتش درگذریم توانیم گفت
که درک جلالت و عظمت کعبه که بسبب تجلی الهی آن عظمت و جلالت ظهوری دائمی در کعبه
دارد نه موقوف بر نظر کشف ست بلکه از خواص و عوام زایران کعبهٔ مکرمه هر که بتجدید
نظر در ان می نگرد سکینتی و وقاری و عظمتی مقرون بجلال در می یابد و می فهمد که دریجا
شانیست عظیم که در هیچ مکان ظهور ان شان یافته نمیشود پس درک عظمت و جلالت کعبه
که اول و اسهل مرتبه از مراتب ادراک حقیقت کعبه هست نه موقوف ست بر نظر کشفی
بلکه از اجلای مظاهر و مشهود و مدرک بهمین چشم ظاهر ست فاما از اهل ظواهر بعضی آنرا
در یابند و بعضی محروم از درک آن مانده اند و اگر کسی از قبول اینمعنی انکار ورزد و بگوید
که تخصیص ادراک امری بدیهی ببعض دون بعض خلاف عقل ست گوییم هر امر بدیهی را
بنسبت بجمله اشخاص بدیهی بودن ضروری نمی باشد و قد ذکر اهل الفن فی کتبهم ان البدیهی
والنظری یختلف بالنسبة الی الاشخاص فربما یکون نظریا لشخص بدیهیا لشخص آخر
وبالعکس فقید الحیثیة معتبر فی التعریف وان لم یذکروا بلکه بنسبت بشخص واحد هم
باختلاف اوقات یک شئی گاهی بدیهی و گاهی نظری میباشد الحاصل از امور بدیهیه
ظاهره بسا امور یست که ادراکش مختص ببعض دون بعض بود نمی بینی وزن بیت از
امور بدیهیه ظاهره است اما هر کسی آنرا درنمی یابد یعنی بعضی مردم فهم جمله اقسام اوزان
می توانند و بعضی بفهم هر قسمی از اقسام آن عاجز می مانند و فهم بعضی بدریافت بعض
اوزان مناسب بود و بدریافت بعض غیر مناسب خلاصه اینکه چنانکه درک وزن عروضی

با آنکه از جمله بدیهیاتست موقوف ست بر ذوقی خاص که هر کسی را آن ذوق میسر نمیباشد
همچنان درک عظمت و جلالت کعبه که نیز از بدیهیاتست امریست ذوقی که بمناسبت
و مذاق خاص مدرک میگردد پس اگر از اہل قبله یک شخص عامی عظمت و جلالت ظاہرۂ
کعبه را بسبب حاصل داشتن مناسبت و مذاقش درک نماید و از اہل خلاف کسیکه علم و لیاقت
هم دارد از شناخت آن عظمت و جلالت ظاہره بسبب محروم بودن ازان مناسبت
و مذاق عاجز آید این معنی موجب انکار و استعجاب نتواند بود زیرا که بسیار کسان با آنکه
با نواع فنون و صناعات دستگاہی دارند از تمیز کل اوزان یا اکثر یا بعض آن نابلد
باشند و لطف وزن را برابر یک کس عامی هم نشناسند آرے شعر

آنکه از وزن عروضے جاہلست
حکم نظم و نثر پیشِ او یکیست
جز بتقلیدے نگوید بیت را
در شناسے بحر اوزان کاہل ست
او چه داند لطف موزون را که چیست
کین ست موزون و عجیب لطف را
و انکه دارد بہرہ از ذوقِ سلیم
از یکے صد مے شود لطفِ کلام
بیت موزون در اثر آمد چو مے
وجد و شوقے در دلش پیدا کند
بیت یک بیت ست و در فہمش دو سو
بیت اصوات و حروف ای نیکنام
لفظ موزون بخشدش فرح عظیم
در حقش از خوبی وزن اسے ہمام
بهر آن طبعے که دارد ذوق وے
مر دلش را واله و شیدا کند
میرود نداہلِ شعور را ای نیک خو
می نگردد مدرک ہر خاص و عام

که قبل سنه شصت و یک بوده در بیان عدم مرور طیور از بالای کعبهٔ معظمه مسفر باید قوله
و این آیت بینه در نظر مردم جلوه گر است انتهی فقیر راقم عجاله که از اواخر سنه هفتاد و
چهار تا تمامی سنه هفتاد و شش حاضر حرمین شریفین بوده در زمان حضوری فقیر نیز
این آیت با حسن وجه نمودی میشد و می‌نمود یعنی با آنکه لک لک کبوتران در فضای
حرم محترم پرورش می‌یابند و جوق جوق می‌پرند اما این قسم گذشتن که قدیم با وصف
نگرانی و تفحص بسیار جز یک دو بار بمعاینهٔ فقیر نگذشته و از اعجب آیاتی که فقیر دران بقعهٔ
مبارک دیده آنست که روزی این فقیر از بالای جبل ابوقبیس مشرف بزیارت سقف
کعبهٔ مکرمه بوده میشد و سر بلند گردید چون نظر فقیر بر سطح فوقانی آن سقف عرش نظیر افتاد
با همه کثرت کبوتران که از حد گذشته است اثری از فرق آنها بر آن سقف اطهر
بنظر در نه آمد بلکه سطح آنرا از بس نظیف مصفا و از بس خاشاک پاک دریافتم معلوم میشد
که همین وقت جاروب کشیده اند حال آنکه احدی بر پشت کعبه بر نمی‌آید الا بکمال ضرورت
در سالی یکبار رفتن کعبه را دوی الابصار آنچه حاصل قبل از سنه شصت و یک مرور طیور
بدین قسم هرگز بطور ندرت هم واقع نگردیده بود و بمعاینهٔ احدی نرسیده هزاران مردم
آنوقت بزمان حضوری فقیر بحرمین مکرمین موجود بودند بلکه تا این زمان هم موجودند
که بر عدم وقوع تخلف درین آیهٔ بینه گاهی بطریق ندرت هم اتفاق ایشان علی
سبیل الاجماع و التواتر ثابت شد چنانکه نقل است که شریف مرحوم عبد المطلب بعد بیست و
پنج سال که محبس در قسطنطنیه گذرانیده بود چون در سنه شصت و هفت از آن شهر بدر

یافته بحرم محترم رسید از انجا که ارض طیبه مکه معظمه زاد بوم شریف مرحوم بود
و بعمر خودش گاهی اتفاق معاینه این قسم مرور طیور نیفتاده بود بدیدن این امر عجیب
که در زمان غیبتش نو حادث شده بود خیلی بو العجب ماند و بخدمت مولانا عبد الله مرغنی
رحمة الله علیه که دران عهد مفتی مکه معظمه و از اخیار ناس بود و بکمال ورع و تقوای
اختصاص داشت آمده از وجه حدوث این امر جدید مستفسر گردید مولانا عبد الله مرغنی
فرمود که این همه از آثار قرب قیامت ست و هیچگونه استعجاب را نمی خواهد دران عهد
که شما بکمال مراعات ادب و تعظیم این خانه از طیور معاینه میگردید در نوع آدمیان بچه مرتبه
تعظیم و تکریمش مرعی میشد یعنی احدی را در ان زمان مجال آن نبود که در مسجد حرم محترم
رفع صوت میان کلام کردن نماید یا سخن دنیا از زبان احدی برآید و درین زمان چون
خود آدمیان بحدی بی ادب گردیده اند که بحرم محترم از صیحه و صخب و غیظ و غضب و مخاصمه
و مشاتمه و قصص و حکایات دنیا و کلمات جا و بیجا باکی ندارند و هیچ ادب و تعظیمش
بجا نمی آرند ظهور بی ادبی از بعضی طیور نه محل استبعاد بنظر اهل شعور ست چه همان انقلاب
زمانی که در نوع انسانی تغییر کرده در نوع طیور نیز تاثیر کرده باز فرمود که ای شریف چون
او سبحانه تعالی را تخریب دنیا منظور افتاده و آثار و علامات قرب ساعت باین عالم فرستاد
ابتدای آنهمه آثار بتخریب بیت مکرم خود فرموده و آغاز تخریب بیت از هتک حرمت
وی نموده این ست سبب حدوث چنین امر عجیب جدید ملخص ما جاب به مولانا عبد الله
علیه رحمة الله الحی الحمید و حاصل مضمون این جواب با صواب ما خوذ از ارشاد هدایت بنیاد

حضرت خاتم الرسالت ست صلی اللہ علیہ وسلم کما ذکرہ الامام الہمام حجۃ الاسلام فی

کتابہ المسمی باحیاء علوم الدین راویا عن علی رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم

قال قال اللہ تعالے اذا اردت ان اخرب الدنیا بدات ببیتی فخربتہ ثم اخرب الدنیا

علی اثرہ پس اگر کسے بپرسد کہ استبدای تخریب از بیت بکدام علت ست و بچہ سبب

این تخریب بسبیل تدریجی رو داد دفعی اتفاق نہ افتاد جوابش آنست کہ وجود بیت

در دنیا باعث حفظ و بقا و زینت و آبادی دنیاست لہذا برای تخریب دنیا تخریب

بیت معظم مقدم می باید چہ ارتفاع معلول با بقای علت درست نہ آید فاما این تخریب

اگر دفعۃً واحدۃً اتفاق افتادی عالم دنیا دفعۃً واحدۃً رو بکتم عدم نہادی پس چون

تخریب دفعی دنیا خلاف مشیت و مصلحت بود تخریب بیت مکرم ہم بیک مرتبہ وقوع نمود

و این استبدای تخریب از بیت بمثابہ ایست کہ پادشاہی در شہری طرح دار السلطنت

افگند یا بمیدانے خیمہ زند و آن شہر و میدان بسبب مقر سلطانی رونق و آبادی یا

گیرد بازاگر ویران کردنش خواہد تا دار السلطنت و خیمہ را از انجا نبر دارد رونق و آبادی

آن مکان ہرگز زود باختلاط نہ آرد پس اگر بر داشتن خیمہ و موقوف کردن دار السلطنت

ازان مقام بیک مرتبہ موجب تخریب دفعی آن مقام و حدوث برہمی تمام و خلاف مصالح

انتظام داند حکم کند تا تعلقات خاصۂ دار السلطنت و مخیم دولت را بتدریج بردارند

یعنی یک مرتبہ بر داشتن دفاتر و مرتبۂ دوم نقل و تحویل خزائن و ذخائر الی غیر ساعۃ

و ہمچنین در مرتبۂ سوم جدا کردن توشک خانہ و دیگر لوازم شناباشد فمرلہ بہ

بر عیفنی دلالتی صریح دارد پس درین زمان چنانکه برکات و تاثیرات قلوب بسبب ضعف
و انحطاط ایمان کاسته همچنان برکات و تاثیرات کعبه نیز ازین جهان برخاسته وجه سوم
چون کعبه قلب عالم ست و از خلفای الٰهی ست درین عالم پس بسبب غایت ترقی و عروج
لطیفهٔ قلبیه و کمال استغراقش در مشاهدهٔ آلٰهیه نهایت بی مناسبتی و کم توجهی ازین عالم
بهم رسانیده است لهذا ظهور بعضی خوارق و معجزات باهرات کعبه درین عالم که منشاء آن توجه
و مناسبتش باین عالم بود شیئاً فشیئاً مختفی و منعدم گردیده و ازین قبیل ست انچه بعضی
محققین قدس الله تعالی اسرارهم درین زمان اخیر بی مناسبتی و کم توجهی روحانیت
آنسرور را علیه الصلوات والتسلیمات باین عالم بسبب کمال استغراق در مشاهدهٔ آلٰهیه
بیان فرموده اند و حدوث اکثر حوادث و فتن را درین آخر زمان نسبت بآن نموده
وجه چهارم کعبهٔ مکرمه همراه آدم و بسبب آدم درین عالم آمده بود یعنی حجر اسود که اعظم
اجزاء و اصل مادهٔ بنای کعبه است بمعیت آدم درین عالم فرود آمد و باز بیت المعمور هم صرف
بپاس خاطر آدم باین عالم نازل شد لهذا بمعیت همین نوع انسانی رفع کردنش هم ازین
عالم خواستند پس چنانکه کمالات نوع انسانی یوماً فیوماً در نقصت و زوال ست همچنان
برکات و تاثیرات کعبه نیز ازین جهان شیئاً فشیئاً اماده اختفا و اعتزال ست وجه پنجم
چون التفع گردیدن تبله آیات هدایت و آثار برکت ازین عالم قبل قیام قیامت ضرورست
حتی که الفاظ و حروف قرآن از صفحات کتب و الواح قلوب محو و مسلوب خواهد گردید
و یکس الله الله گوینده هم باقی نخواهد ماند پس بسبب قرب قیامت که اکثری از علاماتش

آفتاب را چه گناه پس چنانکه یک آفتاب در تمام جهانست همچنان یک قبله در تمام انسنت و چنانکه فیض آفتاب در تمام جهان یک ست همچنان نسبت قبله با جمله ساجدان و مستقبلان یکیست الم تر الی ربک کیف مد الظل و ازینجاست که تمام روی زمین مسجد ست برای مسلمانان و هیچ حاجز جسمانی و بعد مکانی مانع سجده طرف قبله مکرمه و عائق باستفاضه از برکات کعبه معظمه نگردد بالفرض اگر حجاب جسمانی را مقدار ی هیبان بود بیش از جلباب سحاب برروی آفتاب عالمتاب نباشد فائده در بیان وجوه تخصیص کثرت و مجاورت حمام بجوار بیت الحرام بدانکه مجاورت حمام با بیت قبل ظهور و بعثت آنحضرت علیه الصلوة والسلام ثابت ست بلکه بظن غالب این نوع از عهد اسمعیل علے نبینا و علیه السلام مجاور این مقام معلوم میگردد ذکر ابو الولید محمد بن عبد الله بن احمد الازرقی فی تاریخه قال حدثنی جدی عن مسلم بن خالد الزنجی عن ابن جریج عن کثیر بن کثیر عن سعید ابن جبیر عن ابن عباس رضی الله عنه قال لما انبع الله ماء زمزم لام اسمعیل فبینا هی علے ذالک اذ مر رکب من جرهم قافلین من الشام فی الطریق السفلے فرای الرکب الطیر علے الماء فقال بعضهم ما کان بهذا الوادی من ماء ولا انیس یقول ابن عباس فارسلوا جریین لهم حتی اتیا ام اسمعیل فکلماها ثم رجعا الی رکبهما فاخبراهم بمکانها قال فرجع الرکب کلهم حتی حیوها فردت علیهم وقالوا لمن هذا الماء قالت ام اسمعیل هو لی قالوا لها اتاذنین لنا ان ننزل معک علیه قالت نعم یقول ابن عباس قال ابو القاسم صلے الله علیه وسلم التی ذالک ام اسمعیل

و دیگر زمانه قوی می در سنه هزار و قرب عهد انقدام و زوال ضروری می باشد پس از آنجا که این زمانه اخیر و سنه هزار انسان کبیر ست هر چیزی را درین زمان بعالم انحطاطی پیدا است لهذا انحطاط قوت قلب عالم یعنی کعبه مکرم نیز از همین سبب ست هویدا درویشی را پرسیدند که هر قدر قوت تاثیرات و امور خوارق عادات از اولیاے پیشین زمان ظاهر و عیان میشد سبب چیست که ظهور آن درین زمان نمی بینیم آیا زمانه از وجود اولیا خالی شده یا خود وجود اولیا محروم ازان مناصب عالی شده بجواب فرمود که اولیا چنانکه در زمان سابق بودند درین عهد نیز موجوداند و سلسلهٔ فیض ولایت برابر جاری ست شعر هنوز آن ابر نیسان دُر فشانست ۞ می و میخانه با مهر و نشانست اما چون عالم را زمان پیریست در هر چیزے و کمالی نسبت با زمنه سابقه انحطاطے و زوالی راه یافته است نمی بینید مردم این زمانه را نه آن قد و قامت و قوت و جسامت که مردم زمانه سابق را بود قال تعالے و ثمود الذین جابوا الصخر بالواد نه در علوم و حکم مانند علما و حکماے آن روزگار اند و نه سنین و اعمار مثل پیشینیان دارند کثرت پیدایش [illegible] کرد در سابق زمان بود و خود زیادت و برکتے که در هر چیزی بود [illegible] برکت درین زمان جز افسانه باقی نمانده است پس هرگاه در عالم هر چیز [illegible] با انحطاط و تنزل ست ظهور قوت [illegible] موافق مزاج عالم تواند بود الحق درویش خوش نکته گفته و عجب دُر معنی سفته لیکن بعضے برین سخن اعتراض کنند و گویند که ظهور انحطاط در جمله امور نمی بینیم بلکه در بعضے اشیا ترقیها پیدا است هوشیاران

فرنگ صنعتهای که ایجاد نموده اند آنهمه ایجادات در عهود سالفه کجا بود و نیز نظم
نسق خاصه طرق و شوارع و بند و بست ڈاک و ایجاد تار رسد کو آگبوت و ترقی
و انضباط قواعد حرب و اسلحه و اسباب آن و دیگر اکثر امور چنانکه درین زمان ظهور
نمود در ازمنه سابقه کجا بود و جوابش انست که ظهور ترقیات درین قسم امور بعد انقضای
زمان اخیر و شایان شان پیری انسان کبیر ست چه اگرچه کمال حدت ذهن و جودت
طبع و افزونی و ترقی در جمله صفات نوعیکه در عهد شباب بود در عهد پیری هرگز نبود
بلکه برای جمله صفات چنانکه عهد شباب اوان عروج کمال ست همچنان عهد شیب
زمان انحطاط و زوال است فاما فضائل و کمالاتی که ترقی آن منوط به زیادت مشق
و تجربه بود البته درین عهد پیری مزید ترقی می یابد زیراکه مشق و تجربه پیران از جوانان
لامحاله اکثر و زیاده تر میباشد و ازین ست که در فن طبابت طبیب پیر سالخورده را
بر طبیب نوعمر ترجیح میدهند بلکه تجربه کار را در مقابله طبیب عالم محض زیاده تر ترجیح
می نهند خلاصه اینکه در امور تجربیه و کمالات حسیّه و نیز در فنون صنعت اشیا که منوط
بر کثرت مشاقی بود انسان را در عین سن نزال و عهد زوال ترقیات کمال [illegible]
میدهد لیکن ظهور ترقی این قسم کمالات در عهد پیری نه دلیل بر ثبوت عدم تنزل
و دیگر سائر کمالات و حالات دران عهد باشد چه عهد پیری عهد تنزل ست اگرچه ترقی
بعضی فنون تجربیه در عین پیری حاصل آید بلکه در حقیقت زمان افزونی و ترقی و تحصیل
و تکمیل جمله کمالات [illegible] ایام عمر ست زیراکه طبیب و هر دستکار و صنعت گر بکمال فن خود را

دراتقاد او حاصل کرده و نهایت رسوخ و ملکهٔ مشاقیش را تا اتمام سنهٔ وقوف که گویا واسطه
دو زمان یا او عهد پیری و جوانی ست بدست آورده همین ماهر فن که در عهد پیری علم
ست تحقیقی اقرا نه اگر در ابتدای عمر به تحصیل و تکمیل فن خود نمی پرداخت بلکه در آخر
عمر خود را آماده تحصیل و تکمیلش میساخت تحصیل و تکمیل این فن هرگز میسرش نمی آمد
زیرا که در عمر اخیر قوت ذهن و حافظه اصلا مساعدت به تحصیل و تکمیل فنون و کمالات
نشاید کرد و مهلت زمانی بقدر تحصیل و تکمیل حاصل هم آید پس عهد پیری بعد انتهای مراتب
تحصیل و تکمیل ست چون در او انعقاد انسان جامع تجارب و معلومات کثیره بوده و آن همه
تجارب و معلومات کثیره را که از بدایت سنهٔ شعور تا نهایت سنهٔ وقوف حاصلش
گشته بود تشریح و تعلیم شائع و ذائع میگرداند و نفعها از آن به بنی نوع خود میرساند
و با ظهار و امتحان تجارب که در اول جمع کرده بود می پردازد و چنانکه خود حاصل
کرده بود دیگران را تعلیم میسازد گویا از ابتدای سنهٔ شعور تا انتهای سنهٔ وقوف
زمان علم و تحقیق و بعد از آن تا آخر عمر زمان عمل و تقلید آنچه علوم مکتسبه میباشد و شک نیست
که مرتبه اول از ثانی افضل و اکمل ست لیکن چون کمال ملکهٔ مشاقی در فنون عملیه
بعهد پیری دست می دهد و نیز از کثرت تجارب و معلومات و کمال حصول قوت
مشاقی در عهد داخلتی باختراعات و تراکیب جدیدهٔ عجیبه و طرق صنائع و تدابیر
غریبه حاصل میگردد و قوت ذهنیه دقائق تجربیه و حکم عملیه را بمدد جامعیت و حصول
ملکهٔ راسخه بسهولت در می یابد لهذا در عهد پیری ابلغ و اکمل تر از عهد جوانی مینماید

[illegible] نوع صفتے و مزاجی خاص داد پس [illegible]

نصاری را زیاده تر بود و غلبه این صفت در زمان اخیر [illegible]

[illegible] غلبه هر صفتے از صفات قلبیه [illegible]

عالم پیری در زمان آخر غلبه کرده ازین ست که قوم نصاری [illegible] بلاد را تحت

تصرف خود در آورده و نیز باقتضای عهد پیری جهان است [illegible] ایشان تسهیل و تکمیل

اسباب صرف اغراض و کارهای این جهان بدان تعلق ست و دیگر اکثر انواع علوم را

فضول و بیکار دانسته گذاشتن و اصلا اعتنای بآن ندادن زیرا که هر چند انسان

در عهد شباب خود بسیاری از فنون و علوم ضروری و غیر ضروری آموخته و از هر جنس

کمالات [illegible] اندوخته باشد فاما در عهد پیری جز بعلوم ضروریه که در دین خواه در دنیا بکار آید

صرف اوقات بدیگر اشتغال فضول کمتر نماید پس روش مرد عاقل در عهد پیری از دو شق

بیرون نبود اگر طالب خداست همه اوقات خود را بتکمیل عبادات و تحصیل سعادات اخرویه

مصروف سازد و اگر از اهل دنیاست جز باشغال دنیویه نپردازد و ازین ست که کمالات

این هر دو شان درین جهان بآخر زمان ظاهر گردیده یعنی ظهور تکمیل توجه منعطا بطرف حضرت

حق بعد جمله انبیا بمبعوث شدن حضرت خیر الوری جلوه گر شده و ظهور تکمیل توجه منعطا

بدرستی انتظام دنیا بعد سلاطین همه قوم صحابه بتسلط حکام قوم نصاری بظهور آمده پس

اعقل الاقوام من حیث الدنیا قوم نصاری ست و اعقل الناس من حیث العقبی افراد

کاملان امت حضرت خیر الوری مولانا شیخ یحیی افندی رحمة الله علیه که در ترکستان

در جهة عسکریت و منصب باشائی داشت و بارها با روس جنگیده و در بسیاری از بلاد
یورپ سیاحت کرده و بآخر عمر ترک دنیا گفته و بگوشه در مکه معظمه خود را نهفته بود و
بسبیل تذکره بفقیر راقم عجاله فرمود که من در تمام دنیا دور گرده عجیب و غریب دیده ام
و آن نه دیده را از جمله جهانیان بر چیده یکی قوم نصاری دوم طبقه صوفیه صافیه رضی الله عنهم
طرز سلوک این هر دو فریق بیک طریقه یافته ام یعنی مدار سلوک هر دو بر الفت کبری طالب
مقصود می برخیزند و بکمال درجه همت در طلب می‌گمارند و از تاخیر حصول مامول تخم
یاس و هراس بزمین دل عزیمت منزل نکارند و سوای مقصود هیچ چیزی سر و
کاری ندارند پس مسلک واحد است و غایات مختلف اینان روی جستجو بطرف دنیا
فانی نهاده اند و آنان دیده آرزو بسوی خدای باقی گشاده تم قوله رحمة الله علیه
لیکن مخفی نماند که مراد از وقوع بعثت آن حضرت بآخر زمان و وقوع آن در وقت زوال
و نقصان اینجهان است زیرا که کمال دینی از مراتب کمالات باطنیه علمیه است که غایت
عروج آن منتهای جوانی که سن وقوف انسانی است صورت می بندد و از اینجاست
که هیچ نبی پیش از چهل سالگی مبعوث نشده و همچنین کمال دنیوی از مراتب کمالات
ظاهریه علمیه است که شباب آن در زمین عهد پیری انسان بظهور می پیوندد و چون
نقطه نهایت سن وقوف و کمال با نقطه بدایت سن پیری و زوال غایت اتصال دارد
و پس و پیش یکدیگر واقع است لهذا ظهور هر دو شان در عهد اخیر انسان کبیر گفته شده
و بترتیب بوقوع آمده که اولاً تکمیل مراتب دینی که عبارت از ظهور بعثت حضرت خاتم الرسالت است

علیه الصلواة والتسلیمات بمنتهای سمت وقوف انسان کبیر صورت بسته و بعد از ان در عهد زوال تکمیل مراتب دینی بنظهور پیوسته و بسبب همین اتصال کمال عهد آنسرور بکون و مکان باسنه زوال و زمان انتقال جهان وارد شده است کان یقول صلی الله علیه وسلم بعثت انا والساعة کهاتین ویجمع بین السبابة والخنصر وازینجا توان دریافت معنی آنچه گفته اند که اول علامات قیامت ظهور آنسرور است چه هرگاه بظهور آنسرور عالم را نهایت کمال حاصل شد بعد از کمال جز زوال نبود ولهذا نهایت کمال دلیل زوال آمد گریه صدیق اکبر بر ورود آیهٔ کریمهٔ الیوم اکملت لکم دینکم که دیگران را موجب عجب بود ازین سبب بود خلاصه اینکه ظهور بعثت آنحضرت نه در عهد نقصان و سنه اختلاط جهان بظهور رسیده بلکه بنقطهٔ نهایت کمال واقع گردیده لیکن چون بوفات آنسرور آفتاب کمال عالم رو بزوال نهاد و عهد شبابش معرض انقراض افتاد یعنی زمان نبوت که مرتبهٔ نهایت کمال [illegible] منقطع گردید و نوبت باستیدامی عهد ولایت که نسبت بآن نقصان زوال است [illegible] هنگامیکه عهد شباب جهان بوفات سرور [illegible] گویا عهد جوانی جهان منقسم شد پس هرگاه جوانی نماند [illegible] زندگانی نماند [illegible] شعر جوانی شد و زندگانی نماند جهان گو نمان چون جوانی نماند [illegible] مرتبه موت این جهان وفات آنسرور کون و مکان است [illegible] آنکه موت بر دو قسم بود موت حقیقی روحانی و موت مجازی جسمانی موت حقیقی روحانی آن باشد که قابلیت نفس ناطقهٔ انسانی از کمالات ایمانی و [illegible]

بی بہرہ گردد و بمیرد و حرمان و خسران ابدی پذیرد و موت مجازی جسمانی عبارت
از انتقال مکانی بود یعنی نفس انسانی تعلق جہان فانی و قید جسمانی را بگذارد و رو
بعالمی دیگر آرد قال تعالیٰ ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل اللہ اموات بل احیاء پس انتقال
آنحضرت را ازین جہان بمنزلہ موت روحانی حقیقتے جہان توان گفت کہ عالم از فضائل
و کمالات محروم و مہجور افتادہ و آنہمہ فضائل و کمالات از عالم دور افتادہ پس عالم
بعد آنسرور زندہ نماند و زندہ اش نتوان خواند مگر بحیات جسدی و ظہور نمی کند روے
مگر کمالات جسدی کہ انعدام آن حیات و اختتام آن کمالات بر قیام ساعت منحصر داشتہ
پس ہرگاہ ساعت بیاید موت جسدی عالم رو نماید تطویل مقال تاچند از اصل مراد دور
نباید افتاد اینہمہ نظم و نسق و رونق و ترقی کہ از ہوشیاران فرنگ رنگ ظہور گرفتہ
نہ دلیل ترقی حالات جہان و عدم اختلاط آنست در ابتدای زمان ترقی و عہد شباب
اسلام کہ نہ کتب احادیث و فقہ مدون گردیدہ بود و نہ صورت انضباط اینہمہ قوانین
و قواعد اصولیہ بظہور رسیدہ دریافت و وا شگافت ادنی مسئلہ چہ قدر مشکل می افتاد
و مسئلہ کہ درین زمان بر عامۂ مومنان سہل و عیانست در تحقیق و تنقیح آن محققان
پیشین زمان را چہ قدر دقت و مشقت بار و سید الخ آنچہ بر حضرات مجتہدان آن زمان مشکل بود
درین عہد بادنی استعدادی حل آن توان نمود تا لیفاتی کہ متاخران را ست از متقدمان
کجاست پس ظہور ترقیات این قسم نظم و انضباط درین عہد تنزل و اختلاط نہ دلیل ترقی اسلام
نزد اولی الافہام ست و اگر کسی گوید کہ در عہد سیدنا مہدی رضی اللہ عنہ و عن آبائہ

حیوانات را نیز بود بلکه تکریم جسد عنصری وی بنابر آنست که انسان مدرک حقائق
وجامع جمله صفات ملکوتیه وجبروتیه است و این قوت وجامعیت که در وی یافته شد
نه بجز جسمی وی هست بلکه لطیفه ایست معنوی که تعلق بقلب صنوبری دارد و معبر است
بحقیقت القلب پس چون پیکر عنصری انسان مشتمل است بر قلب صنوبری و آن قلب
صنوبری محل تعلق لطیفه معنوی است لهذا جسد وی بر اجساد جمله حیوانات و دیگر سائر
مخلوقات وین عالم مکرم افتاده و ندای ولقد کرمنا بنی آدم در تمامی اکناف عالم خبر از
فخر و کرامتش در داده جمله افراد این عالم را باطاعت و خدمتگذاری وی حکم فرموده
وپیش وی ذلیل ساخته و مطیع و منقاد وی نموده همچنین مکه در تعظیم مکه مکرمه و تعظیم
کعبه معظمه بواسطه آنست که این بلد مکرم و بیت معظم از دیگر اراضی و بیوت و بلاد
بظاهر امتیازی و تفرقه داشته است چه بظاهر صورت آن ارض طیبه و آن خیر البقعة
و آن افضل البلاد والامصار همین شکل زمین و هیئت ترکیبی ماده ما دو طین مبنی سقف
وجدار و لبن و آجر و احجار است که جمله اراضی و بیوت و بلاد را بود بلکه مسجود و مکرم این
مکه معظمه بواسطه آنست که مشتمل است بر حرم و حرم بر کعبه و کعبه بر حقیقتی عظمی که بیانش
گذشته و آن حقیقت در ظاهر معبر است باضافت کعبه با او سبحانه و قد ذکروا فی الکتب
ان الکعبة لغة بمعنی الجهة وعرفا ما یصلی الی نحوها من الارض السابعة الی السماء السابعة
مما یحاذی الکعبة وهی ای الکعبة قبلة لاهل حرم والحرم لاهل مکة ومکة للآفاقی علی ما قاله
بعض المشائخ توسعة علی الناس کما فی المفاتیح پس در حقیقت این همه وسائط اند

ومقصود ومسجود دیگریست وچنانکه جسد انسان بواسطهٔ تکریم حقیقت وی واقع شده
ودیگر مخلوقات آنرا مطیع ومنقاد آمدند همچنان صورت کعبه نیز بواسطهٔ تکریم حقیقت وی
واقع شد که جملهٔ مومنان بطاعت وخضوع پیش وی مامور گشتند **سوال** هرگاه قلب
وکعبه هردو ذوجهتین وازیک عالم اند ومظهر همان یک ذات با اسما وصفات هستند
کعبهٔ مکرم که مسجود الیه عالم برای دوام قرار یافت آدم از مسجود الیه بودن چرا ممنوع
شد **جواب** اگرچه ظهور ذات با اسما وصفات چنانکه در صورت کعبه است همچنین در صورت
انسانیه است لیکن هردو ظهور باهم نوعی از اختلاف هم دارد چه در صورت انسانیه
ظهور ذات با اسما وصفات فعلیهٔ الٰهیه وبا صفات کونیهٔ منفعله هردو ست لهذا انسان
مظهر اتم است بخلاف کعبه که در وی ظهور جمیع صفات منفعله کونیه نیست ونیست
ظاهر در وی مگر ذات با اسما وصفات الٰهیه کو کعبه هم آمیزشی بکونیت دارد واز
اکوان است اما ظهور صفات کونیه در وی بمقابلهٔ انسان کالعدم است پس کعبهٔ شریفه
بسبب مظهریت اسما وصفات الٰهیه محلی آله است لهذا قبله گردید نه انسان **جواب**
دوم [illegible] مظهر ذات است که قبله ساختن مخلوقات دیگر [illegible]
[illegible] الٰهی ست [illegible] اول آنکه آن قبله همجنس خود نباید
بلکه می باید که غیر جنس خود باشد زیراکه در صورتیکه قبله همجنس خود باشد توهم اشتراک
واعتقاد استقلال پیدا میشود مانند سجود برای تصاویر صلحا که از جنس آدم وجن گذشته اند
وآدم وجن هردو از یک جنس اند زیراکه در احکام تکلیفی هردو شریک اند دوم آنکه

این قبله ساختن بامر الهی باشد نه باستحسان عقلی زیراکه چیزی را وسیله تقرب الی الله
گردانیدن موقوف بر تعلق شان الهی ست دران وقت باین طور خاص و علم تعلق شان
متجدده از ان قبیل نیست که عقل هیچ مخلوقی بخودی خود آنرا تواند دریافت **جواب**
سوم چون سجده عبادت برای اظهار کمال تذلل می باشد و خداوند احکم الحاکمین
قادر و مختار ست برانکه هر جهتی و چیزیراکه خواهد قبله یعنی طرف آن سجده مقرر فرماید
و بواسطه اش صفت معبودیت و مسجودیت خود را ظاهر سازد لیکن برای اظهار کمال
تذلل می باید که مسجود الیه بنظر ظاهر ساجد بمرتبه نهایت انحطاط افتاده باشد لهذا صورت
ظاهر کعبه یعنی از خاک و احجار که بنظر جن و انس حقیر ترین مخلوقات ست قبله جن و انس
مقرر گردید و حکم سجده بطرف آن شد مثل حکمیکه ملائکه را برای سجده بطرف آدم علیه السلام
شده بود همین بوده یعنی آدم بنظر ملائکه در غایت بعد افتاده بود و حقیر تر مخلوق شده لهذا
خود را از آدم بهتر تصور کرده بودند و ویرا بنظر کراهت و استحقار میدیدند قالوا اتجعل
فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و ابلیس لعین که شهره
معلم الملکوتی داشت گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین پس همگنان مامور شدند
بسجده طرف آدم و آدم در انوقت قبله ملائکه قرار یافت لیکن قبله بودن آدم موقت بود
و قبله بودن کعبه مکرمه مؤبد ست و نیز قبله بودن آدم مخصوص بود در حق ملائکه و قبله بودن
کعبه مکرمه عام ست برای جن و انس و ملائکه قبله ساختن اول چون بنابر جامعیت بود
لهذا مشرف شد بخطاب خلیفتی و قبله ساختن دوم چون بنظر جهتیت ست لهذا مکرم گردید

یقین برین امر حاصل گردیده که طاعت موجب قرب نوبت ست ومعصیت باعث طرد
وذلت لیکن عالم اینکه معتوب اگر تائب گردد خطای وی آمرزیده میشود یانه در پرده اختفا
ماند بود لهذا معتوب گردیدن وتائب شده باز بمرتبه خود رسیدن آدم دلیل اظهار
این معنی اتم شد پس ازانجا که درین مصالح تکریم آدم را توهینی در عقب بود چنین تکریم را
که باخر منضم به توهینی باشد برای آنحضرت نخواستند لهذا بالطفیل نور آنحضرت که مودع
در آدم بود آدم را باین شرف منور ساختند پس این شرف مسجودیت که با آدم حاصل شده
بمثابه شرف شهادت ست که بتقریب سبطین کریمین حضرت حسن وجناب حسین رضی الله عنهما
به نیابت آنحضرت صلی الله علیه وسلم حاصل شده چنانچه محققین علمای اهل سنت وجماعت
شکر الله تعالی سعیهم بسبب آن رسیده اند ووجه وجیه شهادت حسنین را رضی الله عنهما در
سر الشهادتین وغیره کتب خود [illegible] بیان فرموده چنین فرموده اند که چون ذات آنحضرت
علیه الصلوات جامع جمله کمالات بود ویکی از جمله کمالات شهادت ست لیکن حصول شهادت
کامله بآن [illegible] مستلزم نوعی از اهانت وضرر در دین متین بوده لهذا حضرت حکیم علیم
قدرته هر دو فرزند دلبندان [illegible] را نائب مناب ذات معجزآیاتش برای تکمیل جامعیت
وتحصیل منصب هر دو قسم شهادت [illegible] مقرر فرمود آری خوش گفته اند مصرع اگر پدر نتواند
پسر تمام کند همچنین میتوان گفت که چون مسجودیت از عظم وجوه تعظیم و اکرام انحای تکریم
بود ولیکن حصولش مانند شهادت مستلزم نوعی از اهانت بوده چنانچه بیانش گذشت
لهذا جد آن حضرت را در وقتیکه حامل نور آنحضرت بود برای اعطای این شرف خلیفه

از طرف لازم الشرف آنحضرت مقرر فرمودند واگر کسی گوید که پسر قایم مقام پدر میتواند
شد نه عکس این گوییم در امور اکتسابیه مثل منصب شهادت وغیره پدر را نایب پسر
گردیدن وبسبب خلافت پسر بآن شرف رسیدن خلاف ست چه تصدی امور اکتسابیه
بر نفس ذات شخص لازم بود مگر درصورتیکه آن شخص از تحصیل بنفس خود معذور ومجبور باشد
آنوقت بحکم ضرورت پسر ویرا که جزئی از اجزای پدر وفرع ویست وبحکم فرعیت تابع
اصل ست منصوب بجای وی سازند پس آن منصب حاصل کردن پسر که تابع پدرست
بحکم حاصل کردن پدر که متبوع پسرست میباشد وبسبب فرعیت ونیابت در صفات اصل
ومنوب محسوب میگردد واما مکرم ومشرف شدن بفضائل غیر اکتسابیه که خارج از قدرت
نایب ومنوب هردو باشند ومحض وهب الهی حاصل آیند مانند شرف مسجودیت که محض وهب
او سبحانه حاصل گردیده پس برای حصول چنین فضائل وهبیه پدر هم نایب پسر میتواند شد
ممکن ست که تعظیم پدر کنند بواسطهٔ نور نظری که ظهورش از وی مرجو بوده باشد واین بمثابهٔ
خدمت ومحافظت وتکریم ومحبت اصل وشجر بمراد ثمر بود مثلا درختی را که انبه آن بسیار
عمده وبهتر باشد دوست ومکرم تر دارند وخیلی خدمت ومحافظتش بجا آرند پس مقصود
از خدمت وحفاظت وتکریم ومحبت ثمره بود نه شجره اما شجر بواسطه آنکه ماده ثمر دروی
کامن ست به نیابت ثمر خدمت ومحافظت کرده شود **جواب دوم** مرتبه عبودیت
اکمل مراتب انسانیست وذات آن سرور کائنات مخصوص بدانست هیچ یکی از مقربان
در مرتبه عبودیت بآن سرور نرسیده لهذا عبده ورسوله از صفات مختصه آنحضرت مقرر گردیده

یعنی چنانکه آنحضرت در مرتبهٔ رسالت همتای خود ندارد همچنان در مرتبه عبودیت
بی بدیل و فاقد المثل والعدیل ست پس ازانجا که مسجودیت خلاف کمال عبودیت بود
اقتضای کمال عبودیت آنحضرت راضی بمسجودیت علانیه نگردیده و این شرف بطفیل
آنحضرت حضرت آدم را علیه السلام رسیده خلاصه اینکه چون در مسجودیت علانیه خلاف
مرضی مبارک دیدند در پردهٔ آدم آنحضرت را مسجود ملائکه کنانیدند **فائده** در بعضی
لطائف و اسرار متعلقه تحقیقت قلب و قبله بدانکه چنانکه انسان صغیر قلب انسان کبیر است
و مضغه قلب انسان صغیر همچنان کعبه نیز بحکم قلب در انسان کبیر ست و حجر اسود بحکم
قلب کعبه یا آنکه در مضغه قلب انسان صغیر چنانکه سویدای نهاده اند همچنان قلب انسان
کبیر را که کعبه است بحجر اسود سویدای داده اند و ازینجاست که چنانکه قلب بنده مومن
بارتکاب معاصی سیاه میگردد همچنان حجر اسود نیز بمعاصی و خطایای بنی آدم سیاه
گردیده است قال صلی الله علیه وسلم نزل الحجر الاسود اشد بیاض من اللبن فسودته
خطایا بنی آدم چه ازانجا که قلب و کعبه هر دو از یک جنس اند و حجر اسود قلب کعبه است
یعنی قلب القلب ست یا سویده است ازان قلب لهذا از اثر قلوب اهل معاصی حجر اسود را
ظلمانیت درگرفته و نورانیت از وی بیرون رفته زیراکه قلوب انسانی را با همدیگر
تاثیری مانند تاثیر آئینه هاست متقابله بود که آنچه در یکی ازان از صفا و کدورت
و نور و ظلمت پدید می آید انعکاس آن در دیگری بالضرور ظهور می نماید مخفی نماند که چون
در حقیقت انسان صفات عالم اکوان و قیود و تعلقات آن غالب ترست نقطه سویدای

قلب انسانی کہ مرکز ہمان حظ ظلمانی ست در اصل خلقت سیاہ آمد بخلاف حقیقت کعبہ
کہ دران ظہور ذات با اسماو صفات غالب تر ست پس نورانی الاصل بودن حجر ازین
رہگذر ست و چون قلب انسان صغیر حقیقت جامعہ است مر صفات کونیہ و الٰہیہ را لہذا
چہ حظ نفسے و چہ شیطانی و چہ ملکی و چہ رحمانی ہمہ دروی موجود ست و ہمین سبب محققان
خطرات قلبی را منقسم فرمودہ اند بملکی و رحمانی و نفسے و شیطانے کما قالوا ان الخواطر
اربعۃ خاطر من الحق و ہو علم یقذفہ اللہ تعالیٰ من الغیب فی قلوب اہل القرب و الحضور
من غیر واسطۃ و خاطر من الملک و ہو الذی یحث علی الطاعۃ و یرغب فی الخیرات و یحذر
من المعاصی و المکارہ و یلوم علی ارتکاب المعاصی و المخالفات و علی التکاسل من
الموافقات و خاطر من النفس و ہو الذی یتقاضی الحظوظ العاجلۃ و یظہر الدعاوی
و خاطر من الشیطان و یسمی بخاطر العدو اذ الشیطان عدو للمسلم و ہو الذی یدعو
الی المعاصی و المناہی و المکارہ پس در احوال قلب اقوال مختلفہ وارد ست بجای بودن
سیاہی قلب محل تصرف و حصہ شیطان و جای بودن قلب بین دو اصبع از اصابع
رحمان بخلاف قلب انسان کبیر یعنی کعبہ مکرمہ کہ مجلای آلہ است و ظہور صفات الٰہیہ
دران غالب تر افتادہ است و آثار گی نفس و وسوسہ اندازی شیطان را دران مجلے
نیست لہذا حجر اسود کہ بحکم سویدای القلب یا قلب القلب ست مختص آمد بصفت ملکیت
زیرا کہ کعبہ مظہر صفت معبودیت و مقر طاعت ست پس ملکیت کہ حث و ترغیب خیر و طاعت
از مقتضیات وییست اختصاصی بآن یافتہ است و نیز از سبب مجانست قلب کعبہ

انچہ مروی شدہ کہ حجر اسود شاہدست بر اعمال حاجیان وطائفان ومستلمان چہ
شہادت ہم از صفات وخصوصیات قلب بود کما ورد لا تکتموا الشہادۃ ومن یکتمہا فانہ
آثم قلبہ ونیز بدانکہ تخصیص سیدنا ابراہیم علیہ افضل الصلوٰۃ والتسلیم بامر بنای کعبۂ مکرمہ
وتطہیرش ونیز تخصیص نبی ما علیہ اکمل الصلوات وافضل التسلیمات بامر حج وطواف
کعبۂ مکرمہ بنا بر آنست کہ کعبۂ مکرمہ بحکم دل ست ودل موطن خاص ومکمن با اختصاص خلت
ومحبت باشد پس خداوند حکیم علیم حضرت خلیل وحبیب جلیل خود را بدین خصوصیت خاصہ
مشرف ساختہ وبدین فضل وشرف بنواختہ ونیز سر مناسبت مابین حدیثین احدہما النظر
الی الکعبۃ عبادۃ وثانیہما النظر الی وجہ علی عبادۃ واشتراک سیدنا علی کرم اللہ وجہہ
درین شرف با کعبۂ مکرمہ ازینجا بافتنی ست یعنی ہرگاہ حقیقت کعبہ ودل از یک عالم ست
وبدین مناسبت ہر دو قبلہ توجہ الی اللہ واقع شدہ اند لہذا چنانکہ نظر بسوی کعبہ
عبادتست ہمچنان نظر بروی علی کرم اللہ وجہہ کہ سر آمد اہل دل ودر عالم ولایت قلبیہ
سید رسلاسل ست عبادت آمد چہ دیدن وی رضی اللہ عنہ دیدن حقیقت کعبۂ عالم صغیر باشد
چنانچہ حضرات صوفیہ صافیہ قدس اللہ تعالےٰ اسرارہم این حدیث را دلیل اثبات ذکر
رابطہ گفتہ اند وسر تخصیص سیدنا علی کرم اللہ وجہہ درین فضیلت ہمین بیان کنند کہ چون
غالباً شیوع فیض دل وشروع اکثر سلاسل از ذات مرتضویت رضی اللہ عنہ بلکہ ذات
کرامت آیات وی رضی اللہ عنہ مرکز دائرہ ولایت افتادہ است لہذا دیدن وی را کہ
ذکر رابطہ است عبادت فرمودہ چہ ذکر رابطہ از جملہ اشتغال موصل الی اللہ است

ومعمول حضرات مشائخ ست که صورت خارجیه یا ذهنیه شیخ را پیش خود ملحوظ نموده مشغول
بذکر الله شوند واین طریق را موصلترین طرق گفته اند ونیز بدانکه بسبب قلب بودن
کعبه است وقوع آن در محل حار وتراکم جبال بسیار چنانکه در عالم صغیر احر مواضع قلب
بود که در حصار استخوانها که جبال عالم صغیرست واقع گردیده اما وقوع قلب در وسط
جبال وحرارت کمال بنابرآنست که قلب مخزن معرفت ومحبت واسرار الٰهیه بود ودر داشتن
مخزن بمحل صعب ودشوار گذار می باید ونیز کمال حرارت وطپش از لوازم محبت باشد
ونیز بدانکه در وقوع مواخذه خطرات وارادات قلبیه بسبب زمین حرم محترم چند
سبب ست اول آنکه هرگاه کعبه قلب عالم کبیرست که دران سرزمین ظهوری گرفته است
پس جائیکه قلب خود حکم ظهور داشته باشد امور قلبیه را درآنجا حکم امور ظاهریه بود دوم آنکه
چون زمین حرم محل خاص قلب عالم وبحکم قلب است امور قلبیه را در قلب حکم ظاهریه بود زیراچه
ذهنیات را حکم خفا نسبت بظرف خارج ست نه نسبت بنفس ظرف ذهن زیراچه آنچه
در ذهن ست نسبت بذهن ظاهر ست لهذا گویند ظلم فی القلب وانکشف سوم آنکه
چون کعبه قلب عالم است امورات قلبیه بحکم مرآة القلب از قلب عالم صغیر به قلب
عالم کبیر منعکس گردد وصورت ظهور گیرد وازینجاست که ظلمات معاصی بندگان که ظلمات
قلبیه است در حجر اسود بنظر حسی محسوس ومعائن گردیده واز خلوت کده بطون بعرصه
ظهور رسیده است ونیز ازهمین جاست که کعبه را بعضے کسان محک امتحان گفته اند وگفته اند
که آنچه از نکوئی وبدی در قلب انسان مخفی ومبطن می باشد بعد رسیدن بکعبه مخفی نمی ماند

بلکہ کمال ظہوری وانجلائی میگیرد لیکن معنی محک امتحان بودن کعبہ و ظہور نمودن
صفات مبطنہ مردم بتاثیر کعبہ محل بحث و کلام ست چنانچہ در خاتمۃ الکتاب بیاید چہارم
آنکہ چون کعبہ برای ہدایت قلوب ست و مرجع و مرکز ست مر قلوب اہل ایمان را
و مقصد اہم از حضوری در حرم تہذیب و تصفیہ قلوب و بواطن ست لہذا ہر خطرۂ قلبیہ
گرفتہ شود درینجا و سبد آثار شل امور خارجیہ گردد و نیز بدانکہ حکم طہرا بیتی للطائفین
الخ مبتنی بر قلب بودن کعبہ مکرمہ است زیراکہ مراد از طہارت درینجا طہارت از انجاس
شرک ست یعنی ارجاس بتان و الواث اوثان نہ از نجاسات مصطلحۂ فقہیہ چہ نجاسات
مصطلحۂ فقہیہ در کعبہ نبود تا حکم تطہیر از ان می فرمودند چون کافران دران زمان بتان را
در کعبہ نہادہ بودند و کعبہ بحکم قلب و از جنس قلب ست بسبب آنکہ بتان را در قلب حکم
نجاست بود کہ بارجاس شرک متلطخ میگرداند حکم تطہیر کعبۂ مکرمہ از ان نجاست فرمودند
یعنی چنانکہ تطہیر قلب از الواث و ارجاس آلہۂ انفسی و افاقی لازم باشد ہمچنین تطہیر کعبہ
از معابید باطلہ لازم ساختند زیراکہ در خانہ خدای یگانہ آلہۂ باطلہ را دخل دادن
شرک ست نجاست با طہارت جمع نہ آید و اتفاق دوست با دشمن نشاید اما سر اینکہ
اصنام را در زمان جاہلیت بکعبۂ مکرمہ چرا گذر افتادہ بود پس بدانکہ چون کعبہ
قلب عالم ست آلہۂ باطلہ را در قلب برای نفی و ابطال ورود و امہال گذر افتادن
ضروری بود چنانکہ خود معنی کلمۂ طیبہ برین معنی گواہ است و اول جزء کلمہ لا الہ است
تا تصور آلہۂ باطلہ را برای نفی و ابطال در قلب جا نرہی از گرفتاری آنہا نرہی پس

ازینجاست اولاً قلب متوجه بآلهه باطله میشود تا آنها را نفی نماید بعد نفی انها ر و بآله حق و معبود حقیقی آرد و قدم بعرصهٔ اثبات بگزارد چه دفع مضرت بر جلب منفعت مقدم باید و بدون رفع موانع رسیدن بمطلوب حاصل نه آید چنانچه بعضی محققان صوفیهٔ صافیه در تفسیر آیه وافی الهدایه فلما رای الشمس بازغة حقیقت این معنی بوضاحت و صراحت افاده فرموده اند پس دخل و مرور آلهه باطله در قلب برای مزید اثبات و تحقیق و ایقان و تصدیق آله حق واقع میگردد فان حقائق الاشیا تعرف باضدادها تا حقیقت ظلمت ندانی نور را از ظلمت تفرقه کردن نتوانی الحاصل مرور بتان در قلب عالم کبیر از بهر نفی و ابطال بود نه از رهگذر اعزاز و اجلال پس بظهور دلیل کامل آله حق یعنی ذات معجز آیات آنسرور علیه الصلوات والتسلیمات آنهمه معابید باطله نگونسار گشتند و بعدم در پیوستند بمعنی جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا ازینجا توان دریافت یعنی باطل در حقیقت از اول نابود بوده و دخل و مرور بتان در کعبه واقع نشده بود مگر بضرورت نفی و ابطال آنها نه بواسطهٔ استحقاق بتان باین مکان پس اگر کسی گوید که مرور بتان در کعبه بنظر نفی و ابطال لازم در اول حال بود نه در زمان وسط بطریق اخلال یعنی این قسم ظهور و مرور در عهد آدم علیه السلام می بایست گوییم وقت این قسم مرور و خطور آلهه باطله بقلوب اهل شعور نه در اول بود بلکه بنای حالت اولی جز بر تصدیق و اثبات آله حق نباشد و هرگز در آنحالت سری و کاری و اعتنایی و اعتباری از آلهه باطله نبود و ازینجاست که فرموده اند کل مولود یولد علی الفطرة پس زمان آدم علیه السلام که زمان فطرت

ومعصومیت عالم بود این قسم مرور آلهه باطله در قالب عالم چگونه دران عهد ظهور می نمود
و از جهت فطرت و معصومیت آن عهد بوده که بیت المعمور از افلاک بزمین فرود آمد
یعنی قبله ملائکه معصومین و قبله نوع انسان دران زمان متحد شد سر دیگر در مرور و ظهور
تبان بکعبه مکرمه آن بوده تا معلوم گردد که حکم سجده بطرف کعبه نه بسبب عظمت ذاتیه وی است
بلکه بمحض امر او سبحانه جهت سجده واقع شده است والا در مرتبه نفس جهت بودن چنانکه
قبله عبادات حقه است قبله عبادات باطله هم میتواند شد و نیز تا واضح گردد که کعبه مکرمه
عقلا صلاحیت معبودیت و مسجودیت بالذات ندارد زیراکه بیش از بیتی نیست و وجود بیت
نمی باشد مگر از توابع و متعلقات صاحب بیت و برای منافع و کارهای ذاتیه وی نه آنکه
وجودی مستقل مقصود بالذات داشته باشد و ازینجاست که کفار اشرار نیز هرگاه کعبه را
قبله عبادت خود گرفتند مسجود له نساختند بلکه صور اصنام را مسجود له خود قرار دادند و
صاحب خانه فرض کرده اندرون کعبه مکرمه نهادند پس هرگاه کفار اشرار با همه غلبه شرک
سجده عبادت برای کعبه مکرمه نکردند و بیش از جهتش نشمردند مسلمانان که متنفر و آبای
کلی اند از شرک دارند کجا ممکن است که کعبه را معبود خود انگارند یا ادنی وهمه مسجود الیه
بودنش بخاطر در آرند فائده بدانکه چون یکی از القاب مکه معظمه ناف عالم و ناف زمین
مشهور است بعضی گمان کنند که مکه معظمه و بیت مکرم در وسط زمین واقع است و بهمین اعتبار
ملقب بلقب ناف زمین و ناف عالم گردیده لیکن صحت این معنی مورد حرف و کلام خواهان
تفصیل است بیانش آنکه بتقدیر تسلیم کرویت ارض وسط بودن کعبه مکرمه هیچگونه

[illegible] در سطح کره هر نقطه که فرض کنند اطلاق وسط بران [illegible]
[illegible] وسط بر کعبه در صورت بنا بران خواهد بود که جمله کره زمین
[illegible] بسیط شده است اما در صورت عدم تسلیم کرویت ارض صحت
[illegible] درست نباشد که [illegible] در وسط ارض بودی بالضرور بوسط حقیقی خط استوا
[illegible] و اگر اطلاق این اسم بر وی باعتبار وقوعش در وسط ربع مسکون می بود
در اقلیم چهارم واقع شدی حال آنکه از خط استوا بست درجه بطرف شمال واقع ست و نیز
در اقلیم دوم واقع ست نه چهارم پس بمعنی ناف عالم و ناف زمین بودن کعبه برین تقدیر
آن باشد که از بام کعبه تا بیت المعمور بلکه تا عرش اعظم نوریست ممدود که رابطه ست میان
آسمان و زمین و چنانکه جنین را در رحم مادر غذا بواسطه ناف میرسد همچنان فیوض
و برکات سماویه بواسطه کعبه باطراف واکناف زمین میرسد لهذا کعبه را ناف زمین گفتند
و بنا بر این [illegible] هم اطلاق این اسم مجوز گردیده و اگر گویی که هر گاه کعبه قلب عالم است
چرا بوسط واقع نگردید گوییم وقوع قلب نه در وسط ضروری بود چه هویداست که قلب
انسان موضوع در جانب ایسر ویست نه در وسط فائده در وجه بنای کعبه بر چهار
رکن وجه اول بدانکه چون اعظم کتب آسمانی چهار است لهذا بنای کعبه نیز بر چهار رکن
استوار نهادند تا دلیل بود بر آنکه این بیت برای توسل و تمسک اهل هر چهار ملت
کافی و وافی ست یا آنکه معظم ست در هر چهار ملل یا آنکه قبله دینی ست که حاویست
هر چهار ادیان را یعنی چنانکه متضمن احکام مستقله خود ست همچنان بر اصول احکام

کتب سته گانه دیگر هم اشتمال دارد وجه دوم چون دین اسلام مشتمل ست بر چهار رکن
که صوم و صلوٰة و حج و زکوٰة باشد لهذا دعائم قبله اهل اسلام نیز بر عدد چهار اختصاص
یافت وجه سوم چون اشاعت و ترویج این دین متین بخلفای اربعه صورت بسته است
و ذوات بابرکات آن هر چهار حضرات چار آخشیج مزاج اسلام و چار دیوار بنای شرع
نبوی علیه الصلوٰة والسلام ست لهذا ابنای قبله اسلامیان نیز بر چهار رکن منتهی گردید
تا مشعر بود که این قبله دینی ست که ترویج آن در چار سوی جهان بچار ارکان صورت
گرفته است و بنای ظهور و شیوع عشش بچار سوی زمین بهمین چهار رکن رکین قیام
پذیرفته وجه چهارم از انجا که شریعت غرای این ملت بیضا دائر و منقسم بمذاهب اربعه
حقه بود قائم کردن بنای قبله اش بر چهار رکن رکین مناسب تر نمود گویا هر رکنی
و طرفی از ان قبله بحصه مذهبی از مذاهب اربعه افتاده است لهذا می بینی هر چهار
مصلی را بچار سوی کعبه مکرمه محیط گردیده وجه پنجم چنانکه تمثال نوع الانسان چهار ست
همچنان ابتنای کعبه بر چهار دعائم استوار ست گویا در ابتنای کعبه بارکان اربعه
اشاره است لطیف بر انکه کعبه مصدر فیض هر چهار فضائل ست یا آنکه اهل این قبله
احق و اسبق اند بفضائل چهارگانه وجه ششم کعبه بجهت آنکه قبله بنی آدم ست و حقیقتش
با حقیقت آدم بیکرنگ افتاده مشتمل آمد بر چهار رکن مانند اشتمال هیئت جسدیه آدم
بر چهار اطراف که یمین و یسار و قدام و خلف بود وجه هفتم حقیقت کعبه مظهر اسماء و صفات
جلالی و جمالی و تنزیهی و تشبیهی است لهذا بنای صورتش بچهار دعائم قائم گردیده وجه هشتم

کعبهٔ مکرمه نائب مناب عرش اعظم ست درین عالم پس چون حاملان عرش چهار اند
دعائم کعبه نیز بعدد چهار اقتضا دارد اما وجه اشتمال کعبه بر دو در پس بدانکه چون حقیقت
کعبه و قلب از یک عالم ست و هر دو ذو جهتین افتاده اند لهذا باعتبار هر دو جهت چنانکه
دل را دو در ست همچنان برای کعبه نیز دو در مقرر شد صاحب فتح العزیز فرموده که نزد
اهل طریقت قلب را دو دروازه است یک دروازه آن که بسمت نفس ست مسمی ست
بصدر و دروازه دوم که بسمت روح ست بسیار کشاده و واسع ست و صدر نسبت
بآن دروازه بسیار تنگ واقع شده و بعضی مشائخ دیگر فرموده اند که فتح باب فوقانی
قلب موقوف بر ذکر جهر باشد و فتح باب تحتانی موقوف بر ذکر خفی حاصل آنکه کعبه مکرمه
را مانند قلب دو در مقرر شده است روی یکی ازان هر دو بطرف عالم ناسوت ست
و روی دوم بطرف عوالم ملکوت و جبروت و ازینجا توان دریافت وجه فراز بودن
باب دوم یعنی چون آن باب مخفی و راه معنوی ست لهذا از چشم اهل ظواهر مسدود
داشته اند فائده بدانکه قلب انسان کامل که خلیفة الله در هر عصر باشد مانند شمس
منیر ست و قلب عالم کبیر که کعبه مکرمه است بر مثال قمر مستنیر چنانکه جرم قمر اقتباس
نور از شمس نماید همچنان کعبه از قلب خلیفه عصر که مربی تمام عالم ست استفاضه
برکات و تجلیات حاصل آید فاما قلوب دیگر مقربین و ابرار پس بر مثال دگر نجوم
ثوابت و سیارا اند فلک هر چند بنور کواکب منور ست اما زمین بنورانیت کعبة الله و قلوب
اولیاء الله از سطح سما انور بر ضیا تر واقع شده و ازینجاست که آنحضرت فرموده در حق

مساعد گردیده فیض ولی و شیء ارد و موجب ابتلا بقبائح و مضارست آنچه ضرورست
چنین ضرورست که رعایت حسن ادب با جمله بزرگان ملحوظ و مدنظر دارد و هر یکی را
از ایشان قبله جهت تحقیق در رهنمای طریق توفیق انگارد لهذا فرموده اند بایهم اقتدیتم
اهتدیتم و نیز بدانکه تمثیل قبله با قمر و تشبیه قلوب اولیا و صلحا با کواکب دیگر بیان نفس
ظلمت و نورانیت قبله و قلوب است فاما نسبتی که قلوب را با قبله باعتبار اکتساب فیض و استفاضه
قلوب از قبله ثابت است کعبه مکرمه باعتبار آن نسبت مانند خورشید است جهانتاب
و حرم محترم در رنگ حلقه خطوط شعاعیه است بحوالی آن و حصار مواقیت مانند دائره
محیط آن حلقه است که در استنارت و استضائت از مابعد فائق بود و بعد ازان
تمام روی زمین بمثل این آفتاب در گرفته شده است لیکن چنانکه از نور آفتاب
جز اجسام لطیفه و مواد قابله نفع جدا بهره نگیرند و از اجزای مائیه و زجاجیه مقتبس
نگردد همچنین از انوار و برکات کعبه مکرمه مستفیض و مستنیر و مکتسب اثر پذیر نمی شود مگر
قلوب قابله اولیا و اصفیا و دیگر صالحین عباد علی قدر تفاوت القابلیة و الاستعداد پس قلوب
اهل ظواهر از عوام مومنین در رنگ ذرات پیش آفتاب بوده است هر قلبی ادنی بهره نوری
از آفتاب جمال کعبه مکرمه دریوزه نماید و اندک لمعانی بقدر حوصله و استعداد خود میرباید
فاما قلوب اهل ضلال بسبب ظلمت کفر که مانند زنگ آئینه بر آنها غالب بوده نورانیت
فطری آنها در و مستور نموده است ازین اقتباس و انعکاس محروم باشند لهذا عظمت
و جلالت قبله را [illegible] گفته اند شعر گر نبیند بروز شپره چشم چشمه

آفتاب را چه گناه . پس چنانکه یک آفتاب در تمام جهانست همچنان یک قبله
در تمام اینست و چنانکه فیض آفتاب در تمام جهان یکسانست همچنان نسبت قبله با جمله
ساجدان و مستقبلان یکیست الم تر الی ربک کیف مد الظل و ازینجاست که تمام روی
زمین مسجد ست برای مسلمانان و هیچ حاجز جسمانی و بعد مکانی مانع دیده طرف قبله
نگرده و عائق با ستفاضه از برکات کعبه معظمه نگردد بالفرض اگر حجاب جسمانی را مقدار سی
بسیاران بود بیش از جلباب سحاب بر روی آفتاب عالمتاب نباشد فائده در بیان
وجوه تخصیص کثرت و مجاورت حمام بجوار بیت الحرام بدانکه مجاورت حمام با بیت
قبل ظهور بعثت آنحضرت علیه الصلوة والسلام ثابتست بلکه بظن غالب این نوع
از عهد اسمعیل علی نبینا و علیه السلام مجاور این مقام معلوم میگردد ذکر ابو الولید
محمد بن عبد الله بن احمد الازرقی فی تاریخه قال حدثنی جدی عن مسلم بن خالد الزنجی
عن ابن جریج عن کثیر بن کثیر عن سعید ابن جبیر عن ابن عباس رضی الله عنه
قال لما اخرج الله ماء زمزم لام اسمعیل فبینا هی علی ذلک اذ مر رکب من جرهم
قافلین من الشام فی الطریق السفلی فرأی الرکب الطیر علی الماء فقال بعضهم ما کان
بهذا الوادی من ماء ولا انیس یقول ابن عباس فارسلوا جریین لهم حتی اتیا ام اسمعیل
فکلماها ثم رجعا الی رکبهما فاخبراهم بمکانها قال فرجع الرکب کلهم حتی حیوها فردت علیهم
وقالوا لمن هذا الماء قالت ام اسمعیل هو لی قالوا الهنا أتاذنین لنا ان ننزل معک
علیه قالت نعم یقول ابن عباس قال ابو القاسم صلی الله علیه وسلم القی ذلک ام اسمعیل

وقد احبت الانس فنزلوا وبعثوا الی اهالیهم فقدموا الیهم وسکنوا تحت الدوح واعترشوا
علیها العرش فکانت معهم ہی وابنہا حتی ترعرع الغلام ونفسوا فیہ واعجبہم وتوفیت
ام اسمعیل وطعامہم الصید یخرجون من الحرم ویخرج معہم اسمعیل فیصید فلما بلغ انکحوہ
جاریۃ منہم انتہے پس اگر مراد از طیر حمام ست کما تدل علیہ غلبۃ الظن درینصورت
اول کاریکہ مشیت حکیم مطلق بحسب عالم اسباب از مجاورت حمام درانمقام بگرفت
دفع وحشت حضرت اسمعیل وام اسمعیل بود کہ درعالم تنہائی بمو انست این طیور
نقش ظہور بستہ پس ملاقی شدن قوم جرہم بود با اسمعیل وام اسمعیل کہ بقرینہ پریدن
ہمین طیور مرور آن قوم بعد تفحص درینجا واقع شد و استبدای بنای تمدن وآبادی
درینجا از ہمان وقت بظہور آمد وبعدا خیر یعنے در زمان بعثت آنسرور علیہ الصلوات
والتسلیمات اعظم منافع وکارہا کہ از حمام صورت ظہور گرفت وقوع حمام بود در ہجرت
آنسرور بر روی غار برای دفع فتنہ کفار اشرار آنا کثرت وبرکت نسل حمام درینمقام
پس ثمرہ دعای آنحضرت ست علیہ الصلوٰۃ والسلام ونیز ثمرہ حسن خدمتی ست کہ ازین
نوع روز ہجرت بوقوع رسیدہ روی ابن وہب ان حمام مکۃ اظلت النبی صلی اللہ
علیہ وسلم یوم فتحہا فدعی لہا بالبرکۃ وروی البزار فی مسندہ ان اللہ تبارک وتعالے
امر العنکبوت فنسجت علی وجہ الغار وارسل حمامتین وحشیتین فوقعتا علی وجہ الغار
وان ذلک مما صد المشرکین عنہ صلے اللہ علیہ وسلم وان حمام الحرم من نسل
تلنک الحمامتین دیگر وجہیکہ در قیام حمام درینمقام ست آنست کہ چون کعبہ معظمہ بلکہ تمام

وجه دیگر آنکه هر یر کبوتران و با یکدیگر ملاعبت و بازی کردن زوجهای ایشان اهل
دل را سبب مشغولی بیاد حضرت حق بود و محرک وجد و شوق و محبت و ذوق باشد

ذکر بعضے صفات و خصوصیات نوع حمام

ذکر الثعلبی وغیره عن وهب ابن منبه فی قوله تعالے وربک یخلق ما یشاء ویختار قال اختار
من النعم الضان ومن الطیر الحمام وروی ابن القانع والطبرانی عن حبیب بن عبد الله بن
کبشه عن ابیه عن جده ان النبی صلے الله علیه وسلم کان یعجبه النظر الی الاترج والحمام
الاحمر کان فی منزله صلے الله علیه وسلم حمام احمر اسمه ابو وردان وروی فی ترجمة
محمد بن زیاد الطحان عن میمون بن مهران عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلے الله علیه وسلم اتخذوا الحمام المقاصیص فی بیوتکم فانها تلهی الجن عن
صبیانکم قال صاحب حیوة الحیوان علیه الرحمة والرضوان فی بیان طبع الحمام خصوصیاته
الخاصة وربما اصطید وغاب عن وطنه عشر حجج فاکثر ثم هو علی اثبات عقله وقوة
حفظه وسرعة الی وطنه حتی یجد فرصة ویسیر الیه ومن عجیب الطبیعة فیه ما حکاه ابن قتیبه
فی عیون الاخبار عن المثنی ابن زهیر انه قال لم ار شیئا قط من رجل وامرأة الا وقد رأیته
فی الحمام رائت حمامة لا ترید الا ذکرها و ذکرا لا یرید الا انثاه الی ان یهلک احدهما او
یفقد ورائت حمامة تتزین للذکر حین یریدها ورائت حمامة لها زوج وهی تمکن آخر
تعدوه ورائت حمامة تقمط حمامة ویقال انها تبیض عن ذلک ولکن لا یکون لذلک
البیض فراخ انتهی ورائت ذکرا یقمط ذکرا ورائت ذکرا یقمط کل من لقی ولا یزاوج

والانثى تقبل الا من ذكرها من الذكور ولا تزاوج وليس من الحيوان من يستعمل التقبيل
عند السفاد الا الانسان من الذكر ولا يجاوز الحمام وهو عفيف في السفاد ويجر ذنبه
ليعفي اثر الانثى ويجتهد في اخفائه وقد يسفد لتمام ستة اشهر والانثى تحمل اربعة عشر يوما
تبيض بيضتين يخرج من الاولى ذكر ومن الثانية انثى وبين الاولى والثانية يوم
وليلة والذكر يجلس على البيض ويسخنه جزءا من النهار والانثى بقية النهار وكذلك
في الليل اذا باضت الانثى وابت الدخول على بيضها لامر ما ضربها الذكر واضطرها
للدخول واذا اراد الذكر ان يسفد الانثى اخرج فراخه عن الوكر وقد الهم هذا النوع ان فراخه
اذا خرجت من البيض ان يمضغ الذكر ترابا مالحا ويطعمها اياه ليسهل به سبيل المطعم
فسبحان اللطيف الخبير الذي الهم كل نفس هداها وتقويها در یافتی که بمقتضای شعر
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش [illegible] رجوع
بالطبع بطرف منزل اصل و فراموش نکردنش در هیچ وقتی و عالی و حجین تر اتصاف
بدیگر بعضی صفات و خصوصیات انسانی چنانکه تفصیلا سخن گذشته از لوازم ذاتیه
نوع حمام ست پس بدانکه شنیدی فرمودن این نوع از سائر انواع حیوانات بشرف
مجاورت بیت مکرم برای آنست تا معلوم کنی که هرگاه حیوان را نیز جهت ادراک
شرف مجاورت این بیت اتصاف بصفات انسانیه لازم افتاده است انسان را
باید که برای تحصیل این مرتبت از نوع حمام بلندتر برود و خود را متصف بصفات
ملکیه کرده گوی سبقت از حیوانات ببرد و اگر اینهم ممکن نگردد لا اقل متصف بودن

اتصاف بصفات انسانیه شرط است ورنه از خلاف صورت انسانی که مملو بحشو صفات حیوانی باشد او را بمراتب ادب این بیت مکرم وشوارع حقائق از حیز عقل واعتبار است

خاتمة الکتاب

در بیان آنکه شکایت طائفه حجاج که اکثر بزبان عوام میگذرد علت آن چیست بدانکه شکایتیکه نسبت بحجاج بیت الحرام زبان زد عوام شده ومنشا آن آنست سو ظن محض وسفسطه بحت نبوده است لیکن اصل علت حدوثش آنست که چون عمل حج بهجرت الی الله وجهاد بالنفس گمراه است وترک جمله مقتضیات نفسانیت وتشرف بحضور حضرت رحمانی لهذا بادی الرأی حکم میکنند که هر مرد حاج از جمله نقائص وعیوب نفسانی پاک شده است وشائبه از بشریت در وی نمانده پس ازانجا که وقوع معصیت از حاجیان نه محال وخارج از حیز امکان محال است هرگاه امری خلاف مفروض از حجاج بنظر در می آید خیلی تحیر وعجب می افزاید زیرا چه دستور است که نظر انسان بر خلاف مفروضات ومظنونات بیشتر افتد وتعجب وتحیر دران اکثر لاحق گردد پس اینمعنی صرف بطائفه حجاج مختص نبوده است بلکه هر امر خلاف مفروض ومستبعد از اقتضاے فهم از هر فرقه که بوقوع آید موجب باشد حیرت واستعجاب کثیر را مثلا بسیاری از عوام کالانعام مرتکب انواع فسق وفجور میگردند وهیچکس را اعتنا بحال آنها نمی باشد اما اگر از عالمی یا پیر درویشی ومتعبدی ادنی امر خلاف شرع وورع احیاناً بظهور آید نظر هرکس بران می افتد وموجب تحیر

و استعجاب کثیر بنظر هر صغیر و کبیر میگردد پس ابتنای اینهمه تعجب و تحیر در حقیقت
بر سفر و عادات و خیالات خود می باشد جواب دوم حج بر دو قسم ست مبرور
و غیر مبرور حج مبرور حج مقبول را گویند و عجب نیست که نشان قبولیت آن بود
که منقلب گردد ماهیت انسان در آن و پرهیز از معاصی و منهیات لازم احوال
او شود و هواهای نفسانیه از سرش بیرون رود و این جز بخواص بندگان
نصیب نگردد اما حج غیر مبرور پس چون تاثیرے از آن در انسان بظهور نه آید
و حالش اصلا به تغیر و انقلاب نگراید لهذا صدور افعال قبیحه پس از گزاردن
حج غیر مبرور دور و محذور نبود جواب سوم بعضی گویند که چون اکثر حجاج را
در سفر حرمین شریفین زادهما الله شرفا و تعظیما مصائب و تکالیف بیش از بیش
پیش می آید لهذا بکشیدن سختیها سخت دلی در ایشان پیدا میگردد راقم گوید اگر
مراد از پیدا گردیدن سخت دلی بکشیدن صعوبات آنست که انسان بکشیدن صعوبات
سخت دل یعنی عادی و متحمل سختیها میگردد و نرمی آسایش و ناز پروردگی از وی
دور می شود فلا باس و اگر مراد آنست که کشیدن سختیها باعث حدوث سخت دلے
و بیرحمی در انسان می باشد این خود خلاف بداهت عقل ست چه هویداست که
کسیکه سختی مصیبت خواهد کشید از کیف صعوبت آن خوب آگاه خواهد گردید و بر دیگری
از ابنای جنس خود هرگز آنرا نخواهد پسندید بخلاف کسیکه از لذت مصیبت هیچ
واقفیت نداشته باشد مثل مشهور ست ما للغریب سوا الغریب انیس بلکه شناخت

قدر عافیت ہم بر ذوق لذت مصیبت موقوف بود فبضد ہا تتبین الاشیاء سعدی
گوید قدر عافیت کسی داند کہ بمصیبتے گرفتار آید غرضکہ دریافت قدر مصیبت دگان را
درک ذائقہ مصیبت در کار است خوش گفت کسیکہ گفت شعر تندرستانرا نباشد
درد ریش ٭ جز بہم دردی نگویم درد خویش ٭ گفتن از زنبور بی حاصل بود ٭
با یکی در عمر خود ناخوردہ نیش ٭ نشنیدہ کہ در ایام سلطنت یوسف علیہ السلام
چون قحط سالی پدید آمدہ بود وی علیہ السلام ہرگز سیر نخوردی تا گرسنگان را
فراموش نکند جواب چہارم ہجیکہ بریا گزارند ونسکیکہ بعض اظہار بر صردم
بجا آرند ظہور بخت دلی خواہ دیگر انواع مناہی را از ارباب آن عجب نتوان زیرا
چہ ہرگاہ مرد حاج در ہچو بقاع متبرکہ ومواقع خاصہ رسیدہ وتلقے بقبول فیوض
وبرکات ومتاثر بشمول انوار ہدایات نگردیدہ یعنی ریا را در آنجا ہم نگزاشتہ
درعین حضوری دوری داشتہ دیگر از وامید ظہور خیر ونکوئیہا کجا شعر
ہر کہ اندر حضور بے بصر ست ٭ ٭ دور اگر رفت دان کور تر ست
جواب پنجم جوابیست کہ در عوام مشہور ست وآن اینکہ حق تبارک وتعالی
حج را خاصہ محک آفریدہ است پس چنانکہ زر قلب وخالص بر معیار رسیدہ اصل
حقیقت خود را ظاہر می سازد ہمچنین ہر کہ بحج فائز میشود حقیقت مستورہ اش از نقاب
احتجاب بر می آید واز کمین اختفا بمنصہ ظہور جلوہ گر میگردد بظاہر تقریر این جواب
منافیست عموم افادہ حج را بلکہ در حق بعضے مضر بودنش ثابت می نماید اما تحقیق کلام

در ینمقام آنست که مراد از محک امتحان بودن حج و ظاهر گردیدن حقیقت اصلیه
انسان از وی نه آن باشد که از حج کردن در بعضی خوبی و نکوئیها می افزاید و در بعضی
زشتیهای مخفیه مستبطنه از مکمن خفا بر می آید بلکه غرض آنست که بسیاری بدیها که از بعضی
بهاپیران طریق ناروا یا از بعضی جو فروشان گندم نما بصورت نکوئیها در نظر جلوه گر
می باشد بدولت حج معدوم و منتفی گردیده حقیقت اصلیه آنها ظاهر و باهر می شود
تا بینندگان باز فریب بآن نخورند و سرابی را چشمهٔ آبی گمان نبرند لیکن ظاهر بینان
حقیقت ناشناس رفع آن زشتی های خوبی نما را در حقیقت فقدان و دفع خوبیها
تصور دیده قائل بظهور و حدوث نکوهیدگی و زشتی در بعضی مردم بسبب حج کردن
گردند و حج را محک عیار باین اعتبار قرار دهند مثلاً شخصی قبل حج کردن مبذر بود
و ببرکت حج صفت تبذیر از وی مندفع گردید ظاهر بینان در بادی نظر عدم ظهور
تبذیر را که بحقیقت صفت قبیحه بود تعبیر نمایند برفع صفت حسنه سخا و حدوث قبیحه
بخل و هویدا است که این جز نادانی و غلط فهمی نباشد زیرا چه تبذیر در حقیقت
نکوئی نیست بلکه بدترین بدیهاست عقلاً و شرعاً قال تعالی ان المبذرین کانوا
اخوان الشیاطین و همچنین شخصی صوم و صلوة وغیره حسنات و عبادات را قبل
حج کردن بغرض سمعه و ریا و فریب بندگان خدا بجا آوردی و ببرکت حج صفت ریا
زائل شده بود و دیگر گردیده اما آن مرتبه ورع و تقوی و صبر و قناعت و احکام شرعیه را حاصل نکرده است
و التزام عبادات بعد حج نمانده که گاهی ترک نکند پس چون ازین جهات ریا مستلزم گردید

ارتفاع معلول را که التزام عبادات و حسنات ریائیه بود اهل ظواهر آنرا بنظر حقیقت صلاح
و بروز ما کان فی القوة موجب ساختیج را بدین اعتبار معیار قرار دهند و تسمیت نوع [illegible]
حسنات بروی نهند حال آنکه حج درینجا علت شده است مگر رفع صفت ریا و اعمال
ریائی را که فریب محض بوده بالجمله بسیاری از احوال است که شبیه بود بفضائل
و در حقیقت از فضائل نباشد چنانچه بیانش در کتب حکمت و اخلاق بشرح و بسط
تمام مذکور و مسطور است و انموذجی ازان از کتاب اخلاق ناصری درینجا نقل کرده
می آید و هو هذا عمل اعفا صادر شود از کسانیکه عفیف النفس نباشند مانند جماعتی که از
شهوات و لذات دنیاوی اعراض نمایند یا بجهت انتظار چیزی هم ازان جنس در ماهیت
زیادت و ازان در مقدار بیشتر یا بسبب آنکه از احساس بعضی ازان اجناس بی نصیب
بوده باشند و ذوق آن در نیافته و از ممارست و تجربه غافل مانده باشند بعضی اهالی
صحرا و کوه ها و بیابانها و روستائیها که از شهرها دورتر افتاده باشند و یا بسبب آنکه
از تواتر تناول و ادمان عروق و اوعیه ایشان با متلا گشته باشد ملالت و کلالت
بحاسه آلت راه یافته و یا بسبب خمود شهوت و نقصان خلقتی که در مبدء فطرت
یا از جهت اختلال ترکیب بنیه حادث شده باشد و یا بسبب استشعار خوفیکه از تناول
توقع دارند مانند خوف آلام و امراض که از افراط و مداومت بود یا از جهت
مانعی دیگر از موانع و همچنین عمل اسخیا صادر شود از کسانیکه سخاوت حقیقی از ایشان
منتفی باشد مانند کسانیکه مال بذل کنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهت مراد ریا و یا

بطمع مزید جاه و قرب پادشاه و یا در طریق دفع ضرر از نفس و مال و عرض و حرم
و یا ایثار کنند به کسانیکه بسمت استحقاق موسوم نباشند چون اهل شر یا کسانیکه
بمجون و مضاحک و انواع ملهیات مشهور باشند یا بذل از جهت توقع زیاده کنند
و این فعل مانند افعال تجار و اهل مرابحه بود و سبب بذل اموال در امثال این طائفه
و حمد و اعمال اغنیا از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت حرص و شره مبتلا باشند و جمعی
بطبیعت لاف زدن و ریا و برخی بطبیعت رنج طلبیدن و تجارت و گروهی نیز باشند
که بذل ایشان بر سبیل تبذیر بود و سبب آن قلت معرفت بود بقدر مال و انحال
بیشتر وارثان را افتد و یا کسانی را که از تعب کسب و صعوبت جمع بیخبر باشند چه مال را
مدخل صعب بود و مخرج سهل و حکما در تمثیل این معنی حدیث مردیکه سنگی گران بر کوهی
تند بلند برد و از انجا فرو گذارد باستشهاد آورده اند چه کسب در دشواری چون
بردن سنگی گرانست بر فراز کوه و خرج در آسانی چون فرو گذاشتن آن سنگ
بسوی نشیب و احتیاج بمال ضروریست در تدبیر عیش و نافع در اظهار حکمت
و فضیلت و اکتساب آن از وجوه ستوده متعذر چه مکاسب جمیله اندکست و سلوک
طریق آن بر احرار دشوار اما بر غیر احرار که مبالات نکنند بکیفیت اکتساب آسان
و بدین سبب بیشتر کسانیکه بحریت متحلی باشند در مال ناقص حظ افتند و از بخت
و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجوه خیانات و طرق ناستوده
جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و مغبوط و محسود عوام باشند تم عبارته

واز ین بیان نیکو باید دریافت که فضائلیکه از علل ناستوده یا از موانع غیر محموده
نیز دگو بظاهر از فضائل بود اما درحقیقت از رزائل بود پس بارتفاع اینچنین علل
ناستوده وموانع غیر محموده عام ست از انکه ببرکت حج باشد یا بسببے دیگر اگر زوال
فضائلی رود یا رزائلے از کمین خفا بعرصۂ ظهور نهد حج را علت آن نباید انگاشت
چه حج درحقیقت علت نتواند گردید الا دفع علل ناستوده وموانع غیر محموده وقبائح
وشنائع ونکوهیده گیهار او بعید نیست که توجیه ظهور بعضے قبائح از بعضے حجاج
بعد حج گزاردن بدین نهج کرده آید که حصول بعضے صفات حسنه از حج بعضی اوقات
یمکن که مستلزم گردد ظهور بعضے قبائح را تبعا چنانکه از دوای نافع بالذات تبعا
حدوث بعضے مضرات لازم آید مثاله شخصے قبل حج کردن خوبی اعمال شرعیه قدر
ومنزلت آنرا نمیدانست لهذا اگاهی تفاخر بآن نمیکرد چه انسان تفاخر نمی کند
مگر بصفتے وکمالی که آنرا مفتخر داند وبعد حج کردن چون انکشاف خوبی وقدر
ومنزلت اعمال وافعال شرعیه برو گردیده واو را بجد تفاخر بآن کشیده توان گفت
که حج درحق این کس علت حدوث صفت ریا وافتخار شده است لیکن اگر بنظر
تحقیق معائنه رود دراینجا هم حج علت نشده است مگر صفتی را که انکشاف حسن و
خوبی اعمال شرعیه وشناخت قدر ومنزلت احکام الهیه باشد نه حدوث صفت
تفاخر را زیراکه ماده وصفت تفاخر درینکس از قبل بوده نه آنکه بحج کردن این صفت
[illegible] مگر عدم تفاخرش باعمال شرعیه در آنزمان از آن بود که انکشاف

حسن و خوبی اعمال شرعیه حاصل نداشت و سرمایه افتخارش نمی انگاشت **جواب ششم**
اگرچه غلبه شوق مرقوم بزیارت کعبه مکرمه شرفها الله تعالی در حالت دوری از وی زیاده از حد
وعد باشد اما این غلبه شوق از دو وجه بیرون نبود برخی را محض اتباع امر الهی و طلبا لرضائه سبحانه
این شوق و تمنا پیدا آید و برخی چنان باشند که در اصل علت حدوث این شوق در آنها سیر عجائب
و تفرج غرائب بلاد و از جنس انسانی تلاقی و تمام افراد بود خاصه بدیدن کعبه زیاده تر شغفی
داشته باشند بسبب کمال تعجب و تحیری که از نسبت و اضافت خاصه وی بذات او سبحانه بایشان
لاحق گردد پس بعد فوز بآن مقام متبرک از این طائفه هر که بچشم ایقان دیده بصیرتش دیده و دلش
شیفته عظمت و جلالتش گردیده فهنیئا له و اگر از شامت نفس و قصور فهم آن تعمیر سراپا تنویر
را بیتی از بیوت گمان گردد و در شوق و محبتی که همراه برده بود خللی و نقصانی پدید آورد این خلل و نقصان
موجب باشد خرابی احوال و حصول انواع وبال و نکال را اعاذنا الله و جمیع المومنین من ذلک
فالحمد لله الذی بعزته و جلاله تتم الصالحات و الصلوة و السلام علی نبینا محمد سید الموجودات و آله البررة الهداة

قطعه تاریخ نتیجه قلم سید منور حسین صاحب متخلص بمنور محرر تحریری مزارات حضرت شاه [illegible]

گشت مطبوع چو این نسخه کتاب ... نیک مطبوع دل و جان آمد
پی تعریف مسیحا گویاست ... روح در قالب ایمان آمد
سیر این باغ و بهار اسلام ... واجب از بهر مسلمان آمد
دوست از دیده حق بین نگریست ... دشمن از گفته پشیمان آمد
مصرع سال منور گفتم ... پاسخ منکر ارکان آمد
۱۲۹۰ هـ

خاتمة الطبع شکر خدای شکور که این کتاب متبرک مسمی بغایة الشعور به حج الحج المبرور
در مطبع جناب منشی نول کشور واقع لکهنو بماه دسمبر ۱۸۷۳ع مطابق ماه شوال ۱۲۹۰ هجری طبع شد

فهرست کتاب حجج الحج

تمت

اطلاع

مخفی مباد که قبل ازین این کتاب مستطاب سنه ۱۲۳۰ هجری در مطبع سرنی دار السلطنت کلکته حلیهٔ انطباع پوشیده بود لیکن چون شروع آن طبع اولین از فرط شوق قدردانان بمجرد اتمام تالیف بدان زودی صورت بسته که حضرت مؤلف والاشانش را هنوز اتفاق نظر اخیر هم بر مسوده رقمزده خود نه افتاده بود و از تقدیرات الهی همینکه سر آغاز طبعش میزدند طبع والای حضرت مؤلف بهمان زمان منحرف از جادهٔ اعتدال گردیده قریب یکسال مبتلای امراض صعبه ماند و ازان ابتلا نظر اصلاح اخیر این نسخه دلپذیر چنانکه بهنگام طبع اولینش منظور نظر فیض اثر حضرت مولف بود سمت ظهور نگرفت پس آن نسخه طبع اولین بدین وجه بدون نظر اصلاح اخیر منطبع گردیده بخریداران رسیده بود از انجا که پس از انقسام نسخ طبع اولین خریداران دیگر خواهشمند خریداریش بودند و شوق انطباع مکررش بمطبع سنگی ظاهر مینمودند لهذا بتحریک آمادگی بعض قدردانان باعز و شان خاطر عاطر جناب فیضمآب مروج الفنون والکمالات مستجمع محامد و صفات جناب منشی نولکشور صاحب باز این بهین گلزار حقائق و اسرار را بنو بهار طبع سنگین تازه آرائشی داد و از سر نو این خریدهٔ رعنا منظور نظر مشتاقان قدردان افتاد پس مقام هزاران هزار شکر و سپاس خداوند حافظ نفوس و انفاس ست که بسلامت ذات فیض آیات حضرت مؤلف درینوقت طبع مکرر این نسخه مبترکه چنانکه پس از نظر اصلاح اخیر مرغوب و دلپذیر بود همچنان طراز وقوع بسته و هر انچه تصحیح و توشیحش بنظر اخیر واجب و لازم مینمود درینوقت باحسن وجه بظهور پیوسته والحمد لله حمد الشاکرین و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین ؎

تقریظ از ظهیر

سبحان الله این کتاب عجیب بنظر خبیر درآوردند که از ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین
جبر می دهد چو ما نابینایان یؤمنون بالغیب عالم شهادت المقام شهود رسانیده بمرتبه اولئک علی هدی
من ربهم و اولئک هم المفلحون فائز می گرداند و بصد تمنا از دل برمی آرد که یا لیتنی کنت
معهم فافوز فوزا عظیما الحمد لله الذی هدانا الی صراط المستقیم القویم
باحسانه القدیم و الصلوة و التسلیم علی نبیه الکریم و صحبه شفعاء العظیم
جان من آمدم بجان سخن اند که گوش جان بجانب من بسر کرده بدارد که هر چه درما سوی عالم شهادت
بنظر می درآید ادای شهادت بوحدانیت آن واحد شریک نمی کند ففی کل شیء له آیة تدل علی انه
واحد مگر دلی و چشمی در کار است بهر جا بنگری غیر از خدا نیست و لیکن دیده ادراک نیست نمی جوید
که یار من کجا هست بلی گویا که یار من کجا نیست پس نابینان عالم شهادت جویا بوده
و آن جویندگان که یافته اند مرتبه گویا بوده اند پس این مرده هم الفائزون که گویا رسیده
بمرتبه عین الیقین فائز شده اند پابند استدلال نبوده اند میگویند که بدیهی ست ذات باری
نبود حاجت دلیل ورا مگر بدیهی ست هم به نزد شما پس شما و عقیده از ما نظری گر شما همی داعیه کافر نهید

زود دور شود ہیچکس قابل خطابم نیست این سخن لائق جوابم نیست قبول ہیچ رسیدگان نیست کہ
پای استدلالیان چوبین بود ← پای چوبین سخت بی تمکین بود ← گر بمنطق کار دین بودی ← فخر رازی راز دار دین بودی ← از اینجا است کہ
کسی کہ نامش بحافظہ حاضر نیست حکایت امام فخر رازی و حضرت نجم الدین کبری علیہما الرحمہ دیدہ شد والعہدۃ
علی الراوی کہ حضرت امام فخر رازی عالم علوم ظاہری بودند کہ بمقام استدلال ہزار دلیل عقلی بر وحدانیت و احد
و لا شریک بودن آن واحد لا شریک قائم کردہ بودند حضرت نجم الدین کبری علیہ الرحمۃ عالم علوم باطن
از مقام دیگر خبر داشتند کانرا کہ خبرش باز نہ آمد تا آنکہ حضرت امام فخر رازی بعزار عقیدت و ارادت بخدمت
نجم الدین کبری علیہ الرحمۃ رسیدہ دست ارادت بدست شیخ سپردہ درخواست استعلام علوم باطن کردند آنحضرت
ہمین کہ توجہ بجانب باطن کردند ہمہ علوم ظاہری اکتسابی و کتابی از صفحہ سینہ فخر رازی محو شدند کہ درین
جا این علم ظاہر را حجاب گفتہ اند کہ گفتہ اند ← این عجب راہی کہ درپیش آمدہ است ← علم مفلس عقل درویش
آمدہ است ← از ہمین جاست کہ می گویند اَلعِلمُ حِجَابُ الاَکبَر ← سمند عقل در صحرای او لنگ ←
لباس فہم بر بالای او تنگ ← زیرا کہ ← عقل انسانی پذیرای خطاست ← ہرچہ در عقلت نیاید آن خدا است ←
پس درین بارگاہ ہر کہ را بار می دہند اول زبان ناطقہ اش بند می کنند کہ کار افتادہ سالک این امر از نغمہ
عندلیب بستان شیراز چنان خبر رسیدہ است ← اگر طالبی کاین زمین طی کنی ← نخست اسپ زاہدن پی کنی ←
کسے رہ سوی گنج قارون نبرد ← وگر برد رہ باز بیرون نبرد ← رسائی پای طلب استدلال تا در مقصود است
نہ عین مقصود کہ میگویند ← بپای طلب رہ بدینجا بری ← وزینجا ببال محبت پری ← وصفت بال محبت
اندکی در کتاب ترغیب القرآن بقدر حصہ مناسب مقام از خامہ این سیہ نامہ برآوردہ اند کہ بیشتر
بطبع درآوردہ وقف عام کردہ اند فَلیَنظُر ثَمَّہٗ ← پس مرتبہ این علم و عقل ظاہر تا ہمین جاست
کہ می گویند ← دگر مرکب عقل را پوئیہ نیست عنانش بگیرد تحیر کہ ایست ← لہذا این علم و عقل را چراغ
راہ مقصود گفتہ اند نہ عین مقصود فافہم و تدبر لاجرم حد غایت این علم و عقل ظاہر تا آنستہ درجہ
منتہی میشود کہ گفتہ شدہ ← یقین علم الیقین عین الیقین شد انتہائی او ← مقام عشق زین برتر بود
حق الیقین شد ← و اجر این تیز از حصول مقصود بیش نیست کہ فِیہِمَا مَا تَشتَہِیہِ الاَنفُسُ ← و

یا الٰہی تو ہی ظہیر ظہیر
بغم عشق مبتلا گردان
در نیاید بچشم من جز دوست
خویش را گم کنم بذات اله
بان خبردار ای ظہیر خموش
تو در این رتبه فنا فی الله
بکنی تا به بندگیت قبول
اعتصام الوری بمغفرتک
این ظہیر غریق را دریاب

در ہمین عشق ربنا بپذیر
از غم این و آن ما گردان
ہر چه بینم بدانمش ہمه اوست
ہمه خود را کنم فنا فی الله
بلبشا گوش عقل و دیده ہوش
حامل کوه کی شود پر کاه
چه بر آید ازین ظلوم جهول
عجز الواصفون عن صفتک
کن ز جام محبت سیراب

کن بعشق حقیقیم دلشاد
شاد باشم ہمیشه غم عشق
غیر من ہو نه دانم و یا ہو
تا ربا نور عشق و اشوقاه
سخن از حد خود زیاده مگو
من منم تو تویی خداوندا
رب اغفر ذنوبی عن فضلک
تب علینا فانک التواب
بس خموش ای ظہیر ساکت باش

کن ز قید این و آن آزاد
غرق باشم مدام در یم عشق
ہیچ در دل نماند الا ہو
نور بی نار عشق و اویلا
جز طریق ہمی طریق مجو
تو برآر از دعا خداوندا
تب ربی اعوذ من ذلک
ہب لنا من لدنک یا وہاب
دم مزن ای ظہیر صامت باش

سبحان الله کجا بودم کجا رسیدم الحق که در مقام عشق و محبت زمام دل در دست عقل نمی ماند مگر
○ اختیاری محبت او نیست تا که خود جذبه از آن سو نیست + آدمی را مجال و قابو نیست این سعادت
بزور بازو نیست + تا نه بخشد خدای بخشنده پس ازینجا توان دانست که تقدیم محبت از جانب
که بمعنی جذب محبت ترا بجذب می کشد که تقدیم لفظ یحبهم آمده است بعده از انجذاب و حب ترا بیان می فرماید
که گفته شد ○ یحبهم و یحبونه چو فرمودی + محبتم همه شد از محبت پیدا + نگر و حب از یحبهم تقدیم یافت
تقدیم + اشد اثر یحبونهم من اصلا + مرا که با تو محبت بجای خود بیست + که هر نمط نبود اغراض لا
مرا + ترا که هیچ من حاجت و غرض نبود + بجیر نیم که ترا این محبت است چرا + پس ای عزیز جان همه طاعت و عبادت
صوم و صلوٰة و حج و زکوٰة و تمام حسنات و خیرات همین یک محبت است و بس پس انهمه محبت و وابسته
تبعیت حبیب دوست صلی الله علیه وسلم که می فرماید قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِیْ
یُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ الخ و همین محبت محض ایمان است که لَا اِیْمَانَ لِمَنْ لَا مَحَبَّةَ لَهٗ
ازینجاست که می فرماید وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اَشَدُّ حُبًّا لِّلّٰهِ و در عبادت خلوص و محبت در کار است
و الا از مزدوری و اجر او از بهشت بیش نیست که حسب حال خود گفته میشود ○ این طاعت

که عادت آبائی است + رسم پدری بود عبادت نبود گر از طمع بهشت طاعت کردم + این خود غرض
من ست طاعت نبود + ور خوف سقر سبب بود طاعت را + جبری حرکت بود ارادت نبود + زین خوف
وطمع اگر بود مزد وری ست + گو مزد بود ولی محبت نبود + در خوف حجاب وطمع دید است + الغرض بجز
کمال خلت نبود + آن خوف وطمع که خوانده در قرآن + این ست مراد نار وجنت نبود + الکنون باصل
حکایت می آیم که طول بیان خارج از بحث غالب که بر دلهای صاحبدلان طول کل نباشد ولی چیزی
نماید که در مقام عشق ومحبت خلعه از دست دل بالکه دل از دست میرود لاجرم سے دستی دهم بنجامه
که بدست میرود + دستی بدل نهم که دل از دست میرود، پس اصل سخن همان حکایت امام فخر رازی
وحضرت نجم الدین کبری بوده است که هر گاه بتصرف توجه باطنی حضرت نجم الدین کبری علم استدلال
اکتسابی وکتابی از صفحه سینه فخر رازی سلب ومحو شدن آغاز شد فریاد برآورد که ما علم استدلال
را بچنان مشقت وریاضات مدة العمر حاصل کرده ام که هزار دلیل عقلی بر واحدانیت صانع لاشریک
بودن آن واحد برحق قایم کرده ام که هیچگونه بحجت های عقلی کسے نتواند بر ثبات این علم نعمت حاصله را
سلب ومجهول شدن چگونه بپسند توانم کرد ارشاد شد که این معقول ظاهری با آن علم منقول باطنی
جمع نمی تواند شد لاجرم تا که صفحه لوح سینه از آن نقوش معقوله اکتسابی صاف وپاک نشود نقوش
دیگر که عبارت از علوم باطنی است چگونه بران منقش تواند شد تا آنکه امام فخر رازی از استعلام
علوم باطنی غدر نموده بر همان علوم استدلال اکتسابی ظاهری اکتفا فرمود از همین مقام حضرت
مولانا علیه الرحمه خبر می دهند که سے گر منطق کار و بار دین بدی + فخر رازی راز دار دین بدی
الحکایت چون دست ارادت بدامن مرشد کامل محکم زده بودند لهذا حضرت نجم الدین کبری علیه الرحمه
تعلیم آن که از یک حرف بیش نبود بر وقت خود داشت که بر وقت استحضار در کار شد از ینجاست
که میگویند هر گاه وقت وفات امام فخر رازی علیه الرحمه قریب رسیده وهنگام استحضار
درآمد که ملائک عذاب وثواب قابضان روح بنظر درآمدند وچنان وقت اخیر که شیطان هم بنظر درآمد
که منقول ست والعهدة علی ناقله می گویند که ابلیس بحجت درآمد ودلیل عقلی بر اثبات

ذات واجب الوجود طلب کرد امام فخر رازی یک یک حجت و دلیل عقلے بیان می کرد و شیطان رد می کرد تا اینکه تمام ترکش خالی شد و آن هزار تمام دلائل عقلے را تردید نموده بند کرد که امام را حجتی و دلیلی نماند که دفعتهً درہمان وقت بتاقای تصرف باطنی حضرت نجم الدین کبری بر سر وقتش رسید و گفت که چرا همین یک حرف نمی گوئی که رب بدیہی ست ذات پاک خدا + نبود حاجت دلیل او را + گر بدیهی ست هم بهر شما + پس شما و اتفید از ما + نظری گر شما همی دانید + کافرانید رود و دور شوید + الی آخره چنانکه بالا مرقوم ست لاجرم ازینجا باصل سخن توان رسید که منتهیان اینمقام که هر سه درجه یقین علم الیقین و عین الیقین طی کرده حجاب علم و عقل را همین جا گذاشته ببال محبت پریده بمقام حق الیقین رسیده اند آنها التفات بهیچ دلائل عقلی کے می فرمایند که انچه ما و شما از عقل و دلائل ثابت می کنیم آنها برای العین بمعاینه می فرمایند که رو چشم بکشا که جلوه دلدار + متجلی ست از در و دیوار + الی آخره که قصیده مبسوط از حضرت شیخ فریدالدین عطار علیه الرحمه معروف ست پس مقام یقین را عالم ناسوت نام ست که شریعت ظاهر عبارت ازین ست لاجرم این شریعت را بمنزله لفظ توان دانست که از کتابت بچشم توان دید و از تلفظ بگوش توان شنید بعد ازین مقام علم الیقین ست که مقامش را عالم ملکوت نام ست طریقت عبارت ازین ست چنانکه شریعت لفظ ست طریقت معنی آن لفظ ست آن علم ظاهر شریعت که مرئی ست بواسطه کتابت از سفینه بسفینه تبادر می کند و این مقام طریقت که معنوی ست از سینه بسینه تعدیه می کند که مرئی نیست بعد ازین مرتبه عین الیقین ست که مقامش را عالم جبروت نام ست این بمنزله مدعا ست این نیز غیر مرئی ست که از اقلیم عقل و ولایت چشم بیرونست کار بدل افتاده است تا اینجا عقل و علم همراه ست اینمقام حقیقت ست پس ازینهم بالاتر که ببال محبت پریده توان رسید این مقام حق الیقین ست که عالم لاهوت نام این ست همین نفس المدعا ست و حقیقت الحقیقت و معرفت عبارت از که مرتبه فنا فی الله همین جا منتهی ست پس تا اینجا رسانید هر کس را بقدر حاصل خود بشن تا بی حد ظاهر میشود اگر روحش از قالب عنصری مفارقت کرد تا جان بجانان رسید و اگر تا میعاد اجل مسمی

در همین عالم ناسوت او را گذاشتند تا حالش مختلف بقدر حال خود میشد باشد بعضی را از زبان گویایی سبب سبکی نیست آنرا که خبرت خبرش بانه نیامد بعضی راه کوه و صحرا و گوشه غاری گرفتند از حکمای الٰهی چون لقمان و افلاطون و از سالکان طریقت چون بهلول دانا و بوعلی قلندر و بعضی که ضبط خود نتوانستند درین عالم ظاهر بر تر یازیا نه شریعت آمده مایه حیرت عالمیان شدند چون شمس تبریز از حرف قم باذنی و حسین منصور از لفظ انا الحق و بعضی که بعد بمقام فنا باز درین عالم ناسوت زنده مانده در پرده شریعت محمدی مستتر شدند که بقا بعد الفنا عبارت ازین ست ازینجا توان دانست که اول و آخر همین شریعت است شریعت لفظ و طریقت معنی و حقیقت مدعا و حقیقت الحقیقت نفس المدعا ست پس در حقیقت این هر چهار مقام با همدیگر لازم و ملزوم اند که معنی و مدعا و نفس المدعا از لفظ جدا نمی تواند شد که گفته شد

شریعت است و طریقت چو لازم و ملزوم
چنانکه خام طریقت کنند نخوت ...
که عقل تا که بود حکم شرع بشنو ست
چنانکه راه حقیقت بجز طریقت نیست

یکی بدون دگر ناتمام کالمعدوم
ز هر دو گر یکی هم کسیکه شد کامل است
چو عشق آمد و عقل رفت معذور است
سوای این دو دگر صریح پر خطر است

کسیکه خام شرع ست منکر است از آن
بود با آن دگر هم نیز بالیقین قائل
غرض که راه طریقت به از شریعت نیست
طریق پر خطر البته واجب الحذر است

پس ترتیب التزام این هر سه مقام راه صراط المستقیم سالکان طریقت ست و شرح این دراز ست که تیمه حصه ضرورت مقام در کتاب مشاهدة الحق شرح داده ست فلینظر ثمه انیمقام منتهیان راسخ الایمان ست که در منقولات احکام شرعی و منصوصات قرآنی لب چون چرا نمی کشایند و استدلال دلائل عقلی نمی جویند و بجان و دل التسلیم می کنند که همین اسلام تام ست و گرویدن بدل عبارت از ایمان ست که نتیجه محبت ست پس اینکه حال منتهیان ست و قسم دیگر از مبتدیان مقلد عوام ست این بیچارگان که حجت و دلائل عقلی نمی دانند و نمی فهمند همین که دانه محبت الٰهی در مزرع دل کشته اند بهر چه شارع و مرشد حکم کند بجان و دل چنان باستقلال تمام میروند که اگر حرفی خلاف آن بشنوند تا جان دادن دریغ نمی کنند و بجنگ و چنگ در می آویزند و بحکم شارع بمقام تقلید و پیروی دلیل عقلی نمی جویند بهر نمط اگر مرشد کامل است این قسم را هم بمنزل می رساند این که ابتدا و آن انتهاست باقی ماندیم با مردم متوسطان که نه مقلد و نه محقق مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء و لا الی

وَلَا اِلٰى هٰؤُلَاۤءِ کما شِ اگر برهان شریعت ظاهر نکنیم و دلیل عقلی برادامر و احکام منصوصه
نجوئیم تا هم ما نابینایان اعمای شریعت منزل رسانند که شارع عام شریعت صراط المستقیم ست لیکن
این منزل شریعت ظاهر تا بنت و حیرو و قصد منتهی ست که پیش روان عاقلان حقیقت این ابلهیست
همت می گویند که مکین اگذشته بر مکان دل بسته است اَهْلُ الْجَنَّةِ بُلْهٌ عبارت از همین ست چنانکه بالا
واضح تر مذکور شد تا اینجا هم خیریت و غنیمت ست که نصیحت میشود پس شیطان و فریب نفس که بر این کاملان
منتهی را نمی یابد که اِنَّ عِبَادِيْ لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ و بجانب مبتدیان عوام اعتنا ندارد که
محکوم خود می دانند مگر برای ما متوسطان چه گفته آید که چه فریب ها و چه دام ها در کار دارد گفته شد
شیطان مرتبت نفس من خود همراه و حامل ست مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ گواه پس من بیچاره و کنم شیطان
لا حول لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ لاجرم دیگری را چه گویم خود حال خود می گویم که بخوف تازیانه
شریعت اگرچه بر زبان نیارم مگر لیست که بدولت نفس و شیطان در پرده عقل فریب خاطرش خطور می کرده باشد
که ازین روزه داشتن و فاقه کردن و نشست و برخاست در نماز کردن و تلاوت قرآن و مشقت حج و عمره و مناسک
آن ادا کردن و سعی در صفا و مروه و قربان کردن و تقبیل حجر اسود کار آن واحد غنی چه می کشاید که هرگز بعقل
در نمی آید پس بخوف تازیانه شریعت هیچ خیالات فریب نفس و شیطان ابر زبان نمی آرد و با همه انکاری
بظاهر احکام شریعت برپا اوامی کنند ملاحظه بود که بچشم ما مردم ظاهر بسیار عابد و زاهد و متقی حاجی نماز گزار
روزه دار است و بنظر عالم بذات الصدور منکر و کافر مطلق ریائی ست که بظاهر شریعت معاشست و بباطن شریعت
همه ثواب و عذاب بر همین خیالات قلبی مترتب میشود که می فرماید وَاِنْ تُبْدُوْا مَا فِيْٓ اَنْفُسِكُمْ اَوْ تُخْفُوْهُ
يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللّٰهُ فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَّشَاۤءُ وَاللّٰهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ بعضی در احکام شریعت
گفتگو و خیالات کرده دلیل عقلی می خواهند که در نجاست غلیظه متعفنه فقط نشست شود استنجا
و آبدست طهارت کامل میشود و بمجرد دخول بلا انزال که نشستن و غسل تمام بدن واجب میشود و هیچ
قلعه مستحکم وضو بیک باد برباد می شود چگونه معقول تواند بود و در تلاوت کلام الله تاویلات
می کنند که از مسئله حال بیرون نیست یکی احکام حدود و قصاص و اوامر و نواهی دوم فرائض

عبادات بدنی و مالی و خیرات و نفقات سوم قصص و حکایات پس مراد حاکم از اجرای احکام تعمیل
می باشد نه اینکه حکمنامه حاکم را تعمیل نکنند و بار بار حکمنامه را حفظ و تلاوت به ادای مخارج و قراءت
و الحان می کرده باشند پس ازین بار بار خواندن و خوب حفظ کردن و بجانب تعمیل التفاتی نه کردن
مایه خوشنودی و رضامندی حاکم کی معقول تواند بود علی هذا افضل عبادات همه عمل کردنی می باشند
نه بار بار خواندنی و قصص و حکایات هم یکبار شنیدنی و دانستنی و مضامین معلوم داشتنی می باشند
نه وظیفه کردنی پس این را هر روز بار بار خواندن و حفظ کردن چه ضرورت دارد پس ازین قبیل چیها
که بترک تلاوت عذرات قائم کرده جوابات معقول می خواهند علی هذا در صوم و صلوة چه حجت های
عقلی می خواهند که آن رزاق مطلق که بنان و آب دادن گرسنه چه تاکیدها می فرماید که یُطْعِمُونَ الطَّعَامَ
عَلٰی حُبِّهٖ مِسْکِیْنًا وَّ یَتِیْمًا وَّ اَسِیْرًا چنین و زی رسان عالم را چه حاصل میشود که بشر
را رزق بی منت بی طلب میرساند و بر هیچ مرزوق حکم ترک رزق نبوده است فقط همین انسان
اشرف المخلوقات را بنام صوم حکم ترک آب و طعام نعمت شامله عامه کردن کی معقول تواند بود
و به نماز هم تقید اوقات و ارکان خاص بار بار نشستن و برخاستن آن ذات غنی مستغنی است
که فَاِنَّ اللّٰهَ غَنِیٌّ عَنِ الْعِبَادِ خود می فرماید پس اینهم معقول نمی تواند شد بعضی بیهودگان
بر زبان آورده جواب معقول می خواهند ارباب شرع بزجر و توبیخ و ترک خطاب التفات بجواب کمتر
می کنند و نسبت زندقه و تکفیر می فرمایند بعضی سکوت می کنند که جواب جاهلان باشد خموشی
و از منقولات منصوصات قرآن و حدیث سیر نمی شوند و تسلیم نمی کنند که جواب معقول می خواهند
نه منقول و آن شبه انکاری مضعف ایمان و ولیش قوت می پذیرد و کار بدرجه می رساند و بعضی
که برعایت ظاهر اسلام اگرچه همچو شبهات انکاری بر زبان نمی آرند مگر فریب نفس و شیطان در
دلهای شان چنان کارها می کند که آن عالم بذات الصدور همه می داند و می بیند پس هر فرد
بشر در دل خود غور کرده خیال کند که از همچو شبهات خطرات شیطانی کمتر کسی خالی بوده باشد بلکه
الْاِنْسَانُ عَلٰی نَفْسِهٖ بَصِیْرَةٌ وَّلَوْ اَلْقٰی مَعَاذِیْرَهٗ پس از همچو شبهات که عوام لا یعلم

ومنتهیان محکوم منقولات از ابتدا بری بوده اند محض این ام فریب نفس نه شیطان برای ما متوسطان ست و آنچه فریب نفس ما بر ما کار رها می کند شیطان نمی‌کند که کارش از وسوسه بیش نیست که بسنگ استعاذه ولاحول دفع می شود که گفته شده

؎ هر کس اعوذ برد بالله پناه ٭ الله پناه او نماید واانبلد
شیطان به پیش گهی نمی یابد راه ٭ لاحول ولا قوة الا بالله

پس برای رجم و دفع شیطان مردود ازلی که تازیانه لاحول و سنگ استعاذه از ازل بدست ما داده اند که می فرماید واما ینزغنک من الشیطان نزغ فاستعذ بالله مگر دشمن بغل حضرت نفس که مثل شیطان مردود از نبوده است بلکه دشمن حمایتی ست که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و برای رجم این حکم نیست بلکه به اصلاح و تادیب و تعلیم و رعایت انحکم ست که لا یکلف الله نفسا الا وسعها اینکه به استعاذه ولاحول هم دفع نمیشود و نه حکم برآن رفع است نه کسی اختیار بر نفس خودش داده اند که قل لا املک لنفسی نفعا ولا ضرا الی آخره حکم حبیب خود می فرماید و در مقام بی اختیاری ما ابرئ نفسی الی آخره از زبان حضرت یوسف علیه السلام خود می فرماید و نفسی بیده در هر سخن تحول حبیب وست ونفس وما سویها فالهمها فجورها وتقویها خود می فرماید و حال ما بندگان نفس انبیست که گفته

؎ شیطان نخندد راه او ان الگراه ٭ ما خود که گم ایم پس شیطان چه گناه
کار شیطان کنیم بخوانیم لاحول ٭ لاحول ولا قوة الا بالله

پس اینکه حال نفوس بی اختیار ما مردم است شیطان در کنار همین فریب نفس ما در پرده عقل ظاهر در آمده حجت های دلائل عقلی در هر منقولات احکام منصوصه و عبادات مکتوبه فرائض خود تا الصدقه میخواهد هر گاه دلیل عقلی از ارباب شرع بجز زجر و تکفیر نیافت تا لا محاله این فسادات انکاری در نفس قائم و مستحکم تر میشود گو بظاهر همه احکام شرعی بجا می آرد مگر نفس از انکار و طلب دلائل عقلی هرگز خالی نتواند بود و نصیحت بانجام کارش نظر باید کرد که کارش معاذ الله بکجا می کشد و ازین مرض کمتر کسی از نفس بشر خالی تواند بود که مرکب به شر است لا جرم علاج دفع همه شبهات و فسادات نفس در تلاوت قرآن و صوم و صدقه آنچه بر خاطر

نسبی وارد کرده‌اند در کتاب ترغیب الفرقان و مرافعه محکمه قضا و قدر و رسالهٔ معالجة النفس و محاسبة النفس
تقید مناسب بمقامات و حصهٔ خود آنچه در طبع درآمد در طبع آمد که مطبوع طبائع خاص و عام است باقی در کتاب
تطهیر الاسلام است که تا حالت این تحریر نوبت طبعش نرسید و آنچه شبهات در وجوب غسل و طهارت
وغیره حضرت نفس بر خاطر می آرایند و دلائل عقلی طلب می کنند جوابات موجه و معقوله آن مدلل
و مستند در رساله که نامش اجوبهٔ عجیبه است مع جواب اکثر شبهات که از همین قبیل بفریب نفس بر دلها
واقع میشوند دیده و تقریظ مناسب نوشته شد البته دیدنی دارد که سیدنا و مولانا مولوی
عنایت حسین صاحب سیانپوری مترجم فتوح الشام برای افادهٔ عام طبع کنانیده وقف عام فرموده اند
پس آنهمه شبهات فریب نفس که در عبادات و احکام منصوصه مصدر الصدر واقع می شدند بعلاج و
اصلاح آن کتب بنحو احسن بقدر مقدور امکان پذیرفت مگر علاج این مرض ولی و درمان که در مناسک
حج شبهات نفسانی بفریب نفس در دلها واقع میشوند بجهت دیگر بود که گوی سبقت ربود لاجرم دوای
این مرض مزمن درین کتاب لاجواب دیده شد که اسم با مسمی **غایة الشعور بحج الحج المبرور**
نام دارد چه گویم که چه دُرهای معنی سفته است که بیک یک حرفش دل بوجد می آید و حال وجدانی که
بر دل وارد میشود دل می داند که وجدانی ست نه بیانی همه احکام منصوصه را باین معقولیت بدلائل
عقلی موجهه مدلل بر دلها نقش بسته نشت ها بر نفوس مطمئنه نهاده است که عقل سلیم تسلیم می کند پس همین
نفس مطمئنه که عوام دارند و عصای شریعت محکم گرفته اند نه آنها را شعور همچو خیالات فاسده فریب نفس
بر دل وسوسه می کند نه بگوش دل راه می دهند نه عقل ناقص آنها در منقولات کاری و دخلی می کند آنچه
خلاف حکم شارع دیدند و شنیدند بمنزله کفر دانستند نه اینکه بچنگ در آویخته نوبت بسفک دماء
می رسانند و در نفوس مطمئنه خواص خود دخل همچو خیالات فاسده را دخل نبوده است که محتاج
استدلال باشند چنانکه بالا در حکایت شیخ نجم الدین کبری واضح تر شرح داده شد آری درین
متوسطان ارباب استدلال دو قسم بوده اند یکی هدایت پذیر که بر منقولات منصوصه نظری ارد
او را که همچو دلائل موجهه عقلی هم بر دل نشستند و عقل سلیم او بپذیرد و تسلیم کرد کارش و بالا و بدایت

پذیرشد کہ مَنْ یَهْدِی اللّٰهُ فَلَا مُضِلَّ لَهٗ پس این شان ہدایت ہادی مطلق ست کہ مقبا و اتاہدینا السبیل از خامہ مولف این کتاب بروز کردہ جزاہ اللہ فی الدارین خیر و قسم ثانی نفوس ضالہ بودہ اند کہ از جہل و انکار و حجت و تکرار ہرگز باز نمی آیند از توابع ایشان جہل اند کہ سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون شان آنہا ست ایشان نومیت اثر اینہ علاج من یضلل اللہ فلا ہادی لہ مصداق این مردم ست غالب کہ اگر غلط نہم حضرت مولانا وبادی یافت کتاب بلحاظ ہمین زمرہ جہال ضلال از نام نامی خود درین کتاب نشان ندادہ اند و این کاتب تقریظ نیز بخوف انیہمہ عیب جہال و ضلال بفریب نفس و شیطان بجانب خود نسبت دادہ بہدایت پذیری خود منت با پذیرفتہ سبحان اللہ باہمہ دلائل موجہ معقولہ عاقل پسند طرز عبارت چہ قدر صاف قریب الفہم بی تعقید از صنائع لفظی ہم خالی نبودہ است فقط این فقرہ کہ زیرا کہ نفس انسانی ہم بر شوق تفحص مجہول مجبول افتادہ است ملاحظہ رود کہ چہ بر دل کار می کند این بی تکلف آمد قلم اوست نہ آورد و استحسانش زیادہ ازین چہ توان گفت کہ نظیرش بجز مصحف عزیز نتوان یافت کہ میفرماید وَهُمْ یَنْهَوْنَ عَنْهُ وَیَنْـَٔوْنَ عَنْهُ من اولہ الی آخرہ جزو (۷) رکوع (۸) این نکتہ باریک از خرق عادت و کرامات مولف کتاب توان است کہ سوای رعایت صنعت لفظی بر مضمون این آیہ از یک آیہ بالا ملاحظہ کردنی ست کہ چقدر بامقام زیباتر ست کہ نسبت ہمچنین جہال ضال است فرماید وَمِنْهُمْ مَنْ یَسْتَمِعُ اِلَیْكَ وَجَعَلْنَا عَلٰی قُلُوْبِهِمْ اَكِنَّةً اَنْ یَّفْقَهُوْهُ وَفِیْٓ اٰذَانِهِمْ وَقْرًا وَاِنْ یَّرَوْا كُلَّ اٰیَةٍ لَّا یُؤْمِنُوْا بِهَا حَتّٰٓی اِذَا جَآءُوْكَ یُجَادِلُوْنَكَ یَقُوْلُ الَّذِیْنَ كَفَرُوْٓا اِنْ هٰذَآ اِلَّآ اَسَاطِیْرُ الْاَوَّلِیْنَ وَهُمْ یَنْهَوْنَ عَنْهُ وَیَنْـَٔوْنَ عَنْهُ الی اخر الآیۃ بعد ازین در صفحہ (۱۰) سطر (۵) کہ در شرح بیان آیہ کریمہ اِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ فرق در معنی نَحْنُ نَزَّلْنَا و اَنْزَلْنَا چہ نکتہ باریک نشان می دہد کہ من فہمد فہم ازین ہم بالاتر مرتبہ تبحر و استحضار مولف کتاب ملاحظہ کردنی ست کہ فقط در بیان اثبات کلام اللہ کہ از کلام متکلم حقیقی ست بچہ شرح و بسط بسط دادہ کہ تا صفحہ (۴۳) بسط پذیرفتہ حال آنکہ

حاجت بسط نبود که منکران این با انهمه بدیهیات نمایان هنوز از انکار بدیهی باز نیامده اند پس این
قوم منکران بدیهی از زمرهٔ اسلام کی بوده اند و خطاب بجانب آنها کی بوده است که جوابات آلهی و افهام انبیا
نشنیدند فکیف ما و انت هیچ منکران اگر از معجزات قرآنی سیر جبال و قطع ارض و کلام مردگان هم
مشاهده می کردند کی ایمان می آوردند تا گفته و دلائل عقلی ما و شما چه رسد که خود می فرماید ولو ان قرآنا
سیرت به الجبال او قطعت به الارض او کلم به الموتی بل لله الامر جمیعا پس هیچ
تقدیم کلام از جانب خود القدر ما للحفظ توان گفت که منکران بدیهی بجواب فاتوا بسورة من مثله
می توانند گفت که بسیار تصانیف در عالم بوده باشند که هر یک مصنف خاص چنان اختصاص پذیرفته
که سر بادعوی بر داشتند که کسی دیگر مثل آن گفتن نتوانست چنانکه تا این یک کتاب اعجاز خسروی
و مثنوی سحر حلال از اهلی شیرازی متعارف ست که جواب مثل آن هنوز دیده و شنیده نشده همین یک
گلستان سعدی سهل ممتنع معروف ست که جواب این اکثر کاملان منتهی اهل زبان مثل مولانا ی
جامی علیه الرحمه بهارستان و قاآنی گلستان گفت که بگلستان سعدی نمیرسد بلکی از شاعران آن نامه
نوزده بیت موشح بصنعتی خاص گفت و انعام صله نگرفت و سر بدعوی بر داشت که کسی تمام زمانه
اگر یک بیت هم همین صنعت خاص گفته و بخط شاگردی او می دهم و هیچگونه با همه منادی عام
از کسی صورت نه بست که می گوید رستم زد نوزده بیتی موشح خامه فکرم + پی طوبی مبارکباد
شهزادهٔ دوران + بوضع مصرع تاریخ و پس منقوط هر بیتی + دگر بی نقطهای بیت و توشیح
بدین عنوان + کسی گر زین نمط شعری تواند گفت بسم الله + بشاگردی او خط می دهم در حضرت سلطان
پس هیچ منکر بدیهی می تواند گفت که بسیار تصانیف استاتذه بوده اند که مثل او هنوز کسی گفتن نتوانست
اگر معجزه کلام آلهی نیز بر همین عدم امکان وجود مثل بس کرده آید تا ترجیح و تخصیص کلام الهی بهمین
صفت خاص چه تواند بود پس بجواب همین ایراد حفظ ما تقدم از معجزهٔ قرآنی ملاحظه توان فرمود
که از مفهوم معنی آیهٔ کریمهٔ مذکوره بالا یافته می شود و اگر بعض منکران نا مسلمان گویند یا فریب نفس و شیطان
در دلها نشینند که آنچه دخل و تصرف بر جمله کتب از حرق و خرق و غرق و دگر شکست و ریخت

و بلی از بلی باکره شود سبحان الله با کلام الله هم می توان کرد با تخصیص ترجیح و تخصیص کلام الهی چه توان
نا بجه حجت یقین توان نست که کلام الهی ست لاجرم برای کلام خدا تخصیص صفتی خاص ضرور کار است که در
دیگر کتب امکان پذیر نباشد فکیف که در کلام مجید بهمین یک فریق محمدی اختلاف دارند که بعضی شیعه چیزی
دیگر می گویند که تقصیر عثمان است و دو باره ازین که خلیفه سوم غایب کرده از هنگام ظهور امام آخر الزمان
بر خود نهاده اند هرچند جوابات بجو تربات از جانب اهل سنت جماعت موجه و مسکت داده اند که
متاخرین حال کتاب طعن لسان متعارف ست مگر ارباب حقیقت کی جواب این اتفاقات فرموده اوقات
عزیز خود را ضایع می کنند که همین یک سخن آنها بجواب همه را جواب تمام است که می گویند هفتاد و دو
هفتاد و سه فرقه در بهشت می پویند - سرگردانند - در کعبه و دیر جا بجا میجویند - بعض حیرانند بعض سر رشته
بدست یک طایفه است - درویشانند - باقی بتکلف سخنی میگویند - اوشان را بحق ... آری این تخالف همه
پیش منکران غیر مذهب شبهه حجت الزامی را قوت می بخشد پس جواب اینهم که موجه و معقول بدلائل عقلی
داده اند که محمدیان بصحت عقل سلیم تسلیم می توانند کرد وَاِذَا الْیَسَ فَلْیَبْس پس مار اور ما نحن فیه
برای دفع اعتراضات و شبهات حج هیچ ابتدا این سخن کافی می نماید که از معترض منکر اول سوال کنیم که
ای شخص بر قرآن ثبوت ایمان و ایقان داری یا نداری اگر داری پس آنچه در قرآن محکم ست و احادیث نبوی
تصدیق و تاکید و تائید آن بتواتر پیوسته و هم فعل و عمل نبی و صحابه کرام و تابعین تبع تابعین و سلوک
مسلمین بران استناد پذیرفته پس که بقرآن ثبوت ایمان آورده است او را وجه انکار و اعتراض نیست که
وَاِذَا الْیَسَ فَلْیَبْس چنانکه حضرت مولف سلمه الله در ابتدای سخن بر همین یک حرف سخن تمام فرموده اند
که ادله و براهینی که مثبت حقیقت و استحسان قرآنست ادله و براهین اثبات حقیقت و استحسان حج
نیز همان ست و هویداست که ادله ثبوت حقیقت و استحسان قرآن مجید بیشتر ازان است که احصای تحریر و مشحون است
بدان هزاران کتب و دفاتر و طوامیر فقط سبحان الله که در چنین موقع طبیعت مصنف عالم و دیگر نظر بر مضامین
چنان مستغرق می باشد که رعایت لفظ و عبارت و قوافی و صنائع لفظی باقی نمی ماند گرفته شد
او امی مطلب نگارشات تمام بر سهم خود و یقینی اچه در تلاش قوافی و لفظ و اختلاع لغت مشتیی

چراکه دل اگر یک بود ولیکن هزار هاست مدعاست در کوچه دل سپردی بان و ایدرخ مدعا به بینی جزاک الله
که درین کتاب از اول تا آخر سه هر طرف که نظر می کنم دل افتاده هست + بگو چه باشد مرا راه مشکل افتاده است
می بینیم که سوای درستی و چستی بلندی مضامین عالیه و حالیه عایاره صنائع لفظی هم مناسبت بمواقع و مقامات
از دست نرفته است و چنان یافته می شود که این التزام رعایت صنائع لفظی که با بلندی مضامین و معانی
جمع ست به اراده و قصد مصنف نبوده است که آورده باشد بلکه آمده است که دریای معنی جوش زده با دریای لفظی
هم در آمیخته معنی مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ پیدا می کند این نه از مبالغه شاعرانه گفته می شود که آخر بنای سخن
از کجاست که فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ شان اوست فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ كَذَا پس از همین جوش
بحرین علوم لفظی و معنوی ست که بجای یک حرف از خامه کسی دفترها برآورده اند در پرده کسی هست که او ستاد
بهارست که گفته اند سه در سراپرده دل هر نفس آوازی هست + که درین خانه نهان خانه برانداز هست
پس تقصیر معاف که سیاحان عالم معنی مکین را می بینند نه مکان الیس این صدا بنام **حجج الحج** بزبان
پهلوی از گلی برآمده است که کعبه مکان اوست در هر پرده که باشد که چون مصرع چهارم إِنَّا أَعْطَيْنَا
لَيْسَ هٰذَا كَلَامُ الْبَشَرِ در شان او شایان ست ازینجا بجان سخن توان رسید که دل خانه کیست
و این کلمه زین دل لفظ من بر می آید اطلاق لفظ من در تمام اعضای ظاهری که ظاهر اند و باطنی مثل
دل و جگر و سینه و گرده که مرئی اند بر که صادق تواند آمد پس در سفوت تقصیر معاف حضرت مولانا مصنف
سلمه الله تعالی این تصور نفرمایند که من نوشته ام بل آنکس نوشته است که من دانم سه من کیستم و دلم
چه بود و چیست گفتم شنوند خود بگوید و دل هم بدست آن + از اندرون خانه چو آید ندا برون خود را
از گمین بود و ستعمدو نه از مکان + روح و روان و جان و دل و نفس او خود است + من گفتن از زبان من از دو
بود نشان چه روح را فنا نبود ببین که از کجاست + قولش نَفَخْتُ فِيهِ گواهی دهد بران + پس از
همین جا بجان اصل سخن توان رسید که این جواب معجزه کلام الله که خود متکلم کلام بلفظ فَأْتُوا بِسُورَةٍ
مِنْ مِثْلِهِ از روز ازل تمام کرده است که بحسب توضیح مولف هنوز کسی مثل آن حرفی نگفت و نه تا ابد
تواند گفت جز اینکه اکثر تصانیف استاده بوده اند که مثل آن کسی گفتن نتوانست بجوابش صاحبدلان

نتوانند گفت که آن تصانیف در پردهٔ بشری که مثل آن کسی هنوز گفتن نتوانست آنهم جلوه از شان اوست
و از وست همه کجاست چشم که بیند بدیدهٔ ادراک + کدام شئے که درو نیست آیتی ز خدا + به فن جنون
عیان است مظهر ذاتش + اگر یقین نکنی می وهم نظیر ترا + پس اینک یکی نظیر ظاهر او همین کتاب است که
کسی گر زین نمط حرفی تواند گفت بسم الله + بشاگردی او خط می دهم در حضرتش بالله +
و نظیر دیگر این است که آن نیاوردن مثل آن که در اینجا ختم شد که هر که مثل او باشد خود اوست که بچشم
احول دوست هر که ناظر بدوست میرسد بدوست ست هر که او را اندیده در رگ و پوست + در شهادت بدان که
باطل گوست + قول صاحب نظر ببین چه نکوست + که بچشمان اهل مبین جز دوست + هر چه بینی بدان که
مظهر اوست + اینقدر فرق این ز مغز از پوست + زین کم و بیش هم کفر و دوست + گر بدانی بدانیش همه اوست
ور بگوئی بگوئیش همه روست + پس آن نظیر دیگر این است که ظهیر می گوید بشرطیکه از ظهیر نه بیند بلکه از نغمه ظهیر بیند
دعوی معرکه است ترا بسم الله + میر میدان منم ای چرخ بیا بسم الله اینک کسی برابر دعوی
نشاینده اند که میگویند یعنی این محال عقل بالاتفاق است که اعداد زبر و بینات هیچگاه به هیچ فقره و عبارت
برابر آوردن باختیار بشر نتواند بود که محال عقلی ست مثلاً (الف) است که عدد زبر این بقاعده ابجد
یک عدد واحد است و بینات این که (لام) و (فا) ست اعدادش بحساب ابجد یکصد و ده میباشند پس چنان
فقره و عبارت چگونه از نوع بشر ممکن تواند بود که در یک فقره واحد اعداد زبر و بینات او برابر تواند بود
که صریح محال عقلی ست ست بیا بسم الله ای منکر تو بنگر که در بسم الله زبر و بینات برابر شد پس
ازین زیاده تر چه معجزه حیرت افزای عقل بشر تواند بود که در تمام بسم الله الرحمن الرحیم اگر بقاعده
ابجد اعداد زبر و بینات جدا جدا شمار کرده شود زبر و بینات برابر است نکته باریک درین این است
که شمار حروف تمام بسم الله نوزده (۱۹) حرف است و اعداد این نوزده حروف بقاعده ابجد (۷۸۶)
ظاهر است این اعداد زبر اند و بینات نیز همین قدر (۷۸۶) می شوند پس آن نکته باریک مخزون اینست
که در بینات نوزده (۱۹) عدد کم میشوند که همان نوزده (۱۹) حروف جبر این نقصان می کنند که گفته شد
چون نوزده (۱۹) حروف بسم الله آمده است + خوش نکته لطیف درین ست یاد دار یعنی که

بینات در زبر مستحق شوند + و در بینات نوزده کم شد چو در شمار + آن نوزده حروف کند خبر این کمی
تا در شمار هر دو برابر شد آشکار + این صنعتی ست معجزه از قدرت خدا + انسان هیچ صنع نمی دارد
اختیار + چون شد مشتبش بی اظهار مقتضی + در حصه ظهور شد اظهار شتنار + پس اکنون آن مدعی
معترض که در کلام الهی کلام می کند کجاست که بر همین یک حرف قول فیصل ست مع همین میدان
همین جولان همین گوی که کسی گر زین نمط حرفی تواند گفت جز یس ۳۶۱ + اینها گر دعوی او خطا نمی بود
انک لظالم الدین + پس رمز قرآنی در حرف یا سین این ست که یا حرف ده ست و در حرف
سین زبر و بینات هر دو برابر اند که عاقل رمز شناس باند کامل در می آید که از کجاست فافهم
و تدبر و اسکت ای معترض غافل نافهم شان ذات خدا این ست که در عقل و فهم انسان
نه آید که نقطه محیط دائره نتواند شد زیرا که فهم انسانی پذیرای خطاست + آنچه در عقلت نه آید
آن خداست + پس آنچه ذات او بفهم ناقص ما مردم نه آید افعال و احکام او که در عبادات و معاملات
و حج و مناسکات آن منصوص ست کی بعقل ناقص بنده تواند آمد که مثل حضرت موسی
نه حکمتش فهمید + سه بار عذر نمود و بخضر شد تکرار + چون در احکام سلاطین مجازی گفته اند که مصرع
رموز مصلحت ملک خسروان دانند + فکیف که شهنشاه حقیقی و سلاطین مجاز اگر ملازم محکوم را حکم کنند
که این حکم بجا آر چگونه تواند گفت که این حکم بعقل من نمی آید چگونه بجا آرم باری بنده محکوم که عبد الله است
مملوک که لا یقدر علی شیء شان اوست چگونه در تعمیل او امر جناب معبود حقیقی که عالم بذات الصدور
و در خاطر خطور تواند کرد که چنین حکم بی حاصل بعقل من نمی آید که از فاقه کنانیدن بنام روزه و نشست
و برخاست بنام نماز و بادیه پیمائی بنام حج و جان فرسائی او لی بنام جهاد حاکم را چه حاصل در اینجا
بمرتبه رافت و اغماض او دل نهادنی بلکه دل ادنی ست که حکام مجازی بیانند که عدول حکمی و عذر
و اهمال بالطلاع خود چگونه پیش می آیند و او با همه قدرت و ملکیت هیچ خیالات فریب نفس نمی بیند و حجت
تا هم اغماض کرده برای تعقل و افهام تو چنان بندگان خاص خود را القا کرد که همه منقولات را معقولات
در اوجه حقیقی کتابی موجه و مدلل و مستند بنام حج الحج برای تو مرتب کرد تا هم اگر زبانی تو داند

پس انچه نام بلا کرده ام چو تلخ دواست
که خط بالفعل الا نه خالی از اضرار
زهر چه هست دران آرزوی نفس شریک
سوای مصلحت خیر نیست آن زنهار
که طفل را چو معلم دهد بیازی حکم
چو نفع آن نشناسد ازان بگریزد زار
ولی چو طفل نه فهمد بجای غم شاد است
دران بان نشناسد که چیست نافع و ضار
بخواب و غفلت و بازی بسر برم عمر
دران زمان که ز حسرت نمی گشاید کار
هوای نفس منست انچه رحمتش دانم
ز هیچ فهم غلط یارب از کرم بدر آر
عطا و منع سوال و دعا و قبول
تو خالق همه افعال و فاعل مختار

که نفس را بعد اکراه و نفور آن بسیار
ز خیر این خبری و تکرهوا شیئا
بخیر شر بود آن مشتبه بآخر کار
اگر چه مصلحت آن بفهم من ناید
چو حسب خواهش نفس است سازد استبشار
اگرچه جور معلم کمال رحمت است
نه از منافع خود آگهی بود نه مضار
شود به طفل تنبه چو عقل و هوش آرد
چو چشم بند شود آن زمان شوم بیدار
غضب که رحمت محض است با غضب دانم
بجای گریه نمایم مسرت بسیار
بکن معامله با حسب خواهش دل من
تمام از تو مکافات و هم ز تو گزار
دل ظهیر بدست توئی ظهیر ظهیر

و نزد انچه نام برحمت نبود لذیذ و نه دواست
ز شر این عسی ان تحبوا استشعار
خلاف نفس منست انچه محض رحمت است
بلا و قهر بفهم نام هم شوم بیزار
و گر کنند پی تعلیم زجر و تادیبش
تمام خواهش نفس است مایه اضرار
مگر رسد چو همان طفل تا بسن شعور
منم که تا دم آخر نمی شوم هشیار
بجز فغان و حسرت چه می توانم کرد
بجای شکر کنم شکوه تو لیل و نهار
تمام عمر بسر می برم درین غلطی
و یا بوقت بلا و مصیبتم خوش وار
که یا سوی همه در دست قدرت مجبور
ظهیر راست که باشد بجز تو استظهار

هر امور چو واجب رضا و تسلیم است | چسان بحکم قرا الکفر وا بود تکرار

تمت

صحت نامه کتاب حج ج

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶	۹	حرست	حراست	۷۴	۲	اختیار	اختیار	۱۱۵	۱۴	سل	سبل
۹	۱۰	استقرا	تفحص و استقرا	۷۵	۱۶	تمغا	وتمغا	۱۱۶	۲	معائنة	معائنة
۱۵	۴	انقسم	انقلم	۸۱	۴	بزیارت	بزیارت	۱۱۹	۱۰	نبوره	نبوده
				〃	۹	بسرت	بسیرت				
۱۹	۱۵	بمراتب	براتب	۸۳	۲	جبیریل	جبریل	۱۲۰	۸	الطیاسی	الطیالسی
۲۳	۱۲	قرارت	قرارات	〃	۶	سحابتہ	سحابتہ	۱۲۱	۵	تقین	یقین
۲۵	۵	تمئیز	تمتیز	۹۲	۱۲	زبان	زبان	۱۲۲	۱۷	نفل	نفس
۳۴	۲	معبود	بعبود	〃	۱۶	حلی	حظی	۱۲۴	۲	ما	جا
۳۵	۱	بباطن	برباطن	۹۴	۶	ذکر	دگر	۱۲۵	۱۵	او	ما
〃	۷	دشوار	سخت دشوار	〃	۱۴	تقوه	تفوه	〃	۱۷	مفید	ومفید
۴۲	۱۵	درینجا	در بیان تخصیص این بیت۔	۹۸	۱۰	دوشان	دوستان	۱۲۶	۴	حکما	حکمات
۴۵	۱	بسجده	سجده	۱۰۴	۱۷	بنظر	نظر	〃	۵	فااعلاج	فالعلاج
۴۸	۱۷	اهالست	افعالست	۱۰۵	۱	بناهی	بنائی	〃	۸	القیم	القسم
۴۹	۶	نمواند	نتواند	۱۰۶	۳	کررتی	کرتی	〃	۱۱	یستحیی	یستحیی
۵۲	۶	دقائقشر	دقائقش	۱۱۰	۱۲	نیاز	نباز	〃	〃	الصنف	الصنف
〃	۱۰	تحصیل	بتحصیل	۱۱۳	۶	تذلل	تذلل	〃	۱۴	وال	قال
〃	۱۶	بدافاق	بدقائق	〃	۱۷	تقبیل	وتقبیل	〃	〃	اتسفار	الشفاء
۵۴	۲	برگشاده اند	برگشاده	〃	〃	فرموده	فرمود	۱۲۷	۱	ما	بما
〃	۷	کدالسان	نه بد انسان	〃	〃	مقره	مقرر	〃	۵	سنخونتیه	سنخونته
〃	۱۷	تنعقدات	معتقدات	۱۱۴	۴	جلول	حلول	〃	۸	آن	ان
۵۶	۱	واکثر	اکثر	〃	۶	حیلی	خیلی	〃	۱۶	تستعد	تستعد
〃	۲	نیز	اصلا	〃	۸	جنت	جنب	۱۲۸	۵	لوئا	یوماً
〃	۶	نمود ومی آید	نموده می آید	〃	〃	المتلی	المتلی	۱۳۱	۱	علت	جلت
۷۰	۶	باجود	باوجود	۱۱۵	۴	شقی	شقی	〃	۱۰	بین	بین حج
۷۲	۱۵	وفکر	فکر	〃	۱۳	نالع	مانع	〃	۱۱	کتیکه	کسیکه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۱	۱۳	سیه	بسیه	۱۶۶	۹	نہی	نہی	۲۱۰	۵	یا	با
״	۱۴	تود	بود	۱۶۷	۱۰	ازنج	ارنج	۲۱۵	۱۲	تجهتی	نجهتی
״	۱۷	انراله	ازاله	״	۱۴	ازجیت	ارجیت	۲۲۳	۱۳	جاوات	وجمادات
۱۳۳	۸	ماربارد	ماربارو	۱۶۸	۱۴	خالا	حالا	۲۲۹	۱۳	میرباید	میربایند
۱۳۴	۶	البقه	البته	۱۷۰	۴	گردیده است	گردیده	۲۳۰	۱۶	بگرودید	میگردید
״	۱۶	البیرر	البه بر	۱۷۲	۳	یالتشبث	بالتشبث	۲۴۲	۹	پیش	بیش
۱۳۵	۵	باسیاب	باسباب	״	۱۷	یہج	ہیج	۲۴۷	۴	جبیت	جنسیت
۱۴۰	۱۰	برجسم	برجم	۱۷۳	۴	بحیرانه وتعیم وصدبیبه	جبرانه وتنغیم وصدبیبه	۲۵۸	۱۲	ملکه یلازم	بلکه بلازم
״	۱۷	لکته	لکنه	״	״	زقبیل	ازقبیل	۲۶۰	۱۰	منشار	منشار
۱۴۱	۱۳	فرمود	فرود	״	۱۲	قران حج عدیل	حج قرین عدیل	۲۶۰	۷	نهاد	نهاده
۱۴۳	۱۳	وبو	بو	۱۷۴	۵	زطوافی	وطوافی	۲۸۰	۱	قلام	اقلام
״	״	انسان	انسان	۱۷۹	۹	علاو مخلوقات	علاقه بمخلوقات	۲۸۴	۱۳	رابطر	ازرابطه
۱۴۹	۸	دبار	دیار	۱۸۰	۲	معجزات	بمعجزات	״	۱۶	حسدمشاش	حسد بیشباش
۱۵۱	۱۶	یاکثر	باکثر	״	۹	ومیان	درمیان	۲۹۵	۷	بیل	جبل
۱۵۲	۶	موازنر	موازنه	״	۱۱	مقصود ومفقود	مقصود مفقود	״	۱۲	کیسه	کنسه
״	۱۶	لبس	لیس	۱۸۱	۱۱	جنبیت	جهت	۲۹۶	۷	میگروید	میگردید
۱۵۵	۱۱	بذکر	تذکر	״	۱۳	روح	زوج	״	۱۶	جابه	اجابه
۱۵۶	۳	نشعی	مشی	״	۱۵	حیکویم	سیگویم	۲۹۸	۱۴	منه دی	منزوی
״	۱۷	قوب توجی	قلوب توجہی	״	۱۶	ناعلم بانشور وحاکم	اعلم بامور وحاکم	۳۱۱	۹	دین	درین
۱۶۰	۱۷	فراسید	فرارسید	۱۸۵	۱۲	راز	از	۳۱۵	۱	رفال	زوال
۱۶۲	۱۷	باتعاش	بانعاش	۱۸۹	۱۶	وہمچنان عدم	وعدم	۳۲۲	۱۷	لیس	و
۱۶۴	۸	ساختی	ساختی	۱۹۲	۱۲	بل وتنیا	بل تنیا	۳۲۳	۱	اولا	که اولا
״	۱۳	می	نمی	۱۹۵	۹	ذکر	دگر	۳۳۰	۱	جهانست	جهانست
۱۶۶	۹	البب	السبب	۲۰۷	۱۳	مستغنی بر	مستغنی	۳۳۴	۱۱	اثبات	ثبات